مدیر: محمد قدیر «تره کی»
آدرس: انجمن ادبی، جادهٔ ابن سینا
عنوان تلگرافی: کابل انجمن
مخابرات با مدیریت عمومی پښتو ټولنه

کابل
(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی، اجتماعی، تاریخی)
از شعبهٔ صحافت انجمن ادبی نشر میشود

اشتراك
کابل ۱۲ افغانی
ولایات داخله ۱٤ »
» خارجه سه پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

سال (۱۰) ماه حمل ۱۳۱۹ ﻫ — مارچ - اپریل ۱۹٤۰ میلادی شمارهٔ (۱)

فهرست مندرجات

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane.

Abonnements,	ville de Kaboul	1 an	12 afg.
	Provinces d'Afghanistan	»	14 afg.
	Etranger	»	10 S

No. 109 — Mars-April 1940

اعلانات

سالنامه های کابل

						در کابل	در ولایات	در خارج
۱-	سالنامه	سال	اول	سنه	۱۳۱۱	۳ ونیم افغانی	۴ افغانی	سه کلدار ده شلنگ
۲	»	»	دوم	سنه	۱۳۱۲	۶ »	۷ »	»
۳	»	»	سوم	سنه	۱۳۱۳	۵ ونیم »	۶ ونیم »	»
۴	»	»	چهارم	سنه	۱۳۱۴	۶ »	۶ »	»
۵	»	»	پنجم	»	۱۳۱۵	۴ »	۴ ونیم »	»
۶	»	»	ششم	»	۱۳۱۶	۱۰ »	۱۲ »	»
۷	»	»	هفتم	»	۱۳۱۷	۱۸ »	۲۱ »	»

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول و دوم و سوم فی جلد درکابل ۱۴، در ولایات ۱۶ افغانی درخارج ده شلنگ

۶ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن درکابل ۱۷ افغانی، در ولایات ۱۸ افغانی، درخارج ده شلنگ.

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ -	شرح حال سید جمال‌الدین افغان	در کابل		۷۵ پول
۲ -	منتخبات بوستان	» »	۲ افغانی	۳۶ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	» »	۳ »	۲۰ پول
۴ -	سخندان فارس	» »	۳ »	
۵ -	شعرالعجم	» »	۲ »	
۶ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیرخانه	» »	۱ »	
۷ -	صنعت باختر (فارسی وفرانسه)	» »	۱ »	
۸ -	فضیلت		۲ »	
۹ -	مسکوکات قدیم افغانستان	» »		۷۰ پول
۱۰ -	خواطر قهرمان کبیر	» »	۱ »	۵۰ پول
۱۱ -	دکچیانو اخلاقی پاله	» »	۱ »	
۱۲ -	بگرام	» »	۱ »	۱۰ »
۱۳ -	یکمحتی	» »	۱	۵ »
۱۴ -	د پښتو لیک ښوونکی انشاء	» »	۲ »	
۱۵ -	پښتو متلونه	» »	۱	۳۵ »
۱۶ -	امپراطوری کوشان	» »		۹۰ »
۱۷ -	پښتو از نقطه نظر فقه اللغه	» »		۸۰ »
۱۸ -	متخصص صالون (درامه)	» »		۷۵ »

زبان، موقعیت تاریخی و مفاخر ملت خود خدمت
کرده است چون یگانه درسیکه میتوان از تاریخ
گرفت درس حب وطن و محبت خاك و علاقه‌مندی
به نیاکان پاك روان و رجال بزرگ تاریخ
میباشد ازین جهة میتوان گفت که بوسیلهٔ روشن
نمودن تاریخ وطن مجله و سالنامهٔ کابل درین
زمینه ها هم خدمت بالواسطه نموده است

مجلهٔ کابل درین ده سال بوسیلهٔ انتشار
مقالات و اشعار سودمند اخلاقی، اجتماعی،
علمی، بدیعی و ادبی تا اندازهٔ که درخور یك
مجلهٔ جدی و صمیمی است به اخلاق، اجتماعیات
تهذیب، عواطف و احساسات بدیعی و ادبی
مملکت خدمت نموده و تاثیرات این خدمات
خود را هم دیده است

یکی از خدمت های بزرگیکه این مجله نمود
احیای زبان پښتو است زیرا از روزیکه در تحت
رهنمائی ها و تشویقات حکومت متبوعه نهضت زبان
در جامعه آغاز گردید و زمزمه هائی راجع به
لزوم رسمیت و احیای زبان شروع شد مجلهٔ
کابل این ذوق جدید ولی مفید و باعث افتخار
را ازهمه اولتر استقبال کرد و برای نشان دادن
استعداد و وسعت زبان مقاله ها، اشعار و انتخابات
نفیسه ازشعرای متقدمین و متاخرین را آغاز به
نشر نمود گویا مجلهٔ کابل درین ده سال پیوسته
در احیا و تعمیم زبان پښتو خدمت میکند و تقریباً
نصف نشریات خود را باین امر تخصیص داده است.

* * *

مجلهٔ کابل غیر از محاسن معنوی و ترقیاتیکه
از ناحیهٔ اهمیت و تنوع مضامین و مقالات نموده
از جنبهٔ صوری و مادی هم سال بسال ترقی و
تکامل محسوسی کرده است چنانچه اگر شمارهٔ
اول آن با شمارهٔ (۱۰۸) مقایسه شود معلوم
میگردد که در هر سال مجله از روی قطع، تصاویر
و نفاست و سائر مزایای طباعتی و صحافتی چه
قدم های فراخی بسوی تکامل بر داشته است

اینك درین پسه که مجله پا به مرحلهٔ دهمین
خود میگذارد امید واریم در اثر تشویقات و
رهنمائی های حکومت متبوعه و هدایات مهم و
قیمت داریکه از ریاست مطبوعات به تمام مطبوعات
مملکت مخصوصاً به مجلهٔ کابل داده میشود
و معاونت هائیکه درین راه با او مینمایند مجله
بیش از پیش خوب شده هم از جنبهٔ مضمون و
هم از روی حسن طباعت و سائر مزایای مطبوعاتی
خود بتواند خدمت بهتر و زیاده تری باین
خاك و ملت نماید

گفتن بیشتر ازین یك چیز زائد و بی مورد است
والبته صحف مجله درطرف سال هویت و ماهیت
خود را به مطالعین محترم نشان خواهد داد و اگر
ما توانستیم به مرامیکه داریم موفق شویم شاید
تاثیر آن خود بخود در جامعه ظاهر گردد ازین جهة
این کلمات را درین جا خاتمه و از خدای متعال
خواهان معاونتیم.

يك وسيلهٔ ديگر براى پيشرفت

« پستو »

غلام جیلانی اعظمی

ار بدو ترويـج ورسمى شدن ز بان ملى ما پښتو »در دوائر دولتى و تشويق عامه باين مقصد انجمن محترم «پښتو ټولنه» مساعى و زحمات قابل قدرى بكار برده ، تدوين و تاليف كتب درسى مخصوص تحصيل اين زبان مطابق نمونه هاى عصرى، كتب معاونه، لغات، گرامر نشر اخبار ريرى، تهيهٔ معلمين و صدها نوع وسايل تشويق واسباب رمايلر ميكه طالبين و محصلين اين زبان بآن وسايل بسهولت تحصيل اين لسان ملى را ميتوانند تهيه تدارك نموده و بدسترس عموم گذاشته است ،

در طول اينمدت حاصل و نتيجهٔ مساعى و زحمات خود را كه انجمن ديده و فايدهٔ برده ست فقط درپيشرفت طلاب مدارس و كاميابى مامورين محترم دواير دولتى بوده است ،

طلاب مدارس مطابق مقررات كتب درسى خود شان در اثر مساعى و توجه معلمين و وزارت جليلهٔ معارف گفته ميتوانيم كه از تحصيل زبان ملى پښتو نتائج اصولى و بهرهٔ خوب ترى حاصل داشته اند ، چون اين طبقهٔ جوان و يا نو باو ك هر كدام باقتضاى سن و سال و اقتدار طبيعى خويش در فاميلى هاى شهر رسوخ وموقعيتى دارند لهذا براى مقصد آنى كه ما در نظر داريم در ميان خيلى فعال و موثرى براى زبان پښتو واقع خواهند گرديد مامورين محترم دولتى از بدو شموليت دركورس هاى تعليم تاحالا بطورعمومى آنقدر تحصيل واستفاده كرده اند كه فعلا مطالب مقدماتى خود شانرا از قبيل صحبت هاى كوتا و اجراى حوائجى مثل خريد اشيا وتعين نرخ

ویپرشن مفاد وحواص هر شی واعطای فرمایشات غذا [illegible] س وعره راخیلی مخو سی ود ستی محاوره میتوا لند

پس می بینیم که زبان ملی ما پښتو در صورت تنهائی وبیکسی مطلق سابقه فقط امروز دراثر تو جهات حیات بحش اعلیحضرت همسا یو نی واقدامات ومساعی قابل قدر والاحضرت وزیر صاحب معارف یکعدهٔ بزرگ ومهم معلمین ، مربیان ، طرفداران وعوامل بیشر فتی پیدا کرده که وجود هر کدام آنها درهیئت احتماعی شهرها وفامیلی ها خیلی بارسوخ ، مقتدر، متنفذ می باشد؛ واین‌عده مراد ازمامورین محترم دولتی وطلاب مدارس است که درآغاز اینمطلب ذکری از موفقیت آنها نمودیم .

طوریکه بعنوان این معروضه گفتیم، یك وسیلهٔ دیگر برای پیشرفت زبان ملی پښتو ؛ این وسیله فعلاً عرض از نشر واشاعهٔ الفاظ ومحاورات ولغات پښتو است که باید فضای محیط زندگانی نقاط ومحلات اقامت فارسی زبانان را پر ومملو کرده بگوشها آشنا ودر حافظه‌ها جاگزین شود؛ چه‌دوایر مسئول‌واشخاص وظیفه دار این‌مطلب آنچه‌درخور اقدامات‌مستقیم وموثر رسمیهٔ‌شان ازقبیل تاسیس کورس‌های تحصیل ومجبورساختن مامورین وترویج این زبان درمدارس ومکاتب بود خود داری ننموده وار ینکه بخواهند در تودهٔ ملت پیشرفت این مطلب را نموده ووسیلهٔ دیگری در دست داشته باشند؛

فعلامتعذر خواهند بود؛ ! پس برای نایل شدن بمقصد در حال حاضر که عموم طبقات فارسی زبان ملی بتعلیم و تحصیل زبان پښتو تمایلی نموده وخواه مخواه بلغات ومحاورات این‌زبان آشنائی پیدا کنند ، بعقیدهٔ ما اقدامات آتی در کار است :

اول . عموم مامورین محترم که محصلین زبان پښتو واهل فکر وخرد اند ومیدانند که اهمیت ترویج این زبان ملی چیست ؟ ودر آتیه مصدر چه مفادی خواهد بود ؟ پس هر کدام خود را وحداناً بترویج وپیشرفت آن درافراد خانواده وجامعهٔ ملی مکلف وموظف دانسته ایفای اینخدمت وافادهٔ‌ملی اینمطلب را تنها ازمسئولیت ومشاغل رسمیهٔ اولیای امور نشمارند ! چه دریمکوبه موارد تعاون وتساند عموم افراد یکه لیاقت وقوهٔ اینخدمت را داشته باشند در کار بوده وپهلوتهی کردن ازایفای اینخدمت یکنوع جرم وقصور درخدمت‌ملی شمار خواهد بود!!

پس مامورین‌محترم‌خدمت ومقاصد نیکه‌در پیشرفت زبان ملی خود میتوانند عجالتاً این است که .

کوشش وتوجه خواهند نمود تاالفاظ ، محاورات لغات پښتورا درمحیط‌خانه ، مجامع ومحافل‌احباب ودایرهٔ کار خود ، ومقابل هر که وهر کسی که فارسی زبان است نشر والقا نموده وگوشها وحافظه ها را بدرك وتحمل آن مساعد سازد؛

مثلاً یکنفر مامور در موقعیتیکه بدایرهٔ خود مشغول
است با رفقای دایره التفاتاً بپښتو صحبت میکنند
ضمناً اشخاصیکه برای کار دران دایره آمد
وشد دارند و بالفرض مطالب وعرائض خود را
بمامور مذکور بزبان فارسی ایراد می نمایند
ولی مامور باید جواب وافاده بزبان پښتو نموده
در آخر هر فقره ازعارض وصاحب مطلب فهمیدن
او را سوال کرده اگر طرف مقابل کدام فقره
جواب پښتو را نفهمیده بود پس آنرا مامور بزبان
فارسی برای وی ترجمه خواهد کرد همچنان
موقعیکه مامورین محترم از بازار سودا می خرند
واز [illegible] اشیا ودیگر مطالب بادکانداران ودیگر
اشخاص طرف معامله صحبت میکنند باید صحبت
وسوالات خود را بزبان پښتو طرح کرده در
صورت عدم استفهام طرف مقابل بفارسی ترجمه
نمایند، هکذا صحبت های تفریحی با اهل بیت
با این زبان کرده وعموماً چنین در فکر ونظر داشته
باشند که گویا آنها برای القا وترویج زبان ملی
پښتو وجداناً وظیفه‌دار بوده پس افادهٔ این مطلب
را بهر موقع ووسیلهٔ که میتوانند در افراد ومجامع
فارسی زبان ملی خواهند نمود؛ یعنی مامورین
محترم افاده واجرای اینخدمت ومطلب مهم ملی
را صمیمانه بعهدهٔ خود متقبل شده در تودهٔ فارسی
زبان زمینه‌را مساعد دیده یامساعد ساخته آنگاه
باجرا وافادهٔ آن اقدام نمایند هکذا معلمین
محترم مدارس بطلاب سفارش خواهند نمود تا آنها
صحبت های خود شانرا با والدین واهل بیت
خویش وکودکان ورفقای همبازی خارج مکتب
بزبان پښتو طرح کرده وقرار طرز افادهٔ
مشروحات فوق با طرف مقابل خود بهمان
طریقه رفتار نمایند.

دیگر طریق نشر دروس وخطابه های پښتو است که
بوسیلهٔ رادیو خواهد نمود چون ایفای اینمطلب
فعلاً در نظر گرفته شده وهم چندی قبل عملاً اجرا
شده است ودر آتی پس از نصب دستگاه بزرگ براد
کاست مجدداً هم اجرا میشود تنها ما درینموضوع
چنین نظریه داریم که ایراد خطابه ها ومضامین
علمی وتاریخی وغیره بزبان پښتو اگر بمقصد
استفادهٔ افراد پښتو زبان بوده باشد، طبقات پښتو
زبانیکه از شنیدن مسایل علمی وتاریخی وغیره
مضامین عالیهٔ اجتماعی استفاده کرده میتوانند بهمه
حال آنها از جملهٔ چنان طبقات ممتازه وافرادی
خواهند بود که بزبان فارسی هم آشنائی داشته
ومطلب را بهر زبانیکه باشد دانسته واستفاده
خواهند نمود، پس برای اینکه از تقسیم اوقات
براد کاست درموضوع تعلیم وترویج زبان ملی
پښتو بیشتر وخوبتر استفاده کرده باشیم فقط در
قسمت اشاعات ونشریات پښتوی براد کاست باید
دومطلبی را قرار داد: اول خطابه های درسی
که بدرد محصلین این زبان میخورد دوم نشراخبار
وحادثات عجیبهٔ که شنونده را متاثر می سازد از
قبیل حدوث زلزله‌ها؛ پیداشدن مولودات غریبه؛

حتراق شعرها و عبارات مشهور و غیر مشهور و ایراد حکایه های خیلی دلچسپ و کوچک که دارای شنونده یکنوع لذت برده میتواند همچنان ایراد قصه ها و صحبت های فکاهی که مجموعاً ایراد این مطالب در زبان پښتو شنونده های فارسی زبان را برای شنیدن پښتو و فهمیدن مطلب مجبور ساخته و بوسیلهٔ ترجمانی دوستان و حاضرین پښتودان البته شنوندهٔ مذکور بماهیت لغات و محاورات پښتو پی میبرد بهمه حال براد کاست یك عامل خیلی بزرگ و مهمی برای پیشرفت زبان پښتو در وقت حاضر واقع خواهد شد و بقدری انشاالله در اینمطلب از وی استفاده خواهد شد که از دیگر وسایل بیشتر ولی تنها اینقدر شرط است که طرز و طریق افاده و تاثیر باید خوب تر غور کرده شود .

دیگر وسیلهٔ نشر و نفوذ لغات و محاورات پښتو ترجمهٔ تقریری بیانات سینما است ، چندی قبل در سینمای کابل نطق و بیانات اکتر ها را بزبان فارسی ترجمه میکردند و بعدها از ترجمه صرف نظر شده مطالب را تماشاچی یکی بدیگر خاطر نشان می نمودند ولی حالا بمقصد استفاده از پښتو و هم استفاده از صحبت اکتران فلم لازم می نماید تا یکنفر مترجم فصیح زبان پښتو موقع جریان فلم حاضر بوده صحبت ها و گفتگوئی که در فلم می شود آنرا بزبان پښتو برای حاضرین ترجمه کرده و اگر موضوع فلم را قبلاً داخل پروگرام می نماید بهتر است که روح آنمطلب و آن قصه بطور موجز بزبان پښتو تحریر یافته و پروگرام ها بین شنوندگان و تماشا چیان فلم قبلاً تقسیم و وقتا که فلم جاری و از طرف مترجم پښتو ترجمانی مطالب می شود البته تماشائیان نظر بنوشتهٔ پروگرام و مطالعهٔ سابقه خوب تر از ترجمهٔ تقریری و تحریری آن استفاده خواهند نمود ، غرض اینکه امروز طوریکه در همه جای دنیا موسسات تفریحی از قبیل رادیو ، سینما ، تهتر وغیره برای پیشبرد مطالب ملی و سیاسی مورد استفاده قرارداده شده پس اگر ما هم از سینمای خویش برای پیشرفت اینمقصد ملی کار بگیریم عیبی ندارد .

دیگر وسیلهٔ که انجمن محترم پښتو تولنه بغرض نشر و اشاعهٔ زبان پښتو و استفادهٔ هموطنان فارسی زبان مملکت در نظر گرفته بود نشر اخبار زیری بود چنانچه این اخبار کوچک و مهم ایفای وظیفه و خدمت خودرا تا حالا خیلی بکمال درستی و حسن تاثیر نموده توانست اما معاذیریکه اخبار زیری بآن دچار شده و بدست رس عموم طبقات رسیده نتوانست سبب آن دو چیز شمرده می شود اولاً اخبار زیری یك هدیهٔ مفت و مجانی بوده و بتعدادی طبع و نشر میگردید که فقط برای مامورین دوائر کفایت کرده بعموم رسیده نمیتوانست ، دوم طرز افاده و مضامین مندرجهٔ آن از آغاز نشر این اخبار مطابق شروع و آغاز دروس متعلمین کورس های پښتو شده و

مادرجات تعلیمی متعلمین دوش بدوش اثر مطالعات درسی و قابل استفاده را می نمود که فعلاً اگر نخواهیم از احصار زیری افرادیکه تازه میل تحصیل زبان پښتو را داشته باشند البته مضامین زیری از ترتیب درجات تحصیل یك و آموزنده تر و دارای اختلاف است ؛

پس برای اینکه ازین بعد افراد ملی و آن طبقاتیکه شامل کورس های رسمی نبوده و خیال تحصیل زبان را داشته باشند چه وسیله درس خوانده و از لغات و محاورات پښتو استفاده نمایند، آیا کتب درسی مخصوص کورس ها را بدست آورده نزد معلمین خصوصی از آن استفاده کنند ؟ یا بدون کتاب از افرادیکه اصولاً دروس پښتو خوانده و نظر تعلیم انشائی دارند استفاده نمایند،

طبیعی است کسانیکه میل قلبی و عزم راسخی برای تحصیل زبان ملی خود داشته باشند البته بدون هر مانعی وسایل تحصیل بدست آورده بی منت هر وسیله و هر کسی زبان تحصیل خواهند نمود، چه در محیطی که الفاظ پښتو از در و دیوار آن می بارد و امروز یك قسمت عمدهٔ مضامین جراید و مطبوعات ما بزبان پښتو شایع می شود برای یك شوقمند تعلیم و تحصیل زبان پښتو مشکلی نیست ؛ اما اگر ما خواسته باشیم کاملاً فارسی زبان صاحب سواد بطور غیر ارادی رفته رفته شوق و هوسی برای تحصیل این زبان پیدا کرده و تقریباً از لحاظ تنبلی و زحمت ندادن بخود بیك وسیلهٔ سهل تری متوجه تحصیل شوند کدام طریقهٔ در نظر گرفته شود ؟

بعقیدهٔ ما کامیابی درین راه بطریقهٔ غیر مکلف ساختن و ارادهٔ غیر شعوری خود اهالی خوب تر وسیلهٔ کامیابی است مثلاً نام خود آموز پښتو کتب کوچك الحجمی در حدود شانزده صفحه بقطع تقاویم قدیمه بصرف ۲ تخته کاغذ سفید معمولی هفتهٔ دو مراتبه تدوین و از طرف « پښتو ټولنه » طبع و بوسیلهٔ موزعان جریدهٔ اصلاح یا موزع علیحده در بازارها و محلات عمومی گشتانده و بقیمت فی جلد یك (۱۰) پولی بزکلام و اعلان می شود موزع البته در طرز کلام و لهجهٔ خویش از الفاظ و بیانات خیلی موثر کار خواهد گرفت !!

غیر ازین و صاحبان معاره بحکم عادات که « یك دیدن از برای ندیدن ضرورت است » ازین رساله های کوچك را یك شش پولی یاده پولی داده می خرد . وقتاً که می بیند محتویات آن برای تحصیل خیلی ساده و سهل و بی زحمت زبان پښتو مفید و کار آمد است البته خریداری و حاصل کردن نمرات ما بعد آنرا بتشنگی انتظار خواهد کشید، چه این رساله کک های کوچك معلم جیبی و رفیق سربار و صندلی وی بوده زبان بزرگ ملی پښتو را بی منت معلم و صرف زحمت شخصی بوسیلهٔ آن تحصیل خواهد نمود .

این رساله های کوچك « خود آموز پښتو » هفتهٔ دو مراتبه طبع و توزیع خواهد شد مؤلف

و مرتب آن در نظر خواهد گرفت که مضامین و مواد درسی را بقدر قوهٔ درك و کار آمد فوری و تدریجی محصلین مرتبا در ثمرات این رسائل شامل کرده و باین ترتیب آنرا مورد استفاده قرار خواهد داد ؛ مثلا

در هر صفحهٔ اول این کتاب لغات مندرجهٔ کتاب یکطرف ومقابل هر لغت ترجمهٔ فارسی آنرا نوشته کرده به متعلم خاطر نشان می نماید که درظرف سه روزچه مقدار لغاتی را باید بیاموزد؛ بعد شروع میکند از دروس مثلاً درس اول ضمایر واشارات پښتو را داخل کرده مقابل آن ترجمهٔ فارسی آن را تحریر میدارد ؛ بعد بعضی اسمای ضروریه را با ترجمهٔ فارسی ذکرمیکند از قبیل پدر ، مادر ، برادر ، نان ، آب ، خانه ، قلم وغیره ، بعد از کلمات دو حرفی بحث خواهد نمود مثل قلم من ، کتاب شما وغیره این دو حرفی ها رفته رفته سه حرفی ، چهارحرفی ، جملات کوتا وجملات دراز تر و فقرات کوتا ودراز بالاخره محاورات و صحبت ها وحکایه ها توسیع یافته مقدار دروس و افادهٔ مطالب ضروریهٔ درسی از قبیل لغات ومحاورات عینا مطابق کلید پښتو و موافق تقسیمات سمستر های آن قرار داده می شود ولی چیزی که این رسایل بمقصد تشویق عامه ومنجر شدن آنها از تحصیل درس پښتو با کلید پښتو تفاوت خواهد داشت اینست اولا کوچکی حجم وتعین دروس سه روزه دوم ترجمهٔ فارسی بمقابل لغات وعبارات پښتو سوم عدم تکرار کلمه وجمله چه ازین فقره تجربه رسیده که نوآموزان خیلی تنفر می نمایند که یك فقره یا یك جمله را مکرر ملاحظه و قرائت کنند ؛

برعلاوهٔ فروش مستقیم که این رسایل بوسیلهٔ موزع بمعرض فروش میرسد هفته وار یکمقدار آن به بعضی مغازه های شهر هم جهته فروش گذاشته خواهد شد وزور نامهٔ اصلاح بعرض تشویق ورهنمائی اهالی این موضوع را چند بار اعلام خواهد نمود

علاوه بران درآخر هریك رساله بزبان فارسی از قارئین ومطالعین تمنا کرده شودکه اگر در فهم و درك بعضی لغات ومحاورات دچار مشکل شوند یا اگرخواسته باشند که لغات ومحاورات پښتو را ازروی صحت و فصاحت قرائت بتوانند باید این رسالهٔ خود را برای یکبار یا بیشتر نزدیکی ازدوستان یا اهل زبان قرائت وتمرین نمایند ؛

عجالةً این معروضات را بمقصد پیشرفت زبان ، مفید وقت دانسته وعرصهٔ حضور قارئین محله وارا کین محترم شعبهٔ زبان که وظیفه دار اینخدمت ملی اند می نمایم وامیدوارم آنهائیکه خودشان بهرهٔ ازتحصیل این زبان ملی داشته وحاصل کرده اند فقط بمقصد استفادهٔ هموطنان از بذل و افاده بهر نوع و طریقیکه ممکن است خودداری نفرمایند ! « انتهی »

از مناظر برفباری اخیر در کابل

درختان بید کهن سال باغ ارگ متصل کوتی استور (وزارت خارجه) که از سمت جنوب باغ عکس گرفته شده

(و) پنځم (ن) دی بوده زاته وویل چه (پ) پدی دلالت کوی چه که چا چا ته دعزت په سترګه کتل او دوور وسره ئی ښه پالنه کوله او خپل پردی ئی ښه پالل دخپل پر ډبوئی دجوړ او یا خوړه ښتسه کوله او دوطن په خدمت کښی یو په لل باندی سقت کاوه لکه چه دا دپخوانیو پښتنو اخلاقو بوده ته پښتون وائی او که په چا کښ دا وصف موجود نه و هغه ته پښتون نه وائی ۱

(ښ) دا حرف په دی دلالت کوی چه که خوك دښو اخلاقو او دښی ګډاری په بسبت دقام قبیل دخلکو له خواسه سری لل کیدو او هر چا دده له ښه سری توب او ښه والی قول کولو لکه چه دا امتیاز پخوانیو پښتنو پخان کښ ثاتولو بوده ته (پښتون) وائی او که ددغه پر عکس د هر چا له خوا رټل کیدو او هر چائی له ریکت ځځه ډډه کوله او هر چا ویل چه پلالی ډیر بد کاره او بد اهل سری دی ده ته پښتون نه وائی بی پښتو سری دی (ت) دا توری هم داسی سکاره وی چه باید سړی دی توریالی او تو رزن او د توری څښتن وی لکه دا خاصه او وظیفه دپخوانیو پښتنو ده بو داسی شخص هم پښتون بلل کیږی او که ددی پر خلاف په چا کښ توره نه وی او بی زړه او لیری صدمی ته مقاومت نه شی کولی ده ته پښتون نه وائی (و) په و هادلالت کوی لکه چه دتیر شو وپښتنو دا قاعده وه چه له چا سره به ئی بوه ژبه وکړه او په بوه خبره به سره و دریدل بو بیا به په مرګ هم له هغی خبری نه اوښتل او په هغه خبره به ئی وفا کوله په چا کښ چه دا خلق موجود ندوی هغه ته هم پښتون نه ویل کیږی (ن) د ننګیالی معنی ورکوی څوك چه له ننګه وتکوی هغه ته پښتون وائی بی ننګه ته پښتون نه دی ویلی دادپښتون کلمه و او دادپښتون دکلمی معنی وی چه در ته می وکړی یوازی په دی خوك نه پښتون کیږی چه پښتو وائی ولی که محض دپښتو په محاوره خوك پښتون کیدلی نوما ډیر هند وان یهودیان او نور خلك لیدلی چه پښتو ویلی شی ولی هغو ته خوك پښتون نه وائی پښتون هغه دی چه د پښتو بولی هغه حقیقی معنی په ځان کښ پیدا کی

ما ته د دغه سپین ږیری دغه وینا ډیره مزه دا کړه ما ورته وویل کاکا ته خو پخپله لیکوال نه ئی او دا خبری د دچا له ردکړی دی ده وویل دخپلی مور نه ما ویل مور دی لوستونکی وه ده ویل نه یوازی زما مور لوستونکی نه وه دهغی دمور مور لا هم خاسده نه وه ځکه مونږ مالدار او په غره نو کښ اوسیدو مګر ددی کلمی د حروفو ترکیب او معنی ورښوه چه خپل اولادته ئی نسلاً نسلاً زده کړو او کوم مور چه دا معنی خپلو بچو ته نه زده کوله هغه نه پښتنه نه وه ماورته وویل زه ددغه تو له ستا وینا مدیر صاحب ته د اتحاد مشرقی ولیږم چه په اخبار کښ ئی ولیکی ده وویل بوه بار چه ئی بیا ماته هم را وړه هسا ویل په سترګو .

چگونه خطیب شده میتوانید

اقتباس وترجمهٔ جناب عبدالغفور خان احمدی

خطابت در دنیای کنونی به اندازهٔ اهمیت دارد که امروز در حیات سیاسی یکی از مهمترین ارکان موفقیت بشمار میرود

بنابران اگر درین جا قدری از خطابت بحث رانده و اسرار موفقیت را دران مورد تدقیق قرار دهیم وعواملی را که خطبای مشهور دریعهٔ آن بر نفوس سامعین اجراء نفوذ نموده و عقول شنوندگان را تسخیر میکنند ابصاح کنیم بیجا نخواهد بود

قواعد سیسرون

سیسرون خطیب مشهور رومانی راز موفقیت خطیب را به این (۳) اساس مربوط میداند

۱ــ مردم را بسوی خود استمالة نمودن ومحبت شان را بشخص خود اضافه کردن

۲ــ راجع با قوال و آرائیس خود دلائل درست آوردن

۳ــ دانستن چگونگی احداث انفعال در نفوس مستمعین وتاثیراتیکه بر ایشان باقی میگذارد

این است ارکان سه گانهٔ که اساس موفقیت یك خطیب بران استوار میباشد

اگر درین خصوص بخوبی دقت نموده وعناصر آن را مدققانه تحلیل نمائیم دانسته خواهد شد که شرائط مذکور شامل تمام اوصاف و خصائلی میباشد که باعث رفعت شان خطیب و تزئید تاثیرات او در نفوس سامعین میگردد

درعلاوه درین مورد باید بذکار دهیم که خطیب باید همیشه بخاطر داشته باشد که اولین چیز قابل توجه وی (جمعیت مستمعین) است

پس بدین صورت یك خطیب هیچگاه از معرفت وشناخت صحیح مستمعین وحصول واقفیت در ذهنیت ومزاج وامیال ایشان مستغنی مانده نمیتواند چه خطابه بحر فعل وانفعال ما بین دو عنصر یعنی خطیب ومستمعین چیز دیگری نیست برای اینکه فعل وانفعال بطور صحیح ثمر دهد باید درمیین هردو طرف توافق درست حاصل گردد

اکثر به خطبا این نکته را فراموش نموده کمتر بادراك روحیات مستمعین وقعی میگذارند یعنی باثری که از بیانات شان در نفوس حاضرین باقی میماند اعتنا والتفات نمیکنند بلکه بعضی خطبا درحین ایراد خطابه چنان بنظر می آیند که گوئی خود هم خطیب وهم مستمع باشند این

دسته اشخاص عاشق صدای خود بوده به شکایت
و نفرت و دلتنگی سامعین اهمیتی نمیدهند .
میتوان گفت خطیبی که دارای حساسیت کافی
نیست تا بذریعهٔ آن دقیقه بدقیقه شعور تاثیر و
انفعال جمعیت مستمعین خود را بفهمد خطیب بزرگ
گفته نمیشود

خطابت فن قابل تحصیل است :

خطابت را نباید فنی محسوب کرد که اشخاص
آنرا از آوان تولد با خود همراه میاورند بلکه
میتوان در اثر تکرار و تمرین باین فن موفق گردید .
اگر بعضی صفحات تاریخ را مورد مطالعه
قرار دهیم ظاهر خواهد شد که بسیاری از خطبا
در بدایت به حبس و فتور کلام و قصور لسان
متصف بوده سپس در پرتو قوهٔ اراده و تمرینات
مستمر صاحب شهرت عالمگیری گردیده‌اند
هر یك از خطباء مشهور و بزرگ دنیا دارای
ممیزات و روش مخصوص میباشند بعضی صرف
حاضر کردن خطوط اساس و عمومی موضوع نطق
یا خطابه در دماغ خود اکتفاء ورزیده به ایراد
بیانات میپردازند و بسیاری از خطیب های مشهور
تمام موضوع خطابه و یا اقلاً یك حصهٔ زیاد آن را
حفظ میکنند بهر حال خطیب باید برای اجراء
خطابه تهیه ببیند و راجع بآن از هر حیث
احاطه حاصل نماید بر علاوه باید دانست که
در هر جمعیت مطابق احوال آن یك نوع خطابت
مخصوص لازم است چنانچه برای هر موضع تعقیب
یك اسلوب مخصوص بکار میباشد زیرا
بیاناتیکه مثلاً در یك مجلس دعوت ایراد میگردد به
اندازهٔ ایراد یك نطق در مجلس شورای ملی قابل
اهتمام نمیباشد و نه آنقدر وقار و جلالی را خواهان
است که در اثنای تعزیهٔ یك دوست ایراد گردد
این نکته را بسیاری نطاقان ازدست میدهند .

تنبهات مهمه

یك نویسنده که میخواهد موضوعی را برشتهٔ
تحریر کشیده و بذهن خواننده آنرا نقل دهد
با خطیب تفاوت دارد چه خواننده با مظاهر نویسنده
و آواز و قامت و سیما و حرکات او هیچ سر و
کاری ندارد اما در خطابت اینها هر کدام به
نوبهٔ خود دارای اهمیت و مدخلیت بزرگی
میباشد
اولین چیزیکه از این جمله میخواهیم بسوی
آن جلب توجه کرده شود . مسئلهٔ(آواز) است
و دراینمورد بیشتر لهجهٔ صوت اهمیت دارد. برای
شوقمندان خطابت لازم است که ازمشق و تمدید
طول آواز شروع نمایند .
در بعضی ممالك مترقی اساتید و آموزگاران
متخصصی وجود دارند که باخواهشمندان خطابت
در تمرینات در جای مناسب ـ مفتوح یا مسدود
از طریق بهتری معاونت مینمایند و ایشان را
در خطابت ماهر میسازند بر علاوه از کیفیت آواز
آموزگاران در موضوع موافقت کلام و حرکات
نیز شاگردان را به تمرینات وادار میسازند .

چه در اثنای ایراد یك خطابه یا نطق حرکات دست و دیگر اعضای چشم نیز کمتر از آواز اهمیت ندارد و مشق و تمرین زیادی بکار است تا سخن گوی یا نطاق در اثر آن ما بین کلام و حرکات خویش توافق داده و هردو در موقع ضرورت بصورت طبیعی باشد پارهٔ فوائد مهمه را که یکنفر نطاق سیاسی در بنخصوص توصیه نموده است یاد آوری می نمائیم .

۱ ــ راجع بخطابه که ایراد خواهد کرد آمادگی نموده و برموضوع خوب احاطه حاصل کنید .

۲ ــ بحالت اعتدال ایستاده رخ را بالا نگیرید

۳ ــ دست خودرا درجیب نگذاشته در عقب ویا پیش روی باهم شبکه سازید

٤ ــ ازجمعیت خوف نکرده و منفعل نگردید

٥ ــ سخن را باخطاب رئیس مجلس وسپس جمعیت حاضرین (مثلاً جناب رئیس یا آقای رئیس حسب رتبه ــ وآقایان حضار) آغاز نمائید

٦ ــ کلام خود را بهمه حاضرین متوجه ساخته تصور نمائید که سخن خودرا بیك شخص معین ولو که حقیقت نباشد متوجه میسازید

۷ ــ بجرأت وآهستگی وفصاحت تکلم کنید .

۸ ــ تشبیه و یا تمثیلی که از طرف شما ایراد میگردد. آسان و قریب الفهم باشد مثلاً از کثرت ایراد اعداد بزرگ چون ملیون وملیارد اجتناب ورزید .

۹ ــ ازجملات وکلمات مبتذلی که بنابر کثرت تکرار درنزد مردم ، تاثیر خودرا ازدست داده است اجتناب نمائید

۱۰ ــ درسلسلهٔ کلام از ایراد اقوال اشخاص مشهور استمداد نمائید واگر به استشهاد از اقوال دشمن دست یافته بتوانید تاثیر آن درنفوس بیشتر خواهد بود

چگونه خطیب میشوید ؟

حلاصه اینکه اگر خواهش دارید خطیب شوید باید عزم درست و راسخ مداومت در تمرین و ممارسه نمائید هرگاه این دو شرط اساسی را بجا آورید آنوقت بدست آوردن شروط مهمهٔ متذکرهٔ خطابت برایشما ممکن میگردد

۱ ــ تهذیب صوت و حرکات

۲ ــ احاطه برموضوع

۳ ــ تحقیق بر روحیات ومیلان مردم وحصول موفقیت در بین مستمعین وخطابه .

٤ ــ مشق وتمرینات پیهم .

جیش بهاری

برزد بجهان بازعلم جیش بهاری — اسپاه زمستان شده ازآن متواری

شدسال نوو روز نو و کار نوین کن — مگذار کهن نامهٔ فرسودهٔ یاری

(رضوانی)

دیانت او مدنیت

ما اورا دالدین

نن ورځ د مختلفو او متمدنو امتو د فلسفی د علماو د علمی تحقیقاتو او تتبعاتو په نتیجه کښی چه هغوی خو فعلاً د علم او د عرفان په سبب د اقتصاد تجارت ، او د حربی معادنو د پاره ـ هغه زور دریابونه ، او فضا چېله جولانګاه جوړه کړېده ـ ثابته او مبرهنه ده چه تدین یو د هغه قدیمترینو طبائعو د اساسیت څخه دی ـ او په ټولو افرادو د بشریت کښی د مدنیت اساس دی ؛

لکه چه فاضل او نامتو علامه سید جمال الدین افغان په خپلو تالیفاتو کښی لیکلی دی ـ چه د اسلام پاك دین خو مطلقاً د اجتماعی هیئت د انتظام سلسله ده ـ او بی له دی نه هیڅکله د مدنیت اساس نه محکمیږی

او که چیری د شریعت په تعلیماتو ، او حقه ادیانو کښی ژوره کتنه ، او همدارنګه په حقایقو د هغو کښی غور ، او دقت وشی ـ نو ښائی چه وویښو چه د شرایعو او د حقه ادیانو اصلی مقصد څو حورالوی ، او مقدس دی ـ چه هغه عبارت دی د حکومت د اجتماعی قانون ، او د عمومی انتظام د ساتنی څخه ـ بل د اچه صحیح مقصد د ادیانو خو دادی چه د عالی ملکاتو ، او د فاضله اخلاقو تخم د نوع بشر د زړونو ، او طبائعو په مزرعه کښی وکری ـ چه هغه فاضل او مکرم احلاق د نوع د بشر د پاره فطری او طبیعی وګرځی له تصنعی او ساختګی . لکه نننی مدنیت چه محض تصنعی او ساختګی دی چه هر څوك د خپلو خصوصی اغراضو د حاصلولو په وقتی ډول سره هغه فاضله احلاقو ته خپل ځان ورانږدی کوی ، او خپل ځان معرفی کوی او په حقیقت کښی هیڅ ؛

حقه ادیان خو هر انسان ته له ابتدا د دوری د ژوندانه د هغه ځځه و هغه ته رور له او بیا له ور کوی او له رذیله احلاقو او ګمراهیو څخه ئی منع کوی ځکه چه دین خو د پاره د تهذیب د نفوسو ، او طبائعو د بشر وضع شوی دی چه یو اجتماعی روح په ټولو افرادو د بشر کښی پیدا کا ، او د مجهولاتو د کشف د پاره ئی مستعد او مهیا او لایق وګرځوی ـ او هر انسان ته د خپل تکاملی تګ تشویق ور کړی چه پر هغو لویو مراتبو د دیانت بری موندونکی شی ؛

بلکه حق دین خو دا کوی چه د بشر جامعه خپل علمی ، او عملی مراتبو ته ورسوی ؛

د حق دین احکام ، او قواعد خو یو حقیقی

مدنیت دی چه د انسانیت دعالم دیکمرعی طالبان او همدارنگه هغه کسان چه د شر د مصیبتونو دتخفیف اوعمومی صلح اوسلم دپاره وسائل لټوی اوشپه او ورځ ور پسی گرځی - نو هغه حقیقی مدنیت حو اشی پیدا کولی مګر د اسلام په حق او مقدس دین کښ ؛

داسلام هغو لویو مطالبو ؛ او معا دونو خو دعالم دیوهانو ز ړونه - دهری دوری چه‌وو، یا به مو جو ده عصر کښ چه‌دی مسخر کړی دی - اوداسلام تاثیرات حودشر په‌کامله ډسولوکښ دمعجزو دنبی کریم صلعم اودکراماتو دحلفاو راشده و سره - چه د سر په ستر گو ئی لیدلی و ر - را ر دی ؛

پخوانیو ، اووسنیو الهیونو . داسلامی شریعت دحقایقو دانوارو څخه داسی یو نورانیت حاصل کړی دی چه‌په رمورو ، اوحقا یقو داسلام کښ متحیر او متعجب دی

اوهمدارنګه فلاسفه ، اوطبیعیون، او فلکیون اوعلماء دبلاغت ، اودتاریخ داسلام دسلفواودحلفو چه‌دهر قوم دپاره ئی خپلی معنوی معجزی چه دهغوی دمذاق ، او مشرب سره مناسبت ولری - بنودلی دی ؛

دنبی کریم صلعم دحیات په زمانه کښ کوم چه ښکاره ، او ظاهره معجزی لکه شق القمر ، یانوری چه‌صادری شوی‌دی‌نو هغه‌حود معاصرینو دنبی کریم صلعم په باب کښ حجت او برهان دی - چه هغه‌معجزی به‌ئی‌دسرپه سترگو لیدی - نو دنبی کریم صلعم په نبوت به ئی تصدیق وکړ او دهغه دعوت به ئی قبول کړ ، او په اسلام به مشرف شو ؛

لیکن کوم‌خلق چه‌عایب وو، یا حوپه روستنیو قرونو کښ پیدا شوی دی - نو دهغوی د پاره حو نوری معجزی لا زمی دی چه هغه دهری دوری‌دعقلا و دمذاق‌اومشرب‌سره تناسب ولری.

او دهر عصر دمقتضا سره توافق پیدا کا - نو اوس راغلو دی خبری ته چه دا حوښکاره او بدیهی ده چه دارو پادوفلاسفه واو حکماو دالزام، یا د اورو منکر ینو ، یادشك والاحلقو دپاره‌هغه‌معجزی چه‌دنبی کریم صلی‌الله‌علیه وسلم په‌حیات کښ صادری‌شوی‌دی په‌هغو استدلال نیول نتیجه نه ور کوی - همدا رنګه استدلال دقرآن عطیم په بلاغت‌دهغوحلقو په‌باب کښ چه هغو ی قطعاً په عربی ژبه نه پوهیږی نو دهغه‌په بلاغت‌څخه پوه شی - حتی چه‌هغوی په‌دغه‌وسیله سر‌مقدس دین داسلام وته‌را وبللی شی -- او په اسلام مشرف شی -

مګر یو بل شی په قرآن پاك کښ شته چه هغه حوپه دقائقو ، او په علمی اوفنی رمورو متضمن دی . داروپا حکما ، او فلاسفه که په نظر ددقت او دانصاف ورته وګوری - نو‌یه‌ حپله به په حقانیت دقرآن عطیم الشان ، او مقدس دین داسلام باندی قائله شی چه هغه خو عبارت دی

دعدم احتصاص د(ذ کورت « ۱ » اواتو نت) په
حیوانانوپورې فقط ملکه دا کیفیت حوپه موالیدو
ثلاثه‌وکښ چه ·

حیوا نات ـ نباتـات ـ جمادات ـ دی هم
شته دی !

نو اهل عرب که پدی کښ تفکر اوکړی او تدبر
وکوی لکه‌چه روسته ددېرو تحقیقاتو ، او تتبعاتو
همو ی ته‌هم معلومه‌شوی ده چه علوق ، او لقاح
په موالید وثلثه وکښ را تللی شی ـ سره ددی چه
شارع داسلام حودیارلس سوه کاله بخواه تو لی
دنیا ته ، او بیا حصوص هغه وحشی اقوامو
دجزیرة العرب‌ته‌په دریعه دنبی کریم صلعم‌حبر
ورکړی دی چه موږ دهر جنس جحه روحین
پیدا کړی دی

او (روحین) حو په معنی داصدادو لکه شپه
او ورځ ، یا نور اصداد او همد ارنګه په معنی
دمتشا کلینو هم راغلی دی لکه چه‌ددی مطلب ته
امام‌رازی (رح)په‌تفسیر کبیر کښ‌اشاره‌فرمایلی‌ده
نو اهل عرب که دحق دلیدو ستر ګی ـ اودحق
دآوریدو غوږونه ـ اودحق دتللو ښپونه ولری ـ
نو باید چه‌په‌دی پوه‌شی چه‌اسلام حو حق ، اولوی
مقدس دین دی چه‌تولو علوموته جامع ، اوواړو
فنونو ته‌ئې درده‌کړی اجازه ورکړې ده ! ،

اوبل‌داچه دعه دین داسلام حوپه تل تر تله په
دنیا کښ وی‌اوپه پای‌کښ به‌همدی غالب کیږی
اودهر حیث دتکمیل ، اودتامه سعادت دبشریت
متکفل ، اودمه واردی چه دعه‌ی علمی ، او فنی
اسرا روته ئې اشاری فرمایلی دی .

ددی‌دپاره چه‌په هرعصر ، اورمانه کښ تو ل
امم ، او محتلف قبائل د حهان . په آیاتونو ،
اواحکـامو ، اومعـاحرو دقرآن پاك کښ‌دقت ،
او تدبر وکوی ـ نو به‌حقانیت دقرآن‌عظیم الشان
به په حپله ـ مقر ، اومعترف شی !

ولی‌چه‌دشپرو‌ـ‌وو کلونو راهیسته‌چه تو لو حکماو
او فلاسفه‌و ، اوسیاسیونو داروپا ـ په‌ررګونو محامع
اومحافل ئې په‌باب دیو جامع او نافع تمدن کښ
قایم کړی‌دی ـ مګرسره ددی دهغوی فعلی‌تمدن
حوداسلام هغه صحیح ، او شحیعانه تمدن ته چه
موسس دهغه‌فقط پوممارك دات‌و ـ نه‌شی رسیدی
لکه‌چه داروپا په‌تمدن کښ داسی‌منا فع اومحا سن
نشته‌چه‌هغه بهپه‌اسلام‌کښ نه‌وی ـ دغرب دتمدن
اصرار اومفاسد چه تو ل حکماء او فلاسفه دغرب
دهغوی‌په‌لری کولو کښ‌عاحر دی ـ اسلام‌خو له‌هغو
اصرارو اومفا سدو خخه مبرء ، اوعاری دی ـ
داروپا دتمدن خحه داخبره ناشی‌اوثابته شوه‌چه
دبشر افراد نظر شهو انی قوی دهغو وته ـ چه

---

(۱) لکه‌چه‌خدای‌پاك‌په سورهٔ‌داریات کښ فرمایلی دی چه (انا خلقنامن کل شی روجین) اوهمدا مصمون
په سوره (ق) کښ هم شته دی .

اوبل‌هغه حدیث چه په بخاری کښ په حدیث دحلی‌سره مشهوردی ـ په لقاح‌دنخلی سره چه دجملی دنباتاتو
خخه ده صرا حتاً ناطق دی . او لقاح دجماداتو حو تراوسه پوری لحمو برحس ته‌ندی راغلی اوله مونږ پکښی
چه فکروهلی دی !

د هر فرد سره بلا زم عیر منمك ملکه فطری او طبیعی دی ـ لوکه چیری د بشر افـراد پهحیل طبیعی حیات سالندی په خپل سر، او آزاد دانه پریښودی شی ـ نو دوی به تسل تـرتله یو په بـله ســره تعـدی، ظلم، مزاحمه، استبداد کوی ـ او د هیچامال، نفس نـاموس کمــان نه کوم چه په امن وامــان وسائلی شی،

نو بدعسی وخت کښ ههه شریف انسان چه دصانع حقیقی په مخلوقاتو کښ عزیزالخلقه او اومکرم بللی شوی دی ـ په مثل دعامو حیواناتو بی قدره بی قیمته ملکه سخت متجاوز، بی باك اوسفاك ناند وګرځی

او دهمهدعقل اودشرف مزایا، اودعلم اودعمل خصوصیات چه دهمه په وجود کښ له حـ نمه درب العزت و دیعت، او امـانت ایښودل شوی و ـ ههه خومهمل او معطل دخپله ځانه سره دمرګ خوبی تهوړی،

نو اوس خو دپاره دساتـی دحدودو، او له جلوګیری دتجاوزاتو دافرادودشر ـ دشهوانی او حیوانی آرزوګانو څخه ـ چهدعه آرزوګانی خودتعادل، اودحقوقوساتنه، اوتساوی مضمحل، او فنا کوی ـ ملکه دعموی هرج او مرج منشأ ګرځی

نو اوس داضروری شوه ـ چه دشریعت عالم خودعقل په حکم یومقدس شریعت، اویو مدنی قانون ته اړه ولری

حه په اثر دتعمیل دهغه شریعت، او مدنی قانون کښ ـ دهغوی مال او ځانونه، ناموس ـ هرحه ـ دهر تعرض، او دناحقی تجاوزاتو څخه تحت الحمایه، اومصئون وګرځی ـ او په عوض دظلم، تعدی، خصومت، شرارت، او فساد کښ الفت، محبت، عاطفه، عدل، احسان، مستقر، اومستمر شی ـ او دهمه لوی مطلب ته رسیدل خو ـ چه امنیت او مدنیت دی لهدی چه داسلام دقانون پیروی وشی ـ په بل قانون کښ ممکن اومتصور نه دي

لکه چهدی پورتنی بیان، اومطلب دا ثبات دپاره یو ادیب په دیر متانت سره خوا بیات ویلی دی.

* * *

اخوت او متانت داسلام بیخ دی — محبت او صداقت د اسلام بیخ دی
آزادی امن وامان که غواړی دادی — تازه ګی دقلب وجان که غواړی دادی
حقیقی تهذیب که غواړی راشه دادی — سرسری ئی حاصل کړی اروپا دی
بی قرآنه بله لار دنجات نشته — په بل لوری کښی انسان ته لذات نشته
بلی خوا ته چه لار نه شی لاره داده — داسلام نه ما سوا خوشی سودا ده

از مناظر برف باری اخیر در کابل

درختهای عکاسی حصهٔ شمالی باغ ارگ در زیر برف

درختان بید طرف شمالی استور در زیر برف

پر ځای او بې ځای خرڅ

محمد اعظم ایازی

یو کار چه انسان په لږ قیمت یا که ممکنه وی
په اسرحرڅ سره کړی او تر خپل حاجت زیات
نه حرڅوی ، همه ته کفایت شعاری وائی دا عادت
ښه او نیك دی ، لیکن که یو سړی خپل ضروری
حرڅ د کسکی په سبب کموی او خپل اهل او عیال
په زحمت کښی اچوی ، نو داسی سړی ته کفایت
شعار نه ویل کیږی ، بلکه خلق کنسك او داسی
ور ته وائی خومره چه کفایت شعاری ښه ده
هومره کنسکی او اسی نوب خراب دی او بی
ځایه خرڅ خو تر دی لا هم خراب دی ، تر خپل
ضرورت زیات حرڅولو ته بی ځای حرڅ وائی ،
که یو شی په تلاش او کوښښ سره وموندنه په دوو یا درو
روپو په لاس راځی ، او موږ ئی د کلاں کاری
او کهالی په سبب په پنځو یا شپږو روپو اخلو یا که
یو شی ته موږ هیڅ حاجت نه وی ، لیکن په لیلام کښی
په ارزان قیمت په لاس راځی ، او موږ ئی واخلو
او په کور کښی ئی کښیږدو چه پس له څو مدی
خراب او وروست شی ، یا که د روی یا لور په واده
تر خپل وس زیات او بی ځای حرڅ وکړو او د خپل
کور ټول مال او دولت په بتا کیواو بی ځایه حرڅو
خرڅ کړو او خپل ځان د پور تر درانه بار لاندی
واچوو یا هم دغه رنګه د نور ورسو ما تودادا کولو
دپاره خپل ځان پوروړی کو ، داسی خرڅ
ته حقیقتاً بی ځایه حرڅ وائی چه شرعاً او عقلاً
ناجائز او بد کوونکی دی . بی ځای حرڅ
په زرو ودان کورونه وران کړی دی ، او پر
ځای حرڅ په لسکوو ران کورونه
ودان کړی دی ، (کلوا واشربوا ولا تسرفوا)

انسان د کفایت شعاری په سبب د ډیرو بدو
کارو څخه ځان ساتلای شی ، ولی چه ډیری
ګناوی داسی دی چه د روپو په حرڅولو لوا په لری
دولت ډیر ښه شی دی ، که ئی سړی پر ځای حرڅ
کی ، د دولتمنو خلقو هر چیری عزت او قدر
کیږی لوی لوی سوداګران او د لویو لویو کار
خانو خاوندان دولتمن خلق وی ، په دی زمانه
کښی خو د دولتمنو خلقو په مقابله کښی خوك د رید
لای نه شی د دولتمن خبره هر چیری اوریده
کیږی ، د حکامو په دربار کښی د دوی رسائی
وی ، نه دربارو کښی د دوی نه چوکی و زکول
کیږی د مفلس او غریب سړی هیڅوك قدر نه کوی
ډیر ذنوب او خیر کارونه داسی دی چه دولتمن
ئی کولای شی ، مثلاً مسکینانو خلقو ته ډوډی اخوته

حامی، او د یتیمانو او کونډو زوره کولای شي
مسجدونه، شفاخانې یتیم خانې، مسافر خانې
او نور داسې د خیر کارونه کولای شي، چه نادار
خلق ئې د ناداری په سبب کولای نه شي، دولتمن
سړی د خپل اولاد تعلیم او تربیت او ډیر جامعی
خدمت په سهولت سره کولای شي، دولتمن سړی
د دروغ ویلو، غلا کولو او د حرام خوړلو څخه
خپل ځان ساتلای شي، د دین او دنیا کارونه
په سهولت او اطمینان سره کولای شي، د دوست
او دښمن سره په ښه ډول دوستي او دښمني کولای
شي، مفلس ئې کولای نه شي

(شب چه عقد نماز بر بندم ،

چه خور د بامداد فرزندم)

لنډه دا دولت که څوك ئې په سهولت سره
خرڅ کي نو لوی نعمت دی، چه خدای
تعالی ئې و خپل بنده ته ورکوی، دا هم منلی
شوی خبره ده، چه دولت د کفایت شعاری
په واسطه لاس ته راځی نو غیر چه هیڅ حقیقت
نه لري، که په کفایت شعاری سره خرڅ شي،
ډیر ځای نسي، دولت عموماً د کفایت شعار
خلقو سره وي، بې ځایه خرڅوونکی تل نادار
او پوروړی وی ځنې خلق وائي چه لږ آمدنی
والا سړی دولتمن کیدلای نه شي، لیکن دا غلطه
خبره ده، مشاهده موږ ته راښئي، چه ډیر ادنی
خلق د کفایت شعاری په سبب دولتمن شوی دی
او لوړو لوړو مرتبو ته رسیدلی دی د مثال په ډول
وایم که یو سړی په میاشت کې نوه روپۍ پیدا کوی
او نه کال کښې نه دوولس روپۍ پس انداز کې،
او په لسو کالو کښې به د یو سل و شلو روپو خاوند شي
او که دا روپۍ پر ګټه واچوی او د میاشتې په څه
روپۍ ګټه پر کوی نو به په څلورو کالو کښې به
د دوو سوو شپیتو روپو خاوند شي او که د بې ځایه
خرڅ په سبب په میاشت کې نوه روپۍ پوره وی
کیږی نو په لسو کالو کښې به یو سل و شل روپۍ
پوروړی شي اوس که قرض دار پر سل په څه
روپۍ ګټه ځنې واخلي نو به په څلورو کالو کښې
د دوو سوو شپیتو روپو پوروړی شي! اوس
تاسې اټکل کولای شي، چه فقط د درمی
لږی ځای خرڅ په سبب ودې ته او و سوو څلویښت
روپۍ نقصان ورسیده، او که په دی وقت کښې
ورته یو ضروری واقعه پیښه شی لکه ناجوړی
یا مرګ نو ته خیال وکه، چه څه حال به ئې وي.
ای د وطن ځلمیانو! د بې ځایه خرڅوا و فیشن
څخه خپل ځانونه ساتی دی کمبخت عادت ډیر لوی
لوی کورونه او ملتونه ویران کړی دی او فقر
ته ئې اړ کړی دی، ورورو! د خپل ګران وطن
شیان استعمالوی، که څه هم کرانوی او ډیر دوام
شیانو د استعمالو لو څخه خپل ځانونه ساتی، که څه هم
کمځاب وی، د خپل وطن بنورا د بل تر زیمجو
عوښو ښه ده، په دی کښې دوی کټ دی، نو دا
که موږ د خپل وطن شیان استعمال کو، نو وطن
به موږ په سبب د ضرورت د هر شی خاوند شی ولی چه

صرورت مورد احتراع ده، او څه پیسه حسه د
پردویه‌حیبو کس لو سری، ععه تو له به رمو ردحپلو
ورو لرو په‌حیبو کس ولوبسری وطن‌به‌موآبادشی
اودپردو داحتیاج څخه به وورو ، دمثال په‌ډول
وګوری که‌رمور دوطن بفوس بوکرورشل لکه
وی، که‌هرسړی په‌کال کس اوسطاً ددوو روپو
صحس د حپلی حامی دپاره راسی، او په کال
کښی تقریباً دره کروړه روپی زمور فقط په‌صحس
حرخیږی او دا توله روپی کال په کال زمور
دګران وطن حححه وری اوپردو ملکو ته ځی که
اوس مور د صحس پر ځای حپل د ګران وطن
کرباس استعمال کو، نودا توله روپی به کال
په‌کال زمور په‌وطن کښ‌پاتی شی او وطن به‌مو
آباداوبه لږمدة کښ به‌دصحس دحوړولو هم‌قابل
شی، دعه رنګه نور‌ډیر داسی‌شیان‌دی‌چه‌په‌کال
کښ په کروړونو روپی په‌حرخیږی اودا توله‌روپی
زموږ دوطن څخه پردوملکو ته ځی، وروړو،
دحپل وطن شیان استعمالول د اقتصاد د لوی و
مسائلو څخه دی، هرملت که‌غواړی چه حپل
عزت او اقتدار قائم کی او د ثروت خاوند شی
لمړی خیسه ئی داده، چه‌باید دحپل وطن شیان
استعمال کی؛ دحپل وطن کوسی ډیر ډیر ترسمور
ښه دی؛ اوانسان ښه‌هم په‌ښکاره کیږی

پاچاهان که دلی په‌تحت نازیږی،
حوار فقیر لره داخپل‌وطن‌ولی دی،

پاچاهان که اوله چیبی په حام دررو،
ماغریب لره دحاورو کنډولی دی،

هرسړی دحپل وطن په حـامه سه ایسی،
که حه هم کرباس وی، او دېل په حامه
ښایسی که څه هم کمخواب وی، که
بو سړی دحپل وطن دکرباسو څخه دریشی
جوړه کی او وائی عوبدی اوبل سړی دبر دی
کشمیری څخه دریشی جوړه کی او وائی‌عوبدی
نو تاسه فکر وکه چه‌کم یو به‌ښه ایسی څـی حلق
داحتر په‌رولحو کښ دپردی وطن‌شیریسی به‌ګران
قیمت احلی اواستعمالوی‌ئی که دی دردی وطن
دشیریسی‌به عوض کښ دحپل ګران‌وطن ررعونه
کشمش، آلحو شی، بادام، پسته، حور او نحود
استعمال کی، نو ته په انصاف سره ووایه، چه کم
یو سه کار کوی، او کم یو حامعی او حپل عزیز
وطن ته ګټه رسوی، آیازمور ررعونه او حواره
کشمش ډیر دپودچاکلیټوحححه‌سه‌اوخوند ورنه‌دی؟
افسوس دی زمور پر حال باندی، فصول حرڅ
سړی لمړی‌حپل دکور سامان په‌بی ځایو حرحو
حـرڅوی، بیایه دی امید چه ژر به‌ئی ادا کم،
پور کوی لیکن ادا کول حو ئی لا حه، لا او ر
د سود تر بار لا لندی کیږی، آخری‌نتیجه ئی
داسی، چه په قرض او سود کښ ئی دکور ټول
سامان ملکه سرای اوملحکی‌ئی دلاس ووزی،
اوبه‌احر کښ پرجرګ بوډ ی کښیسی، او دمنځ
په‌ښان دینسیمانی لاس پر سرونهی مګر هغه وقت

هیڅ فائده نه کوی ،

ځینی خلق فضول خرڅی سخاوت او مسرانه
گڼری ، لیکن نه ، فضول خرڅی بیل شی دی
اوسخاوت بیل صفت دی اصل سخی او کریم هغه
سړی دی ، چه دخرڅ پرځموقع د خپل حیثیت
په مطابق په کفایت شعاری سره روپی خرڅوی
او تر خپلی کملی پښی زیات نه غځوی داسی
سخاوت ته ، سخاوت نه ویل کیږی چه نتیجه ئی
پښیمانی او بربادی وی ،

انسان باید خپل دخل ته گوری او بیا خرڅ کوی
(بدخلو خرج خود هردم نظر کن
چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن)

که چیرته دچا دخل تر خرڅ او ضروری هم زیات وی، بو سائی چه دخیر په کارو کښی دی خرڅ کی
نه په بی ځایو خرڅو، مکتبونه دی دوطن داولاد د تعلیم
او تربیې، او یتیم خانې دی د وطن دلاوارثو یتیمانو
دپرورش دپاره جوړی کی په داسو کارو دولت
خرڅول دوی فائدی اری، یوه دا چه د خدای
تعالی درضامندی او بل دا چه دجامعی د ترقی
اوآرامی سبب گرزی، او په بی ځایو کارو دولت
خرڅول دخدای تعالی دلعنت او دجامعی دبربادی
سبب گرزی، عجبه خبر لا داده، که یو سړی ته زیات
شی، چه کوردی او رواحله، بودی داوریه شان
سور شی، لیکن هغه وقت د ده زړه هیڅ نه متاثر
کیږی، چه دزوی یا دلور په واده، یاد زوی
په سرکلی دیتاکیو په لگولو خپل کورتول مال

اودولت سوځی ، اوبیر خپل مال او اولادئی هیڅ
زړه سوی نه کیږی افسوس دی ، د داسو خلقو
نه حال لیا ندی ، چه په خپله تیشه خپلی پښی
پریکوی او هیڅ فکر او خیال هم نه کوی
فاعتبروا یا اولی الابصار ،

فضول خرڅ دومره فکر هم نه کوی، چه پس
رماله مرگ نه زماد اولادخه حال وی ، او که
روږشم اود گټی و لوپیږم ، بوخه نه کوم ، هرکله
چه دی پر خپل ځان او او لاد په خپل رحم
نه کوی ، نوځوك نه ئی برباد ی و کی، افسوس
دی ، چه زمور د ملك ډیر خلق دفضول خرڅی
په مرض اخته اوپر فیش باندی مره دی او نه
پوهیږی چه فضول خرڅی او فیش د یو قوم
دبربادی سبب گرزی، که دیو ملت افراد دفضول
خرڅی او دفیش (بی ځای دول) په مرض اخته وی،
ژردی چه هغه ملت نه دا فلاس په خاکښی ډوب شی،
او د اسلمه جبره ده ، هر ملت چه مفلس
اوخوار وی ، په دنیا کښی خپل اعتبار او وقار بهبه
ډول ساتلای نه شی، عیاش سړی چه د وطن مینه
او دجامعی حس ئی په زړه کښی نه وی ، فضول
خرڅی او فیش یو ډول فخر گڼری او پر بورو
باندی جاندی، ملکه اسلامیت هم دغه فیش
نو لی لیکن په حقیقت کښی داسی سړی نه شریف
نه ویل کیږی ملکه مخرب د جامعی ورته ویل
کیږی شرافت او انسانیت په جامه او فیش
هیڅ اړه نه لری، ملکه اصلی شرافت هغه دی

چه انسان د خپل وطن او د وطن داولاد خدمت
د زړه په مینه سره کوي که څه هم کوسي ئي ـ
اغوستي وي الله داسي سړي ته شریف او کامل
انسان ویل کیږي .

شراوت بجز خدمت خلـق نیست
به تسبیح و سجاده و دلـق نیست

دولت د خدای تعالی یولوي نعمت دی چه وچاته
ورکړه شي او د خدای تعالی نعمت بی ځای خرڅول
لوبه ناشکري ده، لیکن که څوك ددولت د تولولو
دپاره پر خپل ځان او اولاد سختي کوي ، او
د مل حق خوري او د خیر په کارو کښ ئي نه
خرڅوي او دا رنګه دولت په حقیقت کښ دا انسان
دپاره عذاب دی، ددولت دا رنګه مینه دا انسان
زړه توروي ، ددولت د تولولو څخه دا مراد نه
دی چه دی دی پر خپل ځان او اولاد سختي
کوي . او د خیر په کارو کښ دی نه خرڅوي
بلکه دا مراد دی چه د تکلیف او رحمت په وقت
کښ دده په درد و خوري، کنسك سړي هر څوك
نه ګیږي او په درنه سترګه نه ورته ګوري ،
دکنسك سړي مال دده دځان وبال وي او آخر
داسي ځني برباد شي چه بالکل نه پوهیږي هم سړي،
عموماً لیده کیږي چه دکنسك سړي مال په یوه
نابو بره صدمه ځني برباد شي ، یا مړشي او بیا
له مرګ ئي درامنو په هیڅ کښ پر میراث
باندي جګړي پیدا سي ، او ټول مال ددوي
دجګړو په سبب بربادشي ، یا مال ئي زامنو ته

پاته شي او ځمکه چه ددوی خپله ګټه نه وي، نو
دپلار ټول مال په عیاشي او فضول خرڅي سره
برباد کي، او "مال مفت دلی بی رحم" مقوله ځني
جوړه شي ، ځني خلق خو دا رنګه د خپل حد
څخه پښي دباندي ایږدي او داسي کارونه کوي
چه هیڅ حیوان نه ئي هم ونه کي
انسان ته لازمه ده ، چه دروغتیا په وقت کښ
دناجوړي او دهستی په وقت کښ دخواري او
ناداري خیال لري ، او دخدای تعالی شکره ئي
په زړه کښ وي ، په دي کښ شك نه شته چه
ددولت په سه استعمال انسان هر رنګه سیکیږه
او په بد استعمال ئي هر ډول بدی حاصلولای
شي، نو هر کله چه ددولت سه یا بد استعمال دا انسان
په خپل لاس کښ دی، نو که ددولت څخه انسان
ته نقصان ورسیږي ، دا ددولت نقصان نه دی بلکه
دده خپله بی عقلي او ناپوهي ده ، همه توره
چه موږ په هغې سره ناریږو ، او دد سمن سر
په پریکو و که په هغې توری سره خپله غاړه پریکو،
نو دا د توري نقصان نه دي ، بلکه زموږ خپله
ناپوهي ده ، نوله دي وجه نه دولت په هیڅ وقت
کښ خراب او دنفرت قابل نه دی ، بلکه دا یو
داسي ضروري او قیمتي شی دی چه تولو ئي
ډیر ضروري دی ،

همه شی چه نه ئي هیڅ ضرورت نه لري ،
هیڅکله ئي مه اخله ، که څه هم ډیر ارزان وي،
چه دي دوسه کیږي ، په پورشي مه اخله ، دا ډیر

نه عادت دی ، ولې چه دکان دار چه مال په
پور ورکوی عموماً ئې په گران قیمت او خراب
مال ورکوی ، د روی دواده یا داوړو رسوماتو
دادا کولو دپاره هیڅکله پور مه کوه ، هر کار
چه کوی دځپل وس په مطابق ئې کوه ، دځپلې
کملې څخه پښې زیاتې مه غزوه ، هر څوك چه
دځپلې گټې د زیمه زرحه خرڅوی ، همه نه هوښیار
دی ، نه پوه ، البته هوښیار هغه سړی دی ، چه
دځپلې گټې د زیمه برخه خرڅوی ، او څلورمه
ئې دمادا دروځې دپاره ساتي ، د هرچا گټه او
خرڅ که برابر دی هغه ته بې عقل ویل کیږی
لیکن هغه سړی ته نه څه ویل کیږی چه ځپله
تموله گټه خرڅوی او پور ورږی هم کیږی ، زه
حیران یم د هغه سړی ته، چه د گټې په وقت کښې
پور وړی کیږی ، که یکار ، ه شی یا د گټې
ولویږی، لو به څه کوی ،

انسان باید هره ورځ دځپل دخل او خرڅ
حساب لیکی ، که انسان دیوی پیسې ساتنه په سه
ډول سره وکی ، روپۍ به ئې هیڅکله بې ځا ی
خرڅه نه شی ، په دنیا کښې دمصیبت او خوا ری
یه وقت کښې هیڅوك د چاپه دردنه خوږی که
ستاڅخه پیسه وی ، هغه به ستا په درد وخوږی،
علم هغه شه دی چه دانسان په ذهن کښې وی ،
او دولت هغه شه دی چه ئې په جیب کښې وی ،
که غواړی چه پیسه تولهکی نو ئې په یو امانت
مند کې وا چوه ، که در سره وی ، ضرور درڅخه
خرڅیږی ، که څه هم ډیر احتیاط وکی او که
ئې دځپل ځان سره ساتلای شی ، او په ډیر احتیاط
سره ئې ساته ، چه د ر څخه بې ځای خرڅه نشی
ترټو او له ټوله دانسان دپاره خوراك ضرور ی
دی خوراك باید چه دومره وی ، چه دانسان
صحت او ژوند په ساتل کیږی ، که تر دی زیات
سی ، هغه ته بې ځای خرڅ وائی ، تر خوراك
وروسته دانسان دپاره جامه ضروری ده ، جامه
هم باید چه داسې وی ، چه انسان ځپل ځان
په پټولای شی ، او دگرمی او دسردی د تکلیف
څخه ځپل ځان په وساتی ، تر دی زیات فضول
خرڅ ده یا داستوگې ځای دی داهم باید چه
داسې وی ، چه انسان په سه ارامی سره په کښې
او سید لای شی ، هر څومره چه دانسان گټه
زیا تیږی ، هغومره دی په ځپل خرڅ کښې
زیاتوب کوی ، لاکن نه دومره چه داعتدال او
کفایت شعاری د حد څخه وړاندی والی وکی ،

سائل ته هیڅکله قهر او سکنځل مه کوه ، او
دځپلې دروازی څخه ئې محرومه مه باسه او دځپل
وس په مطابق مرسته ورسره کوه ، د هغو سائلانو
سره هیڅکله مرسته مه کوه ، چه سوال ئې ځپله
پیشه گرځولې وی او سو ته مست وی ، ولې چه
یو خو د هغو عادت خراب یږی او بل دحقیقی
مسکینانو حق تلفی کیږی ، مسکین هغه ته وائی،
چه په حقیقت کښې دمعاش دودی نه لری ، نادار ه
گډ، ړوند، شل، ناجوړه او لاوارث یتیم ته مسکینان
ویل کیږی او دخیرات مستحق وی ،

از مناظر برفباری اخیر کابل : لب دریا و پل جدید باغ عمومی ودور نمای مکتب صنائع نفیسه

ادبیات

بهار

طبیعت همدشه در حرکت است و منظومهٔ شمسی هم بر طبق همین قانون لا یتغیر طبیعی پیوسته بر محور خود میچرخد و ازین دوران فصول اربعه ومواسم سال پدید میاید وشاید حکمت حداوند در تولید این فصول این است که زندگانی یك آهنگ وغیر قابل تبدیل برای بشریت قابل بر داشت نبوده آن ها نمی توانند اران سبج زندگانی حط سر بد مثلاً تصور کنید اگر تمام سال بهارمیبود وگلهای ملون ومعطر ۳۶۵ روز کامل باصره وشامهٔ مارا در گلستا نها وبساتین نوازش میداد آیا ازاحساس عطر والوان زیبای آن ها خسته نمی‌شدیم ؟ آیا دران وقت سیمای سفید ونقره فام کوها که درزیر چادر سفید فام برف مستور میبا شند موضوع استعارهٔ اشعار شعرا نمی شد ؟ ما گلها وسبزه زارهارا باین سبب دوست داشته اران ها دراشعارخود نام میبریم که هرکدام مسافران چند روزهٔ بوده سیمای زیبای خود را به مدت کمی بما نشان داده دوباره در آغوش ابدیت پنهان می‌شوند

وقتیکه بهار می‌شود وقیافهٔ گیتی باالوان وروائح زیبا ملون ومعطر میگردد وخسته گی های مولود زمستان کەدر روح مردمان هنوز موجود است باآن منظرهٔ زیبا مواجهه میگردد هیجانی در روح تمام حیوانات تولید شده اگر انسان اند بذریعهٔ اشعار منظوم و منثور وموسیقی وسائر صنایع جمیله وا گر طیور اند

بوسیلهٔ آهنگ های موزون ونعمات دلربا این هیجان را افاده مینمایند چنانچه دواوین شعرا مخصوصاً قصائد بهاریهٔ ایشان وتابلو های پرار گل ودورنماهای سبزه واشجاریکه در تابلوهای رسا می دیده می شود همه وهمه مولود همین اصل است .

مواسم وفصول سال درحقیقت ادوار حیات نباتات واشجار است ودر بهار که منبع وآغار حیات آنها است ارهر کوی وبرزن وهرجائیکه مواد شیمیائی زمین برای پرورش آن مساعد است ظهور میکسند وبایك قوهٔ حیرت آوری نمومینمایند ودر هرطرف چه دراسان وحیوان وچه دراشجار ونباتات وچه درطیور وحشرات یك فعالیت وحدیت دائمی وخسته گی ناپذیری دیده می‌شود واگرمی‌بینیم درمقابل نموی‌نبات یاشجری سنگ یاجسم دیگری حائل میگردد و در میدان تنازع لنبات یاشجر مذکور مغلوب آن میگردد فوراً راه دیگر جسته واز طرف دیگری سر بیرون میکنند گویادرین‌وقت حرکت وجدیت اصل وسکوت وسکون نشانهٔ مرگ وانقراض است وحتی در پیش خود نباتات هم

(بقول داروین) وتمام طبیعیون مجادلهٔ دائمی برای کسب حوائج روی کار است وازین جا است که یکی از فلاسفه‌میگوید « بهاردورهٔ انتهای فعالیت ورعنایی است که هرکس(انسان ، نبات، حیوان ، طیور ، حشرات) تماماً در پی تسعید حیات خود ها انتهای جدیت‌را مینمایند »

اینك وقتی چنیس است ، مجادله و سعی در بدست آوردن کمال مطلوب (ار راه مشروع) اصل‌میباشد پس باید بجوانانیکه این فصل حیات آن‌ها بهار زندگانی ایشان است گفت‌وتاکید نمود که این فرصت را ار دست ندهید و برای زندگانی آیندهٔ خود وملت ووطن‌خویش جدیت کنید ودر میدان تنازع للبقا تا حدیکه اخلاق وآداب انسانیت اجازه میدهد ار راه مشروع پیش بروید واین خاك را همیشه دربهار جوانی وبرومندی ونیك نامی نگه دارید

این است که در ذیل برای مصداق اقوال خود واینکه‌بهار موقع‌سعی وعمل‌است وبامژدهٔ ار بهار داده باشیم اشعار ی شعرا ی مبرز معاصر وقدیم را شاهد میآوریم !

« م ، ترکی »

گل نوروزم

در آرزوی بوی گل نوروزم	درحسرت آن نگار عالم سوزم
از شمع سه گونه کار می آموزم	میگیریم و میگدازم و می سوزم

(سلمان لاهوری)

فروردین

ملک الشعرا قاری

فروردین ای شکوفهٔ سر سال ... ای ز تو تازه مزرع آمال

ای جمالت ز خوبی مسطر ... از روی دل و فریب نظر

ای هوای ترا نه گرد و نه خاک ... آسمان تو از کدورت پاک

ای نسیم خوش تو روح افزای ... طبع افسرده را فرح بخشای

ای سحابت گهر فشان از جود ... خرمی بخش کشتزار وجود

ای توانگر نما بدر افشان ... حکم جاری ترا بر آب روان

ای تو مشاطهٔ عروس چمن ... زیور گوش و گردن گلشن

ای ز تو پر شکوفه شاخ شجر ... گلستان را ز غنچه تاج بسر

ای ز تو رخت بهار در بر گل ... گوهر شبنم تو افسر گل

گر شرف یافت آفتاب از تست ... در جهان دولت شباب از تست

بی تو ایام را عیاری نی ... دورهٔ سال را مداری نی

هر طرف بارش تو جوی دارد ... دامن دشت شست و شو دارد

آفتابت کنون بدامن تل ... از زر ناب میکشد جدول

وصف نتوان سیه بهار ترا ... دامن دشت سبزه‌زار ترا

خرمی یافت کائنات از تو ... زنده شد عالم نبات از تو

حیرت آرد کنون نظارهٔ گل ... می برد هوش نغمهٔ بلبل

مشت خاک چنین پراگنده ... بهوای بهار شد زنده

زنده را لازم است حس و شعور

طلعت شخص بیحس اندر گور

پسرلی

گل پاچا « الفت »

باغوانه زیری می در باندی پسرلی راغلی — وخت د گلانو او موسوم د ډیر گلالی راغلی
داپه سحر کښ غوږیږ لی د گلاب غوټۍ ده — که له اسمانه د سرور رو سه تالی راغلی
دغه شنی پانی دی چه ځان یکښې سوسن پټ کړی — که له جنته د خلعت سبا یسته کالی راغلی
بلبله گوری چپل پردی باندی دا زیری کوی — چه گل ته گورئ بیارما شایسته لالی راغلی
اوری صحرا ته سا یسته خو به گلانو پسی — د غرش د پاره غرور غو ته شیلی راغلی
بیا د « الفت » او محبت نار ی بلبله و هی — په گرغوشی کښ بهار خدایگو مریالی راغلی

* * *

پسرلی بیا راغی چمن به له هیسا به سره — د باغ پالمه کښ کومك کړی له باغوانه سره
په لره سعیه ددهقان به سه کاروبه کیږی — په زراعت کښ بهار مل دی له انسانه سره
غر او رغو کښ هر طرف شینکی چمن خوږ شوی — سل آفرینه په بهار لدی احسانه سره
واړه جهان گل و گلزار دی د بهار له فیضه — لری هر څوك په ړنه کښ میمه بیابانه سره
دغو نیږ ړیږه په باغ کښ تنگ شه د صحرا په ارمان — زیدی دامان به دی وتلی ار غوانه سره
ځکه اغوستی سر تر پایه شنه جامه د جنت — ځکه سیالی کوی له ښس ډلد د اسمانه سره
زموږ سر وطن دی مظهره د سکلیتوب او جمال — « الفت » لازم دی په رښتیا لدی جهانه سره

* * *

صدیق الله « رښتین »

په دوره راغلی بلبلی بس گلشن ته — زیری راوړه د سحر نسیم وطن ته
د حیران له ظلمه تللی به ژړا وی — به خندا خندا دو بار راغلی چمن ته
د گلانو سره غنچه ئی هم په لاس ده — بهار راغی د بلبلو نشیمن ته
له خندا به ډکه خوله گلاب لگیا دی — « هرکلی » وائی بلبل شیرین دهن ته
چه په ونو کښ حیات نوی پیدا شو — حاجت نشته اوس د واورو سپین کفن ته
بیا له ډکه د شرابو ور سره ده — زیدی راغی د گلانو انجمن ته
چه تو ست بس په گلزار د بلبل راغی — حکم وشه د تو راغ و زغن ته
عجب زیب دی ښکلوا هارو بهار کړی — څه لا څه چه څوك شی لاړ د دشت و دمن ته
قت په قت یکښې ولاړ زیری گلان دی — څوك چه گوری ددی اوبو غړولمن ته
چه د مشکو خوشبوئی شته دی په غرو کښ — نو حاجت د تللو څه دی بیا ختن ته
چه شیرین آشنا موندی یکښې کوهکن شی — غر به ولی گلزار نه وی نو کوهکن ته
د بهار صفت ډیر گران دی ای « رښتینه » — راشه پر یږده د بهار صفت سوسن ته

مرحبا ای نوبهار

ازطبع آقای شیرین سخن هراتی

نوبهار آمد جهانی عزم گلچیدن گرفت — غنچه واشد گل شگفت و باغ خندیدن گرفت

از غرور ذین بفرق سرو باریدن گرفت — پایه بالاشد نگر دون رعد غریدن گرفت

قمریان کوکو زنان و بلبلان شیون گرفت

یک طرف بانگ تذرو ویکطرف صوت هزار

میبرد صبر و قرار

مرحبا ای نوبهار

نرگس مخمور نگر می بساغر ریخته — یا بجام می پرستان آتش تر ریخته

یا ستاده سوی گلها نور بر سر ریخته — یا گشاده چشم ومژگانی پر ازدر ریخته

یا عصا بر دست دروی رنگ احمر ریخته

یا معطر کرده باغ و راغ را از هر کنار

چشم مستش پر خمار

مرحبا ای نوبهار

شعله ور شد در گلستان چهرهٔ زیبای گل — بر سر بازار عالم رونق سودای گل

رو به بستان رود ترمرای گل آقای گل — از تحول در تغزل عاشق شیدای گل

اوفتاده از تذلل سکهٔ گل بالای گل

بر سر گلهای رنگارنگ با صد افتخار

مروحه دست چنار

مرحبا ای نوبهار

لاله گسترده است فرش سرخ در صحن چمن — تا دهد یادی ز خوناب شهیدان وطن

داغ بر دل سینه پر سوز و راح بگشاده دهن — میکشد عرض تجمل نزد ارباب زمن

کای وطن خواهان نگاهی جانب خونین کفن

سرخ رو باشند دائم عاشقان داغدار

در کنار سبزه زار

مرحبا ای نوبهار

صبحدم مرغ چمن در نغمه و آواست نه — در تمام بوستان ها صوت روح افزاست نه
شور محشر هر کجا گر بنگری برپاست نه — طرفه بزمی در میان سینهٔ صحراست نه
شبنم از اشك دو چشم عاشق شیداست نه
در سحرگاهان نگرید عاشقان دلفگار
بر دجانان زار زار
مرحبا ای نوبهار

باد نوروزی وزیده از یسار واز یمین — خیز در صحرا خرام ای زاهد خلوت نشین
از نباتات ملون خیره شد روی زمین — دیده بگشا کن تماشا صنعت جان‌آفرین
صحنهٔ گیتی سراسر گشته چون خلد برین
هر کسی را بنگری شد محو صنع کردگار
او زخود بی اختیار
مرحبا ای نوبهار

سال نو آمد گرفته پیر و برنا عید عام — میرسد هر کس بوصل دلبر شیرین کلام
می نشیند راستان با دوستان در احترام — شیخ و شاهد رند و زاهد مست عشرت می بجام
گوئی از شادی بوجد آمد در و دیوار و بام
ملك امن و فتنه خوابیدست دولت بر قرار
معتدل لیل و نهار
مرحبا ای نوبهار

طفل نو خیز شکوفه شیر خوار اندر چمن — مادر بستان بهکر برگ و بار اندر چمن
صد هزاران نوگل سیمین عذار اندر چمن — کلك معنی دمبدم صورت نگار اندر چمن
یار چون آید بزلف مشکبار اندر چمن
سنبل آشفته سر گردد پریشان روزگار
چون بنفشه سوگوار
مرحبا ای نوبهار

رشتهٔ باران فرود آید طناب اندر طناب — کرد فیض ابر تر خلق جهان را کامیاب
از رطوبت شعلهٔ آتش ندارد التهاب — خیدود اندر قفای غرس اکنون شیخ و شاب

نخل بار آور نشان ایدوست ار مهر صواب
تا پس ار تو این عمل ما لد مد لیا یا د گار
در تمام رو ر گار
مر حما ای نو مهار

نو مهار آمد حدارا در وطن حد مت کسید — جان فدای ار تقای دو لت و ملت کسید
حق رحمت ار شما دارد وطن عیرت کنید — او نهالان عرس الدر ملك هر ساعت کنید
موسم عرس است الد ر کار ها همت کسید
حوش بو د عرس نهال ار مردم لیکو شعار
در کسار حو یبا ر
مر حما ای نو مهار

حان من مادا فدای مردم نیسکو حصال — کر علو همت حو د مد ر دارد ما ه و سال
در تر قسی ر را عت می نما ید اشتغال — ازعرق ریری و رحمت میحورد نان حلال
مادوصد شوق و طرب هر رور نشاند نهال
در کنار مزرعه الد ر رمس های قفار
تا نهال آید ىما ر
مر حما ای نو مهار

قند شیرین است ای د هقان چمندر کاشتن — رنج را ار د ل برد گلهای احمر کاشتن ،
سىمل و نیلو فرو ریحان عبهر کاشتن — چون کار آمد دهد شمشاد وعرعر کاشتن
جلوها دارد سی سرو و صنو بر کاشتن
در حیابانهای باع و در کنار رهگدار
در همه شهر و د یار
مر حما ای نو بها ر

می‌سراید چون (هراتی) شاعران اشعارها — را نکه همچون بال طوطی سىز شد کهسار ها
در تما شا گا ه قد رت مير و د هشیا ر ها — آب دست مرد دهقان میخورد اشجار ها .
کارگر وقتی که حدمت میکند در کار ها
برسرش هر لحطه باشد ابر رحمت در نثار
نرم نرمك قطره بار
مر حبا ای نو بها ر

پسرلی

محمدگل نوری

رلمو ورونو د قدرت عجبه کار دی — یووار تکه توره شپه‌سی بیا سهار دی

اول دوسی پسی مسی پسی ژمی — وریسی ښکلی موسم دنو بهار دی

دوسی ببه معمور موسم حامه د تو لو — که‌موحان‌دی که‌مو بیګ‌دی که‌موحواردی

می طلسم کی پرنولو شنو شیلیو — وبی اخی واسه وچ کا نا پکار دی

چه تورژمی لمړی‌ه میاشت سی را بره — روغ‌سړی تر تلتك لاندی ګوا بیمار په‌ی

چه یولس دسلو عی په‌سیں کی دوب‌سی — سم‌دستی دکب طالم ناندی ګدار دی

ترهمو چه خودکب په‌لس کی پروت‌وی — پر تمـام عـالم سده دعم لـا تار دی

چه یو لس دکب دحولی څحه را ووت — په همه ګړی وطـن ګل ګلزار دی

همدعـه ګل ګلدار پسرلی بولـی — چه‌یاړسو ورناندی‌ایسی نوم بهاردی

پ وتو لو ستنو ته باره کا ندی — هلی هلی ژرسی‌باحی وحت درباردی

س وای ستا دسعادت روځی دعه دی — چه کوسس‌اوسعی کړی همه‌هوسیاردی

ر وای روځی تو له سرفی کی پرعلـم — چه بی علمه په عالم کی شرمسار دی

ل : لتی لهوولعب هیڅ کـله مـکړی — چه لـتی لهوو لعب پردنیـا عار دی

ی وای تو له‌سره یوسی که راحت کی — ځکه ستا سی نسل یو ، یومو تبار دی

ساز ودم حواندن بلبلو وته پریـسر ده — شراب حوروته شراب نوسه کماردی

که ستـا یسه د شرابو ، سارو وکړی — وخت صایع ، عمرعبث ، عبث ګفتاردی

د شـرابو په صفت کی کـته ستـه — ګـته څه چه‌په صفت کی بی اصراردی

یاړسو ژبـی ته صفت د ګـلو پریږده — ودی کـاروته یاړسو جهان تیار دی

محمدګل « نوری » صفت دلوړو نه کړی

یاراستکار ، یاحدمتکار سړی بی‌یاردی

قصیدهٔ بهار کابل

از طبع آقای اعظمی

سپیده‌دم شدم از خانه جانب صحرا
که تر دماغ کنم از هوای روح افزا

چرا که فصل ربیع است و سبزه و اشجار
کنند کسب حیات دوباره ز آب و هوا

هوای فصل بهار است بسکه جان پرور
بوصفش آمده ارشاد داد حبیب خدا

مپوش تن ز هوای بهار گفت رسول
دری بسفت ز حکمت چو لؤ لؤ لالا

ز شهر آمده بیرون و بعد گامی چند
رسیدمی بیکی مرغزار خلد نما

چه مرغزار که فرشش ز مخمل سبزه
چه سبزه های لطیفی که بهتر از دیبا

زمین سبز و حوالی کبود و دامان سبز
ز عکس سبزه نماید سپهر چون مینا

درختکان همه سر سبز و در کنار چمن
برقص و عشوه چو خوبان ارمن و ترسا

چه گویم از پل مستان که همچو نقرهٔ خام
بجویش آب روان است موج خیز صفا

سکوت است همه غیر چهچهٔ بلبل
خموش است همه غیر غرش دریا

نسیم سرد و ملایم وزد ولی خوشبو
فرح فزا و روانبخش چون دم عیسی

بهر طرف نگری لوحه‌ایست مینا کار
ز نقش سبزه و ازهار و لالهٔ حمرا

تبسم است ز گلها و ناله از بلبل
طراوت است ز هر سو و مشک بیز هوا

در آن میانه فتادم نظر بجانب کوه
ربود فکر مرا آن حصار هوش ز ما

ز دیدنش بچنان شد که سرسری گردم
چنان کشید بخویشم که جذب کهربا

همین حصار که چون اژدها شده ممتد
بنیم حصهٔ کابل فراز کوه بچه ها

پس از نظاره بخود گفتم این حصار عظیم
چرا نمانده آخر بخون خلق خدا ؟

که بی وسایل و اسباب بود بی تخنیك
در آن زمانهٔ بیچارگی و وحشت را

چه رنجها که تحمل نکرده باشد خلق
چه جانها که بتعمیر آن نگشته فدا

جنون مردم آنروزه بود یا هوسی ؟
پی عمارت این سد زندگی فرسا

دوباره خاطره آمد پدیدم از تاریخ
که محو شد همه اندیشه‌های نا زیبا

چرا که مردم آنروزه از رهٔ غیرت
بقصد حفظ وطن از تطاول اعدا

بفکر آنکه نمایند آبروی نگاه
وزین حصار نمایند نام و ننگ بجا

بعشق آنکه بناموس ملك و استقلال
گزند دور بود زینحصار سخت بنا

چو بود قیمت این آرزو بلند از جان
چنین حصار بگیتی نمود عرض لقا

بخویش آمده گفتم که کاش اهل وطن
ازین حصار بگیرند عبرتی بسزا

ز اتفاق و تعاون برای حفظ وطن
کنند سد متینی بدور ملك بپا

بملک حسن نگر گل نهاده تاج بسر

از طبع آقای «عالمشاهی»

گذشت بهمن و شد روزگار فروردین | چقدر وصل پس از هجر میشود شیرین

رسید نوبت احزاب لاله و نسرین | دهد خطابهٔ بلبل بمحفل تقنین

که نیست از ستم روزگار هجر اثر

برفت فصل زمستان گذشت دور کلاغ | رسید بلبل و قمری و عندلیب بباغ

نهاده بر سر خود لاله از شراب ایاغ | ز لاله، لاله رخان تر همی کنند دماغ

ز دور چرخ جهان را رسیده دور دگر

بخیر مقدم گل نکهت صبا آید | رسد نسیم سحر، سرو و گز بپا آید

بگوش نغمهٔ مرغان خوش نوا آید | ز کوه و دشت و بیابان همه صدا آید

دهی چو گوش بکهسار ز ابتدای سحر

در این زمان که در آید بوستان بلبل | بموسمیکه شود شانه کاکل سنبل

بفرصتیکه بطرف چمن خرامد گل | بموقعیکه نمایند مرغکان غلغل

روان شدیم سوی چارکار با موتر

زمان و موتر و آن سر گذشت افسانه | که گشت پر همه گی را ز صبر پیمانه

بدشت ماند که نه آب بود و نه دانه | مپرس از انکه چها دیده ایم ما بسانه

که دیده است همه آنچه میرسد در سفر

بچار کار یکی دشت ارغوانی بود | که پردهٔ ز زمانهای نوجوانی بود

نگویم انکه چها بود انچه دانی بود | یکی صحیفهٔ زیبای زندگانی بود

ربود دل ز من و بر زمین نهادم سر

نموده خلق بدورش قیامتی برپا | جهان عشق در این منظره بود پیدا

بدور منظر او حمله واله و شیدا | کشیده شعلهٔ آتش بدامن صحرا

زده بهستی دلدادگان خویش شرر

دقائقی که ز وصفش بیان بود قاصر | مناظری که نیم من بشرح آن قادر

بلای ذوق جوانان و آفت شاعر | به فن دلبری و عشوه هریکی ماهر

برای غارت دل بد ز صد فزون لشکر

چه‌خوش سرود یکی شاعر ستوده صفات — روان تشنه نیاساید از کنار فرات
ندید آنکه دهد مرده رادوباره حیات — شمال مرکز کابل نکوترازو حنات

هزار کشته چو صائب بود در این محضر

بهر طرف که نظر میکنم چمن بینم — یکی چمن زدرختان در این دمن بینم
نه زین جهت که بر حسنا رهٔ وطن بینم — ببیند هر که ، ببیند همان که من بینم

نمونه است زالطاف حضرت داور

میان جر گهٔ سلطان بدور حور هاله — زبیش پیش رودابرها چو رحاله
جو آرزوی جوانی زاسمان ژاله — زبیردو زرمین سر همی زند لاله

زار آب رسد ، رویدارزمین ا جگر

بگل بهار یکی بهرجان فرا باشد — حیات بخش بگویم اگر ، روا باشد
چه اینکه آیتی از رحمت خدا باشد — اگر کسی بنماید یقین سرا باشد

که هست منبع این رود خانه از کوثر

تمام رود سراسر تبسم وخنده — میان خندهٔ او افتاب ر قصنده
روان مردهٔ صد ساله میشود زنده — حقیقت آنکه شدم بنده ، بر داو بنده

صدای زمزمهٔ اوبود روان پرور

کنار رود ستاده‌در حتهای چنار — دقیله وار همی بگذرد نسیم بهار
که هست کشور قمری وا ستان هزار — ازین قبیل نه یك بلکه صد هزار هزار

بطول رود ببینی مناظر دیگر

بروی سنگ نشستن کنار رود روان — صدای شرشرآب وترانهٔ مرغان
میان من وچنین منظری بود پیمان — که خسته هستم و بهرین نمیشود درمان

چقدر دلکش و موزون بود چنین بستر

هزار ملك چو کشمیر و کشور یارقند — ببندمنظره اش همچو عاشقی در بند
بسان رشتهٔ جان تا کهها بهم پیوند — به برگ‌های فروریخته‌خزان‌سوگند

ندیده است بگیتی کسی چنین کشور

چه لطفها ست بدیدن که در شنیدن نیست — که گفته اندشنیدن بسان‌دیدن نیست
چنانچه وصف گلی همچولطف‌چیدن نیست — هزار قصهٔ لب بهزیك مکیدن نیست

خوش است بعد شنیدن نشستن اندر بر

بظرف سبزه رژائید جمله سبز خطان — برون نظرف چمن گشته جمله پیر وجوان
دهد بهپیر وجوان منظر بهار روان — بسان محشر و طرف جهان تمام دوان
گرفته شاهد مقصود هر یکی در بر

شنیده ایم که پیران نمیشوند جوان — هرانکه منظر این کوهسار دیده خران
هرانکه دیده قد سروهای باغ کمان — هرانکه دیده درختان بی سر و سامان
ز لطف یار نماید نظر در این منظر

جهان ز نو بگرفته است زندگانی را — شروع کرده ز سر دورهٔ جوانی را
عیان نموده کنون حکمت نهانی را — علاج کرده مرضهای ناتوانی را
بسان حور مزین نموده است پیکر

گرفته لاله طراوت چو کودکان ملوس — نشسته ژاله رخ سوسنان بسان عروس
گرفته بلبل و قمری ز فن عشق دروس — ز فرط شوق و مسرت کنون بشکل خروس
بملک حسن دگر گل نهاده تاج بسر

بحکم آنچه درین روزگار باید دید — رسید روز بپایان و آفتاب پرید
چو شب رسید همه نورها بلا نخرید — زپشت کوه مهی همچو آفتاب چمید
وبگسترد یکطرف آن معجر سیه از سر

شبی نمایست لطف و مهی درخشنده — به پیش جلوهٔ مه آفتاب چون بنده
ستارگان همه از نور ماه شرمنده — نسیم میوزد و برگهاست رقصنده
بگوش میرسد از طرف جوی شر شر شر

ز اتفاق قمر بدر شد هلال بود — ماقدر که بگفتند هم شمال بود
میان خاطره هادرهٔ ملال بود — چنین گذشت حقیقت بدو خیال بود
بگفتم آنچه از آن بیشتر بکی باور

بلند گشت به گردون قمر بصد تمکین — نمود صحنهٔ گیتی بنور خود تزئین
ز باغ و راغ و چمن باد من همه سیمین — شب است لیک نکوتر ز روز فروردین
چنین شب است ز بسیار روزها بهتر

همی شنیدم و دیدم طرایف و آداب — صدای نغمهٔ آب و نظارهٔ مهتاب
بدین نمط بگذشت و رسید موسم خواب — ز فرط عشق نهادیم سر بروی تراب
چو کودکی که نهد سر بدامن مادر

باستقبال عرفی شیرازی

درمدح اعلیحضرت المتوکل علی‌الله محمد ظاهر شاه پادشاه جوان جوانبخت معارف پرور افغانستان

از طبع آقای خسته

نوبهار آمد که گیرد پرده از رخسار گل — تا نماید بلبلان را در چمن دیدار گل

وقت آن آمد که از زبردستی فیض بهار — روید اندر کوه و صحرا سبزه در گلزار گل

بسکه سودای شگفتن در طبیعت غالبست — بیشتر از بیشتر روید ز شاخ خار گل

داشت اندر سینه بلبل داغ حرمان هرقدر — از ضمیرا و ز عشرت سرزد آن مقدار گل

هر شجر در زر دائی ثمر ز احسان بهار — شاخها از فضل حق بر گوشهٔ دستار گل

شیوه‌هائی عام رحمت را تماشا کردنی است — باغ گل بازار گل صحرا گل و کهسار گل

گوشهٔ دستار ما هم دید آخر دستهٔ — آمد از گلشن چنان در کوچه و بازار گل

خامهٔ صنعت ودست کار قدرت اینهمه — میدهد عرض نزاکت بر اولی الابصار گل

خاطری منکر ز تأثیر طبیعت چون شود — گر نی کلکش دمد در صفحهٔ اشعار گل

در چنین فصلی که این است اقتضائی روزگار — جلوه فرما باشد از بام و در و دیوار گل

حیف نبود همچو من یک سلسله رنگین نوا — را انتظار مقدمی دارد بچشم زار گل

هر کجا آید سخن زان گل من از خود میروم — گرچه از بلبل بود بالطبع خود ناچار گل

آنقدرها داغ هجر گلعذاری دیده ام
تا قیامت میکند بر تربتم ایثار گل

تا بجائی عالم نشو و نما بالیده است — آرزوها میکند در سینه بی زنهار گل

پیش کش خواهم نمودن در حضور داوری — دارد از خلق لطیفش شمهٔ اظهار گل

داور عادل امیر کشور افغانستان — کرده مردم ز امنیت زان ذات فیض آثار گل

شه محمد طاهر افغان جوان بخت جوان — آنکه میلادش نموده دولت بیدار گل

تا قدم از عالم ارواح در اجسام زد — طالعش برسر فشاند از بخت برخوردار گل

دارد از این در دریائی در این بار تیغ — هم عقاب تیر او از فتح در منقار گل

تاج می بارد که بر خود چون در یکدانه یافت — تخت می نالد که یک گل دید از بسیار گل

ای بهار معدلت وی ابر احسان و کرم — میدماند فیض مدحت در دل افکار گل

در هوایت ذره ایم ای آفتاب لطف حق — جذبهٔ خواهم کند از تابش انوار گل

ای فدای خلق توجانها که هر دم میکند — دولت آسودگی زان گلشن اسرار گل

کابل از عهد تو صد کشمیر در دامان کوه — زیر هر سنگی خطای آهوی تاتار گل

گلشن از فیض نگاهت عالم آرا تا نشد — در زمانه بود بیمقدار بلبل، خوار گل

گر نسیم خلق تو در طرف گلشن نگذرد — بلبلان آزرده مانند تا ابد بیمار گل

باغ دولت را نسوئی گلدسته بند آرزو — می توانی بست بر یکدسته صد اطوار گل

راز دل را بوستان نتوان نهفت از حضرتت — هر طرف بگشاده از روی ادب طومار گل

ای معارف دستگاه ای آفتاب معدلت — هر بهار از فیض تو دارد دوچند بار گل

ذات پاکت آیت رحمت بود شرع نبی — فیض یابد هر که همچون راز گوهر بار گل

گل فشانیهائی طبعم بر غزل آماده ست
لاجرم ناچار دارد مطلعی در کار گل

غزل

از کرم بگذر بگلشن در لباس خار گل — تا فشاند در قدومت درهم و دینار گل

خوشگوار از بود می با گلاب آمیختن — پنبه را گیر از دهان شیشه و بگداز گل

تا مشام جان مستان تازه تر دارد ز عطر — خوش بود گر آوریم از خانهٔ خمار گل

مشت خاکی باید تا اول ز دل در چشم ما — گر دلی داری ز لیلی اندر سر اغیار گل

ای که هر شب بر مزار غیر می سوزی چراغ — بر سر خاک شهید خویش رو زی آر گل

فیض حسن ای «حسنها» از حظ و بالا می شود
دیده زیب و دلفریب افتد ریحان زار گل

شهر یار را در مدیحت گلشنی آرا ستم — سور دارد ز شکش برنگ مرغ آتشخوار گل

تا ابد ایمن بود این گلشن از جور خزان — گرچه از مشت غبار مادمد صد بار گل

گلشن لطفی بیارد باغ امکان اینچنین — کو بیاور تا محیط ارض کر پر کنار گل

هر گل این گلستان را رنگ و بوی دیگر ست — گر ندارد باور ارمن هر که گو بشمار گل

از خدا خواهم کنون رنگ اثر بوی قبول — زانکه بر طرح دعای من بود معمار گل

بر دعای دولتت هر جا شود دستی بلند — زیر دار فیض سماوی بر کفش صد بار گل

بزم امکان تا بود مشعل فروز مهر و ماه — باغ گردون را بود ثابت و سیار گل

تا بآن ساعت که خندد گلشن و گرید سحاب — تا بآدم کز ثمر پیش آورد اشجار گل

اسم و رسم تو الهی زنده و پاینده باد — از می نصرت ایاغ دولتت سرشار گل

باد پرخون چون انار از غم دل اعدای تو
چهرهٔ احباب تو بشکفته مثل نار گل

روشهای ادبی و بدیعی معاصر

جمال La beaute

اثر پروفسور دوکتور ضیاء الدین فخری — ترجمه : م قدیر تره کی

ماهیت و درجات جمال

تظاهرات عالیهٔ حیات روحی

طوریکه در دروس روحیات مطالعه کرده میشود در صفحهٔ ابتدائی حیات معنوی ما یک عدهٔ هیجانات بسیطی وجود دارد مثل ترس، حدت، تمایل، غیر ازین هیجان های بسیطهٔ که باسمای مختلفی یاد کرده میشود یکی هم حالات روحیهٔ دیگریست که علمای نفس آنهارا هیجانات عالیه نام میگذارند و این هیجانات بطور عموم دارای سه نصب العین منتسب شده حق، خیر، حسن بواسطهٔ اینکه حیات روحیهٔ ما عبارت از یک سلسلهٔ اعمال و تظاهرات معلق و مبهمی میباشد لهذا میتوان تمام تظاهرات مافوق تظاهرات بسیط را بهمان سه موضوع فوق ارجاع نمود.

هیئت عمومیهٔ حسیات، هیجانات، احتراصات افکار و ارادهٔ ما وقتیکه مواجه با هیجان میشوند همیشه متوجه (حسن) میباشند.

جمال و احساس

باید تجسس نمودن مناسباتیکه بین لوازم حیات روحی ما (ویا بعبارهٔ صریح تر احساسات داخلی و خارجی که زمینهٔ حساسیت و ادراک انسان است) و احساسات بدیعی ما وجود دارد از وظائف اولیه و مشغلهٔ مهمهٔ بدیعیات باشد، زیرا حقیقتاً وقتیکه ماهیت هیجان و حس بدیع را در داخل اوصاف روحی تجسس مینمائیم او این چیزیکه در برابر ما اظهار وجود میکند احساسات است زیرا درین شاید اشتباهی نباشد که یک انسانیکه از احساسات سمعی و بصری محروم باشد در برابر او نه رنگ و نه صدا اهمیت دارد زیرا این قبیل مردم از رنگ و صدا نمیتوانند حظ ببرند — پس درین صورت میتوان گفت که در بین احساسات بدیعی و احساسات ظاهری ما مناسبت و ملازمت کاملی وجود دارد والبته موضوع آنقدر بسیط نیست که تنها به همین تفصیلات قناعت کرده شود زیرا اگر قبل از تحقیق در بارهٔ ملازمت و مناسبت هردو دسته احساسات موصوف اولاً تنها حس بدیعی را مورد مطالعه قرار دهیم دران وقت مجبور خواهیم شد حس بدیع را بد و عنصر مثل

عناصر حسی Sentimental و عنصر حساسی Sensible تفریق بنمائیم

تفریق عناصر حساسی وحسی

حقیقتاً اساس حیات بدیعی را احساساتی تشکیل میدهند که مولود حواس میباشند ولی با آن هم نمیتوان هیچ وقت ادعا کرد که احکام بدیعی ما تماماً در تحت تاثیر عوامل حساسی بوجود میاید زیرا بهر اندازهٔ که احساسات شدید و یا لطیف باشد آن را نمیتوان جمال نامید چه اگر چیزی را زیبا یافتیم و باشدیداً حواس مارا بحود جلب کرد و حکم کردیم که همین چیز جمال است دران وقت ما مسلماً بی دقتی کرده احساسات عضوی را با هیجانات بدیعی در آمیخته ایم زیرا یك رنگ ، یك صدا ، یك حرکت وقتی دارای صفت بدیعی میباشد که هیجانی درما تولید کند چرا که همان استعدادی که دران ها وجود دارد و آن استعداد سبب هیجان ما میشود در حقیقت جوهر و صفت اساسیه احساساتی را تشکیل میدهد که آن احساسات او را درك میکنند .

اگر چه خطوطات محسوسه بالقوه دارای جمال میباشند اما برای اینکه آن جمال بالفعل بوجود آید باید حتماً ترجمان هیجان یك روح معین باشد این موضوع نه تنها در حیات بدیعی ما بلکه درحیات فکری و علمی ما نیز همچنان است مثلاً لوازم تفکری که عاید بهقانون سقوط یك سنگ میباشد احساسات بصری درما ایجاد میکند واین ایجاد کم کم در اعماق طبقات روح ما فرو میرود زیرا برای اینکه یکی از محسوسات بصری دردائرهٔ ادراك و فکر ما نفوذ کند تاثیر حافظه خیالات ، تداعی افکار (۱) و قدرت ترکیبی شعور بشری دران بکار است

ترکیب بدیعی :

همچنان برای احساسات سمعی که مولود یك آهنگ و نوتهٔ موسیقی باشد و هیجانی در روح انسان تولید کند میتوان مدعیات فوق را در میان آورد و گفت که یك احساس مؤثرات طبیعی را بذریعهٔ اعصاب سمعی بجملهٔ عصبیه میرساند و جملهٔ عصبیه دارای یك نوع شعور بدیعی است که آنرا برای یك اصل العمل بدیعی با احساسات فوق الذکر در آمیخته باعث بوجود آوردن تداعی میگردد ویك احساس سمعی و یا انطباع بصری بعدار آن که از عملیات ترکیبی این قوه گذشت مولد یك حس و هیجان بدیعی میشود

خلاصه عملیات ابتدائیهٔ حیات شعوری که متعلق بحواس است و احساساتیکه این حواس ازخارج کسب میکنند و فعالیت ترکیبی که از احساسات مذکور بوجود آمده سبب تولید هیجان بدیعی میگردد و همهٔ اینها چیزهائی هستند که

(۱) تداعی افکار عبارت از همان تسلسل حالات شعوریه است که انسان بوسیلهٔ آن ازدیدن و یا شنیدن ... یك چیز به چیز دیگری منتقل میشود مثل اینکه ابر باران را در ذهن ما تجسم میدهد « مترجم »

یك دیگر مستقل میباشند زیرا اساساً اصلیت
وریر نیالیته) حیات روحی عبارت از همین
کیف میباشد

جمال آفاقی وعمدی

وقتیکه موضوع جمال در نظر فلاسفه ٔ علمای
علم الروح ، علمای احتماع واقع میشود اکثر
بحث ایشان در اطراف اینکه جمال یك چیز
آفاقی است ؟ یاعمدی ؟ دور میزند

در یونان قدیم افلاطون به چیزهائیکه در
نظر انسان دارای جمال میخورد انعکاس
یك جمال فکری را که مستند به تصورات ذهنی
بود دیده وگفته بود بهراندازهٔ که آن انعکاس
دیده میشد بهمان اندازه همان چیز دارای جمال
زیاده تری است گویا در نظر افلاطون جمال
دارای اهمیت وقیمت عمدی بوده است ، ولی
ارسطو این قیمت واهمیت بدیعی را در اشیائیکه
در محیط طبیعی واحتماعی مالك صفت حسن باشد
جستجو کرده اشیای مذکور را به تصنیف ودسته
بندی در آورده وجود یك عده سجایای بدیعی
را درآنها نشان داده وگفته بود هرچیز یکه
دارای نظام ، تناسب ، انتظام ، اعتدال است
صاحب جمال میباشد پس از روی این نظریه
میتوان گفت که جمال دارای ماهیت آفاقی است
زیرا یك چیز عمدی حکم کردن شعور است در اشیا
ولی یك چیز آفاقی تاثیر اشیاست بر شعور انسان.

اختلاط عناصر آفاقی وعمدی :

این موضوع یعنی مسئلهٔ آفاقی بودن یاعمدی
بودن جمال در تاریخ فلسفه ودربین منقدین
ادبیات وصنعت ودرمباحثه های ارباب بدایع
یك مدت طویلی مورد بحث ومناظره بوده است
در حالیکه این مسئله اساساً غلط وضع گردیده بود
زیرا مطابق نظریات علمی جمال نه دارای ماهیت
آفاقی کامل و نه صاحب سجیهٔ عمدی محض میباشد
بلکه در حقیقت هردو موضوع مذکور در زمینهٔ
جمال بهمدیگر حلول و تداخل مینمایند بنا ٔ
علیه جمال یك حالت روحی است که از قدرت
ترکیبی عناصر روحی یا گاهی از عالم باطنی
بدون قید وشرط تصورت تخیلی (Imaginatif)
تولید میشود ، به دید فیلسوف عالی مقام المان
کانت این نقطه را حطور توصیح مینماید

« در اثنائیکه مدرکه ومخیله احکام بدیعی
خود را صادر میکنند تماماً آزاد میباشند یعنی
احکام بدیعی مثل احکام منطقی تابع بههیچگونه
تصور معین ویا به تعمیر دیگر تابع بقواعد خصوصیهٔ
معرفت نیست ومولداو آهنگی میباشد که دربین
مدرکه وحساسیت وجود دارد واین آهنگ هم
مولود فعالیت آزادانهٔ مفکره است »پس ازمطالعات
بالا چنین نتیجه گرفته میشود که نمیتوان چنان
جمال مستقل آفاقی یاعندی که یکی ازدیگر آن
کاملا مجزا باشد تصور نمود زیرا در بین هردو
عنصر مذکور یك حلول پوره وصمیمی وجود

داشته این حلول در تمام تصورات حسن وجمال حاکمیت دارد وصرف این قدر میتوان گفت که عناصر آفاقی وانفسی آنرا تنهادر ذهن میتوان از هم جدا کرد.

طبیعت وجمال

درانیکه انسان دراطراف آفاقیت وعندیت جمال فکرمیکند دایماً این نظر به در برابر او عرض وجود میکند

آیا درطبیعت چنان حسن و جمالی که از تاثیر و مداخلهٔ شعور انسان آزاد باشد وجود ندارد ؟

حقیقتاً این سوالیست که تمام ارباب بدایع بدان برخورده اند ازین سبب بعضی از ایشان را عقیده این است که در طبیعت بعضی شرایط آفاقی حسن ـ موجود بوده درمواقع مساعد خود را به چشم عرضه میکنند زیرا لوحه های طبیعی در ذات خود دارای جمال میباشند

به عقیدهٔ بعضی از متفکرین دیگر طبیعت یکچیز خشك وعاری از جمال است تاوقتیکه انسان شعور بدیعی را بسوی او متوجه نکند ودران آهنگ محیلهٔ ما موجود نباید جمال وجود ندارد

روبهمرفته از همه مهمتراین است که طرز تلقی طبیعت درین زمینه دارای رول بزرگی میباشد : زیرا هوگو وزولا (۱) بما افکار مختلفی درباره طبیعت مید هند چه یك شاعر رئالیست Realist طبیعت Nature را طوری ویك نثر رومان نویس وشاعر رومان، طبیعت را طوری دیگری می بیند ونشان میدهند سایر مطالعات بالاجمالیکه در طبیعت وجود دارد عبارت از روشنی است که از طرز تفکر و تحسس دبستان های ادبی منعکس میگردد درهمین مورد است که هاندی دوکلارو (۲) میگوید « طبیعت یك اثر صنعت است ولی این ماهیت طبیعت تنها از نقطهٔ نظر رومانتیزم میباشد از همین جهة است که تصویر های طبیعی هوگو دربرابر ذوق های کلاسیك های فرانسه و دنیای دیگر دارای ما هیت سرد و ناردبست » .

ملی تارمانیکه ژان ژاك روسو ظهور ننموده بود طبیعت در نظر صنعت کاران بابی قیدی تلقی میگردید وصرف چیزیکه دران وقت وجود داشت ونمیتوان ازان انکار نمود آن هم وجود (حس طبیعت) بوده است که درادهان مردم آن سامان جا داشت

حس طبیعت

آیا ممکن است انسان دارای حس طبیعت باشد؟ ملی دررمرهٔ احساسات دیگرانسان یکیهم حس طبیعت است و این حس ، طبیعت را در نظر

---

(۱) امیل زولا ، موسس دبستان ناتورالیزم ویکی از بزرگترین نویسنده های قرن اخیرفرانسه بوده است

(۲) امیل زولا ، میگفت صنعت حسنی است که از ماورای عینك مسلکی صنعت کار دیده میشود درین جا اشاره بهمین گفتهٔ زولا میباشد «مترجم» .

انسان حسین وجمیل نشان میدهد و اگر این حس رامستقیماً مورد دقت قرار دهیم می بینیم کهاین حس تماماً دارای ماهیت حیاتی است و این حس به عقیدهٔ شارل لالر عالم بدیعیات یك حس عمومی ، مبهم و گوارائی بوده عبارت از خلاصهٔ یك عده احساساتی است کهمولود اعضای حساسهٔ ما می باشدواین حس همان حالت روحیه است که فرانسوی ها آنرا (سه نه ستهٔ زی) وما (حس حال) ترجمه میکنیم ، واینکه ما بوسیلهٔ این حس در خارج جمالی می بینیم آن جمال یك چیز حقیقی بوده عبارت از حسی است کهمثل جمال دیده میشود(Pseude esthetique)واین حس چون فعلاً در زمرهٔ مسائل بدیعیات و صنعت همیشه مورد بحث بوده دایماً مورد توجه ارباب صنعت است لهذا میتوان گفت که یك حلقهٔ معین از مراحل تکامل بدیعیات را تشکیل میدهد زیرا سلسلهٔ کوه های آلپ وجمال سویس زرلند کهامروز در انظار مردم اروپا دارای حس وجمال است قبلاً درنزد رومائیهادارای هیچگونداهمیت بدیعی نبود ، پس از مطالعات مذکور چنین نتیجه میگیریم کها گرچه درطبیعت و حس طبیعت جمالی موجود است اما این جمال را وقتی درك میکنیم کهبا سویهٔ فلسفی بدیعی مامطابقت داشته بذریعهٔ فورمولهای مخصوصهٔ مدرسه یادبستان فلسفی کهما بدان منسوبیم رنگ آمیزی شود و بدینصورت طبیعت بعدازان که بذریعهٔ صنعت صیقلی شود دارای ماهیت جمال میگردد

البته تنها دیدن جمال طبیعت نمیتواند حس بدیع بشر را مطمئن سازد زیرا وقتیکه انسان طبیعت رادارای جمال وزیبائی میبایدذوق میکند تا بواسطهٔ صنعت عین همان جمال را کاپی کرده آنچهرا که خوداحساس کرده است بدیگران هم بفهماند واین است که این ذوق و این حس کاپی کردن نشان میدهد که در نهاد اولادآدمی مفکورهٔ هم نام مفکورهٔ بدیعی وجود داشته و بشر نمیتواند این مفکورهٔ بدیعی خود را در محسوسات خویش پیدا کند واینك در اثر همین نایابی مفکورهٔ بدیعی در محسوسات است که یك انسان صنعت کار میتواند که از قوهٔ بدیعی خود اثری به میدان برآرد که تمام مفهومش دارای جمال و زیبائی باشد

صنعت و جمال:

پس دربنصورت میتوانیم عیار جمال طبیعی که در اثر مداخلهٔ شعور ما بوجود می آید جمال دیگری هم کهآن را(جمال صنعت) نامیگذارند ابداع بنامیم و صنعت غیر از همین ابداع چیز دیگری نیست و تنها چیزیکه درین جامهم است که بایدبآن قدری درنگ و توقف کرد این است کهباید قوهٔ را کهمحرك(ابداع بدیعی) است در یابیم ، درین زمینه یعنی دربارهٔ حیات باطنی که سائق بوجود آوردن جمال در صنعت میباشد فلاسفه ، علمای نفس و علمای اجتماع افکار مختلفی اظهار کرده اند چنانکه فلاطون که ازاجلهٔ

فلاسفهٔ یونان بود در تاریخ های فلسفه و کتب بدیعیات خویش در قسمت نظریهٔ حسن مطلق (La beautée alesolue) خود به ماهیت ما بعد الطبیعی جمال پرداخته و در اثبات آن پافشاری نموده است

نظریات فلسفی در بارهٔ مکورهٔ بدیعی :

بعقیدهٔ افلاطون فکر و حس جمالیکه در نهاد ما وجود دارد غیر از خاطره و حافظهٔ همان جمال مطلق که روح مافعل از داخل شدن به بدن در عالم مثل (Ide) دیده بود چیز دیگری نیست و اکنون وقتیکه بمعاونت حواس منظرهٔ طبیعت در نظر ما ربما بارشت رمیخو دروح ما فوراً این منظره ها را باحافظه وخاطره های قدیمهٔ خود مقایسه مینماید و بهر اندازهٔ که یك روح از همان مثل ازلی بیشتر دارای خاطره و حافظه باشد بهمان اندازه عناصر طبعی را حسین مییابد فلاسفه و متصوفین و رومانتیك ها همه ازین نظریهٔ افلاطون الهام بدیعی گرفته اند .

عنصر روحی در مکورهٔ بدیعی

اگر خواسته شود از نظریات عددی واساسی فلاسفه و ارباب نظریات ماورای طبیعی صرف نظر کرده منبع حقیقی و مثبت ابداع بدیعی را در یابیم فوراً در مقابل ما مطالعات علمای روحیات واجتماعیات عرض نمود میکنند .

در نظر علمای روحیات وقتیکه ما کدام حکم بدیعی میدهیم آن حکم مولود مفکورهٔ بدیعی ماست و این ملکه تجسس بدیعی ایرادهٔ (ذوق La gout) میبا شد زیرا ذوق که عبارت از عنصر روحی فردی جمال است غیر از خاصیت تفریق محسوسات مطبوع از غیر مطبوع چیز دیگر نمیباشد چرا ما بذریعهٔ آن اوصاف و طریقهٔ ابداع بدیعیات را در یافته و خطاهائی را که سبب اخلال شرائط جمال میباشد تمیز مینمائیم یا به عبارهٔ دیگر ذوق عبارت از استعداد حس کردن اشیای خوبست که در بنیهٔ شعوری ما جا دارد

ذوق

اگر خواسته شود ذوق از نقطهٔ نظر علم تحلیل گردد میتوان گفت که

« این ملکه واستعداد انسان مرکب از دو عنصر است که یکی آن یك حساسیت عمیقی است در مقابل احساسات سمعی و بصری ودوم عبارت از علاقه ودل چسپی نافذی میباشد راجع به احوال و شرایط بدیعی اشیا » برای اینکه محسوسات حواس ما از قبیل رنگ، آواز، حرکت وامثال آنها که داخل شعور بدیعی ما گردد باید احساس خوش ولذت بخشی در ما تولید کند و وقتیکه احوال و شرایط بدیعی اشیاء مثل نظام، وحدت در تنوع ، تناسب ، موافقت و امثال آن ها با احساسات، عناصر واجرای حافظه واستعداد تداعی ما اختلاط پیدا کند همان استعداد تجسس بدیعی که در بالا ذوق نام داده شد بوجود میآید

دها:

واگر این استعداد باندازهٔ قوی باشد که قدرت ابداع وابتکار را پیدا کند در آن وقت آنها را دها یا عبقریت که مقابل است (Le génie) وزرگی ما باشد میگوئیم .

علمای بدیعی که به تحقیق او صاف بدیعی دهای شعرا وصنعت کاران بزرگی پرداخته اند میگویند که دها عبارت از عکس تاثیر یك حساسیت زیاد و مقاومت حملهٔ عصبه بآن میباشد

اوژن ورن که یکی از علمای بدیعی قرن ۱۹ فرانسه بود میگوید دهائیکه دارای جنبه های علمی و فلسفی واخلاقی باشد فعالیت بدیعی آن به نسبت فعالیت های بدیعی دهاهای دیگر دارای ماهیت معین ومشخصی میباشد ویا به عبارهٔ صریح تر دهای علما و فلاسفه و منقدین (۱) ومتفکرین دارای ماهیت مجرد ونظری و دهای صنعت کار صاحب ماهیت مشخص وحسی است واز همین جهة است موضوع صنعت هر چه میخواهد باشد وقتیکه صنعت کار چیزی را حس ویا فکر میکند ودران زمینه کدام اثر صنعتی بوجود می آرد وآن اثر محصول هیجان بدیعی او میباشد چیز هائی را که ما نمیتوانیم بدیگران بفهمانیم ایشان باقادهٔ بلیغ ورساتبلیغ میکنند ودر روح دیگران موقعیت و مقامی کسب میکنند که بسیار صمیمی است آیا تصور میفرمائید که در هیکل های رودن (۲) و آهنگ های موسیقی بتهوون (۳) چه اسراری خوابیده که بهمارندگانی را با معنی تر و شعوری تر وجاندار تر نشان میدهد ؟ ووقتیکه برگسون (٤) میگوید که « صنعت کار انسانی است که مثل ما وشما درین دنیا زیست دارد ولی او پردهٔ را از روی حقائق بواسطهٔ حدسیات بدیعی خود برمیدارد » درحقیقت مقصد همان چیزی است که در فوق گفته شد

روبهم رفته علمای روحیاتیکه به بدیعیات علاقه دارند در تشکیل و ترکیب مفکورهٔ بدیعی انسان ذوق و دها را عبارت از یك یك عنصر فردی روحی میدانند و بهمین صورت موضوع را زیر مطالعه و تحقیق در میارند واگر این حقیقت را که وقائع موجود صنعت وجمال بما نشان میدهد زیر مطالعه وتشریح آریم احساس خواهیم کرد که بالذات این عناصر محتاج شرح وتفصیل میباشند

عنصر اجتماعی در احکام بدیعی ما :

اگر خواسته شود عناصر مذکور مطالعه گردد دران وقت دیده میشود که عناصر مذکور مولود

---

(۱) منقدین به یکدسته از علمائی اطلاق میشود که ایشان موضوعات تاریخی وعلمی را باصول مقایسهٔ وی واستقرائی مورد انتقاد قرار داده ارزش واهمیت آنها را ظاهر میکنند .

(۲) رودن ازمعروف ترین هیکلتراش فرانسه در قرن ۱۹ بوده است (۳) ازمعروف ترین موسیقی شناس های مشاهیر آلمان است (٤) برگسون کلان ترین فیلسوف معاصر وفیلسوف الهی فعلی فرانس است « مترجم » .

عوامل اجتماعی ومعشری است که از هر طرف افراد را احاطه نموده است از همین جهة است که اکثری ازعلمای روحیات درائنای توضیح و تفصیل این موضوع حتماً به مؤثرات اجتماعی وعوامل محیطی ومعشری قیمت واهمیت میدهند در همین جا است که طوماس (یکی از علمای روحیات فرانسه) میگوید :

«درهر نوعی از تلقیات مفکوره وی بدیعی انعکاس تجارب زندگانی را می بینیم و ازین جهة مفکوره های بدیعی را میتوان از روی ادوار ومکان تفریق وتقسیم کرد وهم طوریکه تلقی شعر در مملکت فرانسه به حصص شمالی وجنوبی واحد ویك سان نیست همچنان درقرن ۱۷ موضوع تلقی شعرطرز دیگر ودرقرن ۱۸ طور دیگر بوده است» .

همچنان شارل لالو عقیده دارد که «طرز تلقی صنعت مولود عوامل اجتماعی است وازین جهة باید موضوعات بدیعی مذکور را باساس های علمی اجتماعیات مورد مطالعه قرارداد»

وبیر گوستا ولانسون مورخ ادبیات فرانسه در اثر تحقیقات علمی خود باین نتیجه رسیده است که هیچ یك صنعت وادبیات و هیچ یك شاعر وصنعتکار ازاستبداد وتاثیر حیات اجتماعی ملت منسوبهٔ خود نجات نیافته است .

روی همرفته برای اثبات این ادعا در شعب مختلفهٔ صنعت میتوان صدها مثال پیدا کرد

قیمت (۱) بدیعی

تمام این مطالعات نشان میدهد که تلقیات بدیعی تمام ارباب صنعت وحکم ایشان در بارهٔ جمال مالآخره شخصیت خود آن ها در تحت تاثیر یك عده شرائط وایجابات معشری و اجتماعی محیط منسوبهٔ آن ها بوجود میآید

مسیو بوگله (یکی از علمای معاصر اجتماعیَ فرانسه طرفدار دبستان اجتماعی دورکایم) درائنائیکه میخواهد سیر تکامل قیمت های بدیعی رامورد تحقیق خودقرار بدهد یك بار باموضوع جمال مواجه میشود ومیگوید: «جمعیت به صنعتکار منسوبهٔ خود هرگونه احساسات بدیعی می بخشد زیرا وحدت های دینی ، عزت نفس های فامیلی وقبیله وی ، مفاخرت های نژادی ، احساسات عمعه وی (داستانی) ، آرزوی تحکم و تسلط ، محبت انسانیت ، خواهشات عشقی ، احساسات لیریك (غرامی) همه در روح انسان یك نوع حس جمال تولید میکند و این تاثیر نه تنها درقیمت بدیعی بلکه در هرگونه تلقیات ما دیده میشود» گویا مطابق عقیدهٔ این عالم وعلمای دیگر اجتماعی باعث ایجاد مفکورهٔ بدیعی ما تنها حدسیات و فلسفه های بدیعی یاذوق و تحسس

---

(۱) قیمت بدیعی : عبارت ازمجموع معتقدات وافکاری است راجع به بدیعیات مثلاً یك اثر صنعتی درنزدکسی دارای اهمیت زیادبدیعی ولی درنزد دیگری عاری ازاهمیت میباشد گویا قیمت بدیعی همان اهمیتی است که انسان بآثار صنعتی میدهد این است که بعد ازین درهرجا کلمهٔ (قیمت) ذکرشد مدعا همین است «مترجم»

ودها یا سائرعناصر فردی وعندی نیست بلکه بر علاوه این حد سیات وعیرهٔ محیط ومعشریت اجتماعی اساس بیز باعث ایجاد آن میباشد .

باین صورت همان جنبه های بدیعیات را که‌علمای روحیات نتوا ستهٔ‌شرح و توصیح بدهند علمای احتماع بدریعهٔ نتایجی که‌ار تحقیقات آفاقی واجتماعی احد کرده اند تمسام حوا هند نمود .

نظریهٔ وحدت درتنوع .

مادرین‌زمینه‌اگر نظریات فلسفی ویا نظریات معیار های فردی‌را که‌علمای‌روح سفارش‌میکنند یا تاثیر جمعیت‌را بکمتهٔ‌علمای اجتماع قبول کنیم بهر صورت در اطراف هرسه موضوع مدکـور علمای بدیعیات طوری بحث کرده اند که‌شایان قبول و باوراست‌مثلا « وحدت‌در تنوع » حمالیکه دریك تابلوی‌رسامی وجوددارد وحسنیکه‌دریك پارچهٔ ارعناصر طبیعی‌دیده میشود و تنوعیکه‌یك بوتهٔ موسیقی ویایك قطعهٔ شعردار است درعین زمان‌درنطر انسان بحال وحدت جلوه میدهند ویاد رتنوعیکه ازقبیل درختان ، سایه ها ،صداء هادریك تابلودیده میشود و تنوعیکه‌مثل کلمات، قوافی ، جملات درشعر به‌نطر میحورد معهـذا وحدتی می‌بینیم واینك‌اساس حکم‌حمال‌در همین وجیزه (وحدت درتنوع)وجود دارد . لو ژن وروں‌دراثنا ئیکه‌میخواهد حصول حسن بدیعی رامورد بحث ومطالعه قرار بدهد موضوع فوق

را بسیا را همیت میدهد ومیگوید همان وحدت منطقی کهازبین تخالفات وتنوعات حس جمال را بوجود میآرداز نقطهٔ‌نطر فیریولوژی هم‌شایان قبول‌است .

توضیح فیر یو لوژ یك :

باین صورت درعین‌زمان‌اعصاواعصاب مختلفه به فعالیت در آمده یك نوع ممارسهٔ عضوی هم بوجود می‌آیددرحالیکه‌درغیر آن‌موجب عطالت یك قسمت زیادی ازاعصاب میگردد

ازمطالعات بـالا فهمیده میشود که (نظریهٔ وحدت‌در تنوع) ازیکطرف‌مستند به‌پسیکولوژی (علم‌الروح)است مثلاً شعور درموصو عیکه‌طرف مشاهدهٔ اوقرار میگیرد میل‌دارد یك‌نوع وحدت وارتباط منطقی دران دریبا بدواز طرف دیگر ازفیر یولوژی‌قوهٔ وانرژی حاصل میکند مثلاً دران‌وقت اعصابیکه مامور نقل‌دادن احسا سات مختلفی‌میباشند آغاز به‌فعالیت‌نموده‌درکار کردن وکار دادن جهاز عضوی‌یك‌نوع توازن حرکی (دینامیك)حاصل میشود .

درجات جمال :

احساسات بدیعی بشکل‌درجات مختلفی تجلی می نمـاید وپول سوریو یکی از علمای بدیعی فرانسه‌این درجات را در تحت تصنیف درآورده در کتاب معنون به (جمال عقلی) دراطراف این تصنیف شرح داده است .

قرار عقیدهٔ این عالم موضو عاتیکه شعور بدیعی

ما آنهارا دارای جمال‌میدانند عموماً درسه صفحه دیده میشوند مثلاً :

۱ ـ هیئت عمومیهٔ تحسسات بدیعی که مولود احساسات میباشند این تحسسات را میتوان در تحت عنوان (جمال حاسی La beauteesensible جمع کرد.

۲ . ـ تحسسات بدیعی که مولود تصورات معکورهٔ ماميباشد واین‌دسته را میتوان درتحت عنوان (جمال ذهنی La beauteeintetllcuelle) جمع نمود

۳ ـ هیجانات واحساساتی که‌دراثر مداخلهٔ عناصر حسی بواسطهٔ صرف قوای حیات باطنی بوجود می‌آید واین صنف رامیتوان (جمال معنوی La bautee moral) نام داد.

جمال حاسی .

روحیات مانشان‌میدهد که انسان‌دارای‌دو نوع احساس‌است‌مثل احساسات خارجی واحساسات باطنی حقیقتاً وقتیکه متوجه میشویم می بینیم که هرکدامی ازمایکدسته حواس ظاهری ازقبیل سمعی، بصری، لمسی، و . . ویکدسته حواس باطنی مانند حسن حال، اضطراب جنسیت وامثال آنرا دارا میباشیم کـه دز احکام بدیعی عوالم خارجی همهٔ این احساسات دارای سلطه و نفوذ اند ومسئله کمیت احکام بدیعی انسان مربوط بدرجهٔ تاثیر ونفوذ این حواس میباشد. نباید بسوی۳اسمای حواس دیده تصور نمود که احکام بدیعی تنها درتحت تاثیر حواس بوجود میآید زیرا در بالا دیدید که در بین جمال و حواس چه مناسباتی وجود دارد؟ و این را هم نباید ازنظر دور داشت که دریك نوع از جمال احساسات دارای رول عمده و بزرگی میباشد زیرا شاید درین اشتباهی نباشد که در درك کردن‌احوال وشرایط بدیعی یك‌تابلوی رسامی ائتلاف الوان و ضیاء دران و صور مستقیمه و منکسره خطوطیکه در یك اثر معماری بکار برده میشود و امثال آن ها محتاج به فعالیت حواس میباشیم

جمال ذهنی :

البته دراینکه بدانیم یك شعر تا چه درجه ترتیب، ادا وموضوع‌وامثال‌آن اهمیت بدیعی دارد محتاج به‌فعالیت ذهنی‌وذکائی میگردیم همچنان مطالعهٔ اساس‌های بدیعی مثل تناظر، تناسب نظام وامثال آنهایعنی‌خصوصیت های‌ریاضی بدیعیات در زمرهٔ همین گونه جمال داخل میباشد.

پس از مطالعات فوق نتیجه گرفته میشود که وقتیکه یکدسته استعدادهای بدیعی‌شعور خودرا مورد عمل قرار داده بدستیاری آنها کدام اثر صنعتی بوجود آوردیم‌دران‌وقت‌مهمترین وظیفهٔ را که‌برای‌نفس‌خود انجام‌داده میباشیم این‌است که مانصب‌العین ذهن خود را تکمیل کرده ایم.

جمال معنوی :

از طرف دیگر مهمترین وجاندار ترین نقطهٔ

حیات روحانی ما جنبهٔ تأثری رنده گانی است و میتوان گفت که این منبع سر چشمهٔ قدرت و نیروی صنعت کاران میباشد و صنعت کار راهمین مسئله صنعت کار مسازد و این صفحهٔ زندگانی بشر که‌رول احساسات وتصورات را درحیات بدیعی انسان بدرجهٔ دومی تنزل‌میدهد عبارت ازعواملی میباشند که بلندترین‌پایه های درجات جمال را تشکیل میدهند. درضمن همین گفتار ها لازم میافتد علاوه کنیم که تصنیف فوق را در بارهٔ جمال نمیتوان یك تصنیف قطعی قبول کرد درحالیکه این تصنیف از یك اهمیت مهم علمی که آن هم عبارت از آشنا سا ختن حیات بدیعی از صفحهٔ بسیط بصفحهٔ مرکبه میباشد عاری نیست و اکثری از علمای روحیات‌عین همین تصنیف یاقریب بآن را قبول مینمایند مثلاً طوماس دستهٔ اول تصنیف‌مذکور را (شکلی) ودوم‌آنرا (فکری) وسوم مذکور را (حسی) نام میگذارد

روبهمرفته باید قبول کرد که این تصنیف باعتبار تلقی بدیعیات نمونهٔ از تکامل روحی بشر درین زمینه میباشد

مراحل بدیعی اثر تکامل است.

چون‌این‌موضوع یك‌موضوع‌دقیق فلسفی‌بوده از عهدهٔاین‌اثر کوچك بیرون‌میباشد لهذا فعلاً همین قدر میتوان گفت که: تصنیفیکه درزمینهٔ جمال وحسیات‌متعلق به‌آن به‌عمل آمده ویامیآید عبارت از محصول دائمی حیات روحیهٔ مابوده نتیجهٔ همان تصورات بدیعی میباشد که درادوار مختلفهٔ تکامل اجتماعی‌رونما میگردد مثلاً تلقی جمال درعناصر طبیعی و نظریات رئالیزم (حقیقیون) وایدئالیزم(فکریون) وروماتیزم (۱)وامثالهم همه‌عبارت از نشانه ها وعلائمی است که نشان میدهند شعور جمال‌درانسان پیوسته دستخوش تحول و تغیر میباشد درعین حال نباید تصور کرد که‌این‌درجات بدیعی مستند به‌اساس ریاضی میباشد زیرا اگر در بارهٔمذکور چنین یك گمانی درکار باشد دران صورت بدیعیات باتنها درجه دوچار افراط شده موضوع مجرد وماورای طبیعی عمیقی خواهد بود

شعور بدیعی ماداثماً بحال وحدت است وما میتوانیم آنرا بصورت تجرید و بامید تنویر و توضیح نمودن مسئله تجربه کنیم و الانشهٔ کهاز یك نوت موسیقی درما تولید میشودو آن را یك نوع جمالی مولود احساس سمعی دانسته‌در زمرهٔ جمال حاسی‌داخل کنیم ویا احساس گردیدن حس بدیعی‌را که‌دریك شعر وجود دارد از زمرهٔ جمال ذهنی بدانیم‌امکان دارد به بطلان حدس مبتلا شویم زیرا که غایهٔ شعور بدیعی ما همیشه مشغلهٔ ترکیب است یعنی‌محسوسات‌را از هرجنبهٔ ترکیب نموده بحال وحدت‌درمیآرد.* باقی‌دارد»

---

(۱) درمباحث آیندهٔ دراطراف موضوعات مذکوره بحث مفصلی شده. اصطلاحات موصوف را باعتبار تاریخ ووصف بدیعی‌آن مورد بحث قرار داده است. (مترجم)

ازمناظر برف - باغ وزارت خارجه

از مناظر برف : گل بته های شرق شمالی باغ وزارت خارجه .

شعر او شاعري

صديق‌الله « رښتين »

دشعر تعريف ـ دشعر سبك ـ دشعر اهميت ـ دشعر رده کړه
د شاعر خصوصيات ـ په شعر کښی مهارت ـ

دشعر تعريف .

که څه هم دشعر په تعريف کښی مختلف فکرونه اوخيالونه موجود دي ، او هر چا دشعر يو جلا جلا تعريف کړی دی ځوك په شعر کښی دمعنی لحاظ ډير کوی ، او ځوك په شعر کښی د الفاظو ډير مراعات کوی ، ځوك شعر ته د معنوی محاسنو په سترګه ګوری او ځوك په شعر کښی د الفاظو دحسن ډير طرفدار دی خلاصه هر ځوك په شعر کښی يو خاص مسلك او مذهب لری « وللناس فيما يعشقون مذاهب » او دهغی مسلك موافق هر چا شعر ته بيل بيل ډول ستړلی دی ، ځوك وائی شعر ديوی دستی احساساتو او معانيو څخه عبارت دی چه دالفاظو په قالب کښی راولړلی شی ، ځوك وائی نه ! شعر د رنګينو او موزونو الفاظو څخه عبارت دی چه معانی ورسره تبعاً راځلی وی يعنی دځينو په نزد په شعر کښی مهم او مقصود دی رکن معانی دی ، او الفاظ محض دشعر دترکيب دپاره ضروری دی

او دځينو په نزد په شعر کښی مقصود دالفاظو ښائست دی او دمعنی لحاظ دومره ضروری شی نه دی مګر دشعر اصلی او اساسی تعريف ځمايه خيال دادی چه شعر دهغه لطيفو او نازکو احساساتو او تخيلاتو او دهغه معانيو څخه عبارت دی ، چه دموزونو او رنګينو الفاظو په جامه کښی راولړلی شی يعنی شعرا ساساً ددوو برخو له تشکيليږی چه يوه برخه ئی معانی دی او بله برخه ئی الفاظ دی بايد چه په شعر کښی ددی دواړو برخو پوره لحاظ وساتلی شی ، بلکه او له برخه چه معانی دی زياتره په شعر کښی منظوره ده او يولوی مصلح متفکر شاعر په خپل شعر کښی دمعنی لحاظ ډير زيات ساتی ، ولی چه مقصود بالذات معانی دی نو ډيره توجه او زيات همت بايد سړی يوی مقصود دی حصی ته صرف کړی ، او دالفاظو مراعات هم پکار دی ، ولی چه سړی خپل مقصد په يوه ښه پيرايه او ښائسته جامه کښی خلقو ته ښکاره کړی ، نود خلقو علاقه او مينه ورسره ډيره پيدا کيږی ، مګر په شعر کښی سخت ضرورت دادی . چه معانی دالفاظو په قربان نشی او په ځای ددی چه يو شاعر ښائسته ښائسته او رنګين رنګين الفاظ راوړی ، دمعنی باريکی ، حسن ادا

بلاغت، فصاحت نایلی په شعر کښ داډېره سخته
گناه ده

چه معانی له الفاظو نه قربان کړی شی لفظی
صنائع که څه هم د شعر مزه خوند، لذت زیاتوی
مګر معنوی صنائع د شعر د اصلی مقصد دپاره چه
تاثیر او نفوذ دی، ډېر کمك رسوی او حقیقت
هم دادی چه د لفظی صنائعو مرتبه د معنوی
صنائعو نه ورسته ده

اول خلق نه شعر کښ د شاعر خیالات،
احساسات، نزاکت، لطافت، حسن ادا،
وضوح د مقصد، ارتباط، استعارات، تمثیلات،
تشبیهات، لټوی، نو ورسته نادالفاظو تحقیق
او پلټنه کوی. د شاعر قوت، اقتدار د معنی نه
معلومیږی هم داوجه ده

چه هر شاعر خپل ټول همت پدی حصه کښ
صرفوی مقتدر او زبردست شاعر هغه دی چه نکر
خیالات، نوی نوی مضامین نو پیدا او ایجادا وکاږ،
چه د هیڅ شاعر دفکر لاس هغی ته نه وی رسیدلی
دالفاظو په قالب کښ ښکاره او عامه طبقه بری په
ساده الفاظو او سلیس عبارا تو سره پوی کړی
په هر صورت شعر د الفاظو او د معانیو دواړو نه
عبارت دی او په پوره طور سره د دواړو نرخو
مراعات پکښې لازم دی، که د معنی د حیث نه
کمزوری وی، هغه هم شعر نه دی او که د لفظ
د حیث نه کمزوری وی، هغه هم شعر نه دی.

د شعر سبك.

داخو معلومه شوه چه په شعر کښ د معنی
حصې ته ډېر اهمیت ورکړل شوی دی مګر اوس خبره
داده چه دا معانی په څرنګ الفاظو کښ ښکاره
کړی شی ځینی شاعران خو خپل نرګر بده
او غوره خیالات او نازکی نازکی نکتې په ډېر داسی
سخت او پیچیده الفاظو کښ ناوه وی، چه عامی
طبقی دپاره د هغی نو هسی هم مشکل معلومیږی
او د یو خو کسانو نه په غیر هر څوك د دوی دالفاظو
څخه هغه مقصوده معانی اخشی نه او شکلی او ځینی
شاعران نو د الفاظو د سختی طرفدار نه دی، بلکه
هر څومره زور او عمیق افکار که وی، به ډېر ساده
او آسان الفاظو کښ ورله ځای ورکوی چه ادنی
نه ادنی سړی پری هم نو هیږی دشاعرانو نه ټولی
کښ د غه دوه ډولی دی چه هر څا ته د هغه خپل خیال
موافق خپله اراده درسته او خپل پروګرام صحیح
ښکاری او دبل هغه ورته غلط د حق او د صواب
نه لری معلومیږی مګر مونږ ه دلته اوس پدی
دواړو نظر یو یو منصفانه نظر ه کوو هر کله چه
اصلی مقصد او ګڼله آرزو په شعر کښ داده

چه د هغه په مطلب په معاد هر څوك او عامه طبقه
حتی یو دانی تر ین سړی هم پوی شی او د هغه نه څه
نه څه لکه چه د یو شاعر ږږه وی فایده واخلی
نو ددی مقصد د عملی کولو دپاره د شعر داورسته
لار ډېره آسانه او په عین زمان کښې مفیده
معلومیږی.

پوداده چه شاعر په شعر کښ خپل قوت ، اقتدار ښکاره کوی، نو هغه بیله خبره ده نه هغه صورت کښ دی ملامته نه دی مگر د اجتماعی او اخلاقی اشعار وعرض چه کم دی، هغه او بدغه ډول اشعارو ډیر ښه او آسان ادا کیږی او س خلق نه شعر کښ لاځه چه نه نثر کښ هم د سلاست او دروانئی او د آسان سبك طرفدار دی خو مره چه ساده او بی آلائشه الفاظ وی ، هغو مره ئی مقبولیت زیاتیږی هم دا وجه ده چه ن ورځ ډیرا مود لیکلو خومره قدر پیدا شوی دی ، ولی چه ډیرا می لهجه هغه لهجه وی ، چه کمه په لارو کو خو او بلو ښتو کښ ویلی شی، یعنی هغه لهجه چه پوه پوه کی ماسوم دری هم پوهیږی ډرامه داسی پوښی دی چه اوسیدونکی ته د اوسیدلو په وخت کښ هیڅ تکلیف نه ور کوی ، ځکه چه ډرامی لهجه او محاوره هو بهو هغه محاوره ده ، چه په موجوده وخت او موجوده محیط کښ روی کاروی نو نه هغی باندی خو ښری بی تکلیفه پوهیږی. صرف فرق دو مره راغلی دی چه هغه الفاظو ته کتابی او نو تحریری شکل قبول کړی دی . اکثره خلق ن د ساده گئ او د سلاست ملنگری دی ، او په خپله که صاحب قلم وی نو هم د دغه فکر پیروی کوی ، او د بل چاپه آثارو کښ هم د دغی خصی ته لوی اهمیت ور کوی . د فارسی په اشعارو کښ چه ن پرون خلق د سعدی (رح) د اشعارو سره ډیره مینه او علاقه لری، او په خصوصی ځایو نو کښ د گلستان او د بوستان نه په غیر مل شی نشی لوستلی د دی وجه صرف داده چه د سعدی (رح) نثر او شعر دواړه پداسی پسته او نرمه ژبه کښ لیکلی شوی دی ، چه په لږ محنت سړی پری سړی پوهیږی د سعدی (رح) د اشعارو د مقبولیت عامه وجه هم داده که داوجه نه وای، نو سعدی نه زیات نور خلق هم شته دی چه بهتر تصنیف او سکلی آثار لری مگر د سعدی په تصنیفو کښ دغه لوی کمال موجود دی ، چه هغه د بل چا په آثارو کښ نشی لیدلی دارنگ په پښتو کښ چه د رحمان بابا دیوان نو عام شهرت او نو عام مقبولیت پیدا کړی دی او هر پښتون لوی و وړوکی د رحمان بابا دیوان پیژنی او داندازی نه بهرمینه ورسره لری، او د هر پښتون په کور کښ نه د رحمان بابا دیوان ضرور پروت وی د دی وجه نو څه ده ؟ د دی وجه خو داده . چه د رحمان بابا شعر نو خاص سبک او نو نرمه ساده لهجه او نو پسته ژبه لری ، چه په ډیری آسانی سره پسری هر سړی پوهیږی داطبیعی ده چه څوك په کم پوښی ژر او سه پوهیږی، د هغه سره ئی مینه او علاقه هم ډیره وی ، او چه پر نه پوهیږی ؛ او وائی . پرېږدی ئی ده ،

څله پری سر خو زوی د پښتو لوی لوی شاعران نور هم ډیر دی . مگر رحمان بابا چه په خلقو کښ کم مقبولیت پیدا کړی دی ؛ هغه

بل چانه دی نصیب شوی دحو شحال پهشاعرئی
تو تو له دنیا اقرار کوی ٬ دا رنگ (حمید) هم
ینبتنو یومبتکر او بااقتدار شاعر دی ؛ مگر دشعر
ه روا نی کس دواړه درحمان باباته ورسته دی
تکه چه د (حمید) لکه دحافظ پیچیده او سخت
لفاظ دیچه په آسانی سره پری سړی نه پوهیږی
و دحو شحال تول اشعار که څه هم مشکل نه
ی ٬ مگر لحمی ئی په سختو الفاظو کښ هم وئیلی
دی٬ نو په هر صورت رحمان بابا یدی مندا نکس
منحکس دی ٬ دشعر دنوعیت او دسبک په لحاظ
لحماداړأی وه چه بیان کړی شوه ٬

دشعر اهمیت :

شعر داسی یوه تیره توره ده چه هیڅکله بی
تأثیره نه پاتی کیږی٬ خا محا ضرور نا لضرور
خپل تأثیر ښکاره کوی یو سړی هیڅکله خپل
مقاصد ٬ خپل خیالات ٬ احساسات دنورو په
ز ړونو کښ نشی ننوستلی ٬ خو یوری چه دشعر
رنگ ورنکړی دنوملت دیوی جامعی داحساساتو
افکارو ٬ روحیاتو آینه ادبیات دی اوپه ادبیاتو
کښ شعر دنثر نه لویه حصه اخستی ده ٬ حتی چه
اوس د ادبیاتو اطلاق یواځی په اشعار وکیږی
داسان دنشاط او دحو شحالی دوره داده چه
سړی خوا ږه خواږه اشعار موزون موزون ابیات
اولی یدی دوره کښ دانسان روح په یوه ملهدنیا کښ
پرواز کوی ٬ حتی چه خیال ئی هم دروح سره
ملګری وی ٬ یدی دوره کښ انسان هیڅ
غم ٬ اندیښه کدورت نه محسوس کوی٬ بلکه فقط
ته به وائی چه دټولی دنیا خوشحالی ده په لمس
کښ پرته ده. پدی دوره کښ داسان روح تاره
او د هر قسم عوارضو اواند ینبنو څخه آزادوی
د شعرداسی مثال دی لکه دمرغلرو امیل ٬ملغلری
که هرڅو مره قدرمن او عزیز شی دی مگر چه
بی نظمه٬ بی لسقه تس نس سره پرتیوی٬ نودلید و کی
په نظر کښ ئی هیڅ اهمیت نه معلو میږی
مگر چه منظمی او په ترتیب برابری شی٬ او نه یو
مری کښ وو پیلی شی نو بیا خو مره قدر او عزت
پیدا کړی

دا رنگ شعر هم دمعنی دمرغلرو یو امیل دی٬
بی شعرنه که هرڅومره ښلدمعانی او خیالات وی.
مگر دومره مره ئی نه وی ٬ او نه ورته دومره
خوك ملتفت کیږی او دشعر په جامه او پیرایه
کښ همه معانی داسی ؤځلیږی ٬ لکه مرغلری
چه په امیل کښ ؤځلیږی شعر یو داسی افسون
او یو داسی طلسم دی چه هیڅ طلسم دده سره
همسری نشی کولی لوی لوی خلق او قائدان
چه وعوا ړی چه دیوی جامعی روح بیدار ٬ او
احساسات ژوندی کړی ٬ نودشعر په واسطه سره
دامهمه او عظیم الشانه وظیفه ادا کوی ولی چه دشعر
داسحکښ نه بغیر دوی ملهو سیله نلری ؛ چه په
یوه جامعه کښ نوی روح ٬ ژوندی احساسات ٬
تازه خیالات تزریق کړی هم داوسیله ده هم
داشعردی چه درگوراودوینی په مبغدو تو کښ

نوځی اولکه دوینی هر طرف ته به تولور گوبو
کس جریان کوی . دهر وطن په ملی مفاخرو
کښی شعر یومهم جز دی هر ملت ، هر قوم ، په
حپلو ادبیاتو ، اشعارو له حده زیات فحر کوی ،
ولی چه لې ورځ دنیاشاعرته دیو صحیح معلم او
مربی اودیو مصلح او رهبر په ستر گه گوری ،
او دهغه شعر ته لکه دآسمانی مرلاتو اهمیت
ورکوی انگریزان چه د(شکسپیر) اود(بائرن)
یا جرمنیان چه د(گویته) یا فرانسیان چه
د« لامارتین » یا روسیان چه د « پوشکین » قدر
کوی ، او تراوسه پوری ئی د هغوی یومونه په
ډیر قدر او احترام سره ساتلی دی او همیشه
دپاره ئی سالگری او دهغوی په یادو ښاندی
جشنونه کوی داحه وجه ده ؟ داجو داوجه ده،
چه ددوی په زړ دشعر ډیر قدر دی او شعر ورته
یو مقدس اوالهامی شی ښکاره کیږی ، نو ځکه
ئی دصاحب قدر هم کوی او خاوند ئی ورته
په ستر گو کښی دروند ښکاریږی - شعر په ځینو
ځایو کښی دتوری او دتوپك كار ورکوی ،
دشعر په کله دحکمت او دفلسفی کار احستی شی،
ځکه خدای پاك وائی «وان من الشعر لحکمة»
دحکیمانو او دفیلسوفانو فلسفیانه جملی دومره
کار نشی ور کولی لکه چه دشعر یوه جمله
مؤثر مواقع کیږی دډیرسخت خفگان په وخت
کښی دانسان خوږ ملگری یو شعر دی ، کله
چه په سړی باندی خفگان او غم زور و کړی ،
نو زړه ئی طبعاً اشعارو ویلو ته مینه کوی ، او
غواړی چه یو ساعت حواره حواره اشعار و وائی
ولی چه په معنی کښی دادخپل غم او درد دپاره
یو علاج شمیر ی ، او دا ورته دخفگان دلری
کولو سبب ښکاری او رشتیاوی چه پدی باندی
ئی لږ دزړه غم غلط شی

دشعر زده کړه :

دا معلومه خبره ده چه هر یو طبیعی او فطری
استعدادیه کسب سره زیاتیږی او تربیت او پالنه
دطبعی غرائزو سره ډیره مرسته کوی ، او صحیح
تربیت او پرورش دغریزی دکمال مهم عامل دی.
نوکه دشعر ماده په چا کښی پیدا شی ، دهغی مادی
تربیه یکار ده ، او په یوه صحیح لاره دهغی
مستعملول ضرور دی شعر دوه قسمه دی یو
طبعی دی او بل کسبی ، طبعی شعر دادی . چه
سړی بی دتند زیح او در مانی دمرور نه په شعر
ویلو باندی قادر وی ، او شعر ویل د ده نه خه
تکلیف او زحمت نه غواړی دغسی شعر ته بالبدیهه
شعر هم وائی ؛ دغسی شاعران په بی سواده طبقه
کښی ډیر پیدا کیږی مگر دا بالبدیهه شعر یا
عامیانه شعر دادی نقایصو څخه نه خلاصیږی ، او
په دغسی اشعارو کښی به تخیلات ، احساسات
او د معنی مقامات ، پخنگی ، کم پیدا کیږی ، او
دالفاظو په حیث په کښی هم کمی زیاتی ډیر وی
داقسم شعر هم دتربیت وړدی ؛ د پاره ددی چه
یوادبی رنگ او یو علمی حسن پیدا کړی! او کسبی

شعردادی چه‌یه‌تدریجاو دزمانی په مرورسره وېلی شی اوویناٸی چامحاچه‌لنږدېر فکر 'مطالعه وخت‌عواړی دی‌قسم شعرته‌تدریجی شعروائی پدی قسم شعرکښ متانت ' پخټګی حسن ادا ' ارتباط ' ربات پیدا کیږی ولی ! چه داد فکر اود مطالعی نتیجه ده ' پدی قسم شعر کښ معنوی مناسبات اومحاسن تول د تحقیق او د تدقیق لاندی نیولی شی داقسم شعر د تربیی پوری ډېره اړه لری ' او په تربیه سره د کمال درجی ته رسېږی . د شعر دو یلو یادرده کړی د پاره ددی ورستواصواومراعات بکاردی

۱ ــ د شعر دو یلو د پاره باید داسی وخت غوره او منتخب کړی شی چه هیڅ قسم دماغی یادهنی فشارسړی ته عارض نه وی او دهڼی بالکل‌دهرقسم عوارضاتونه آزاد ' او دشاعرانه خیال د پاره تیاروی ولی‌چه‌نه چېری په دهنی باندی له یو طرفه فشار او اثر پروت وی ' نودی دنل خیال د پاره آزادانه کار نشی‌کولی (۱) (ابی عبادة بحتری) چه د عربو یوپوره شاعر دی ' همه وائی چه ما په ابتدا کښ د شعرسره ډېره مینه لرله او دشعر دو یلوسره می ربات شوق درلود ' مګرداوه‌چه هیڅ‌نه‌کامیابېدم ډېره وسه نه می وکړه خو هیڅ نه می‌لشوو یلی د یرو حلقو له لاړم چه ماته د شعر یوه درسته لاروښائی اوځه په شعر کښ لرڅه معرفت پیدا کړم مګر داسی یوه سمه لاره راته چاو نه‌ښوده . آخر کښ (ابی تمام حماسی) چه د عربو یو مقتدراوزبردست شاعردی‌اود «دیوان حماسی» مصنف دی ' همه ته لاړم او دا دځپل زړه مقصد می ورته ښکاره کړو نو ده را ته ووی . «چه ای اباعبادة ! » که غواړی چه شاعرشی او په شعرکښ دسترس پیدا کړی نو داوقاتو لحاظ وساته ' او پداسی وختونوکښ شعروایه چه ځه غم او خفګان درته پیښ نه وی ' یعنی چه په دماغ او په ذهن باندی دی څه فشار نه وی . او په ټولووختونوکښ بیابهتروخت د سحر وخت دی د مؤلف یا د شاعر ' یعنی د داسی کسانو د پاره چه د فکر استعمال ته ضرورت لری ' ددی وخت نه‌بل بهتر او بابرکته وخت نشته نوکه‌یه‌دې‌وخت کښ د شعر په ویلو قادرنشوی نوددی وخت نه استفاده وکړه امید دی چه‌ددی وخت خواری اومحنت به دی‌اوبه نه‌وړی '

۲ ــ پداسی موضوع کښ باید شعر وویلی شی چه د هغی موضوع سره د سړی طبیعی‌علاقه اوتماس پخوا موجودوی یعنی د شعر د پاره باید داسی موضوع غوره اومنتخبه کړی شی چه همه موضوع په عادی وختونوکښ ده د فکری اودهنی مشقونومیدان وی که د طبیعت تماس د اجتماعیاتوسره ډېروی ' بایدچه‌په اجتماعیاتو کښ توجه صرف کړی شی ' که د اخلاقیاتو سره ډېروی باید چه‌په اخلاقیاتوکښ‌قلم پورته کړی شی دارنګ نور ' ځکه چه د یو شی سره

(۱) د دیوان متنبی د مقدمی (۷) صفحه د دیوبند د قاسمی مطبعی طبع .

د سړي طبيعي علاقه او ارتباط موجود وي نو
دلته لږ تکليف غواړي فقط د ذهن او د فکر
توجه ته ضرورت دی . نور بيا طبيعت په خپله
لکه چينه را خوټ کيږي غرض داچه داسې
نه وي چه په طبيعت باندي زوراوظلم وکړی شي
او که د طبيعت رضا وي او که نه وي ، په يو کار
باندي مجبور کړی شي ولي چه د طبيعت مثال
داسې دی لکه د ماشوم هلك ، په نرمي اورضا
سره څو يو کار کوي مګر که لږ قاريارورربانی
پري وشي ، او پريګ په ژړا کيږي . يعني د
طبيعت نه په زور کار اخستل ناحسته ، د طبيعت سره
نرمي او دلاسائي پکار ده ،

۳ ـ هرڅوك چه د شعر ويلو اراده لري نو
بايد چه لومړی ځان ته موضوع معلومه کړي
او هغه موضوع په خپل دماغ کښ خو واري مکرره
اوړدو بدله کړي او بيابيائي سره واړه وي
راواړه وي او د هغې موضوع نه خواوشا کښ
شي څيړي او بلټي وکړي ، ان تر دې پوري
چه د هغې موضوع (اسکلټ) په خپل دماغ کښ
تيار او مکمل کړي نوهله دی بيادالفاظو جامه
ورواغوندي د شعر د ويلو نه مخکښ د يوې
موضوع څيړله د شعر سره ډېر کومك اومرسته
کوي . ولي چه يوه موضوع په خپل فکراومارغو
کښ بکسته پورته کړی شي نو بيابه آسان صورت
سره دالفاظو په قالب کښ اچول شي !

٤ ـ . کم وخت (۱) چه سړی شعر جوړوي
نو بايد چه په خوږ آواز اوپه شيرينه نغمه سره
وويلی شي ، او هرڅومره چه ئې جوړ کړو نو
بيت وکه ډېر و ، نغمه دی په ډېر شوق او ذوق سره
لولي . ځکه چه خوږ آوازاو ترنم د شعر د جوړولو
نو زبردست معاون دي. خوږ آواز احساسات،
او خيالات په حرکت او هيجان کښ راولي ، او په
شاعر کښ يو قسم له جوش او خروش پيدا کوي
داتقريباً تجربې ته رسيدلې ده چه ډېرخلق د خوش
آوازئي او د ترنم نه په غير يو مصرع هم نشي
جوړولی ، او د ترنم او دلهجه خوابي په برکت
سره ئې په خپله خولي له اشعار راځي ګويا
د شعر جوړولو په وخت کښ نغمه او ترنم
داحساساتو او د شاعرانه تخيل د بيدارولو لوی
باعث او محرك دي . او پدی وسيله سره د خيال
نه زبردست او مهم کار اخستلی شي !

٥ ـ په کمه قافيه باندي چه سړی شعر وائي
بايد چه هغه قافيه په يو پوره تعداد سره مخکښ
جمع کړی شي ، او د کاغذ په يوه څنډه باندي
ټولي وليکلي شي د شعر د جوړولو د پاره دا يو
زبردست صورت دی ولي چه په زيات تعداد
سره قافيي سړي ته موجودی وي نو فکر ئې
نه مشوش کيږي ، او د دی خبري د پاره هيڅ
ضرورت نه وي چه يوساعت په قافيه پسې وګرځي.
بلکه د ذهن د توجه او د نه تشويش د پاره

(۱) د ديوان متنبي مقدمه

يو لوى عامل دى دذهن سره چه دقافيي
پيدا كولو خيال نه‌وى نوټوله توجه ئې معنى‌ته
ى او ټول كوشش ئې دمعنى‌په‌ارتباط او تناسب
كښ صرفيږى !

٦ ـ هرڅوك چه دشعر په جوړولو باندى
شروع وكړى نو ترڅو پورى چه طبيعت موافقه
كوى تر هغى پورى دى دى هم لګياوى ، او كم
وخت چه‌طبيعت له كاره لاس واخسته او اوږئى
كار ىكولو نو بايد چه هغه وخت قلم مشواتى
كينبودلى‌شى او يوساعت‌ئيم طبيعت ته دمه‌ور كړى
شى هروخت چه ئې طبيعت برابرشه نو بيادى
بيرته په‌خپل كار لاس پورى كړى يعنى كه
په طبيعت كښ څه ستوماني او سستى پيدا شى
نو يكار دى چه هغه وخت سرى طبيعت آراسته
اوخوشحاله كړى او وروسته بيا په خپل كار
باندى پيل وكړى !

په شعر كښ مهارت

كه‌څوك غواړى چه‌په‌شعر كښ‌مهارت حاصل
كړى نو ددى ورسته‌خبرو مراعات‌ورله يكاردى.
دينښتو دتاريخ او داويو او پو وقائعو نه دى
ناخبروى ، اودنورو ممالكو دترقى اودتنزل په
موجباتو دى عالم وى په خپله دى صاحب
تجربه ، بافكره ، بيدار مغزه اودروښ فكر
اوخيال خاوند وى ، هريوشى ته چه گورى بايد
په ډيرزور اوعميق نظر ورته وګورى . دحوادثو
اووقائعو اودهغى دموجباتو نه دى سر سرى نه
تير ينړى . دطبيعت او دقدرت كرشمو ته دى
هميشه متوجه وى . هرشى ته دى دتنقيد په نظر
گورى . په نوى نوى موضوعاتو دى غور كوى .
دواقعيت او حقيقت رنګ دى پكښ ډير وى
دمقتدرو او زبردستو شاعرانو ديوانو نه دى
د مطالعى نه تير كړى لكه خوشحال خان ،
بارحمان بابا ، كه‌ممكن وى غوره غوره اشعار
دى ترينه ياد كړى دژبى په خصوصياتو دى
خبروى هره محاوره دى ورته معلومه وى .
كم علمونه‌چه دژبى خدمت كوى ، په‌هغى كښ دى
مهارت اودسترس لرى دپښتو متلونه ، اقلونه ،
وږى وږى قصى ، لطائف ، دى ورته معلوم‌وى !

د شاعر خصوصيات

محكښ موږ وويل چه شعر دوه قسمه دى يوطبيعى
او بل كسبى ، نوشاعر هم دارنګه‌دى مګر دخپلو
خلقو داخيال دى چه‌شاعر هغه‌دى چه‌بالبديهه
اوسمدستى شعر وائى او هر وخت چه‌ضرورت پيښ
شى‌دى دشعر په ويلو قادروى او څه په فكر
اومطالعه‌سره شعر جوړوى هغه‌ته‌شاعر نشى‌ويلى‌مګر
زما په خيال دا فكر رست نه معلوميږى ولى
چه‌شعردى پورى تړلى نه دى‌چه زر اوسمدستى
وويلى شى . شعر خوپه ځاى‌له‌تعريف لرى چه
مخكښ بيان كړى شو نوځاى دى كاندى چه
، په‌يو مياشت كښ‌څوك ووائى‌او‌يائى په‌يو ورځ
كښ ووائى خوچه دشعر تعريف پرى صادق‌وى
هغه ته شعر ويلى شى او ويونكى ته‌ئى شاعر !

دشعر زمـانی او مدی ته حوك نگوری بلکه
د شعر متانت او پختگی ته خلق گوری اوضرور
بالضرور یو شاعر ، یوادیب چه خپل مشتت او متفرق
افکار جمع کوی اودموزونو الفاظو جامه ورته
اغوندوی ، ددهنهخهنهخهوچتاوزمانهغواړی
پخواهم ډیر شاعران تیر شوی دی چه هغوی
ټول فکری شاعران وو ډیر زمانه نهٔی پهیوه
قصیده باندی تیروله ، مگر همه نه بلاحنگه اثرو ؟
هغه نه داسی گرانبها اثرو ، چه ټولی دنیا ته نه
دشاعر دټول عمر یوه تحفه اوهدیهوه (زهیر)
(۱) چهدعرب یو مشهوراو پوخ شاعر دی وائی
« چه ما نه یوه قصیده نه دوه و میاشتو کښ
جوړوله اوپه یوکال کښ به ره دهغی د تهذیب
او د دویم اطر حجه خلاصیدم . » نوبدی ساند
جود« زهیر » نهشاعری لا نهږه اونهدی دشاعری
نهو ووت . بلکه لائی دده اهمیت زیات او بلند
کړو . ځکه خیال داسی شاعر جونه نه وی چه
همیشه دپاره دده‌طبیعت اشعارو ویلوته مستعد
او دراز وی ، او هروخت چه وغواړی او خه
نه خه نهویلی شی ډیر لوی لوی شاعران دیچه
ددی وصف نه محروم پاتی دی او هروخت دشعر
په ویلو باندی قادر نه دی بلکه هر یو شاعر یو
ځانله ځانله خصوصیت لری چه په هغه اوقاتو
کښ دشعر پهویلو مقتدروی او د همه وخت نه
پغیر دیوی جملی خه ، چه دیو ټکی په ویلوئی
همور س نه رسیږی ی یوخدای پاك دیچه پهیوه
حالدی سده جوهر وخت ساعت پهساعت بیل بیل
حالت وی کله طبیعت د ده محکوم وی او کله
دی دطبیعت محکوم وی دا کثر اقبال صاحب
پدی موقع کښ وائی

« کرم شب تاب است شاعر در شبستان وجود
دریرو بالش فروغی گاه هست و گاه نیست

هر شاعر یوعجیبه عجیبهخصوصیات لری چه
دهغه خصوصیاتو پهمرسته سره دده‌طبیعت دخه
کار مصدر گرځی . او بی دهغه خصوصیاتو ځخه
دده‌طبیعت داسی جامدشیچهپه هیخ صورت سره
تر بیه اشتقاق نهکیږی ځنی داسی شاعران وی
چه دباغونو ، اوجو شمویو اومعطروځایونو ځخه
پهغیر بلځای کښ شعر نشیویلی، ځنی شاعران
ویچه طبیعت ئی دلوړو لوړو اواوچتو اوچتو
ځایونو سره عادت شویوی چهدداسی مواضعونه
پهغیر ئی بل ځـا یکښ د شعر ویلو و س نه
رسیږی ځینی شاعران دآبشارونو دشرهارپه
کوملك سره خپل خیـالات بیداروی ، خوك
درباب یادبل یوسرود پهآوازسرهدامقصدانجاموی
غرض داچههرخوك یوخصوصیت اویوعادت لری
چه همه دده داحسـاسـاتو مهیج او دخیالاتو
محرك بلل کیږی . (۲) وائیچهدعرب یومشهور
شاعر (فرزدق) به هلهشعر ویلی شو؛ چهدیخو
اوښو پهکاریزکښ بهننوتلو ، اونیم بدن بهئی

(۱) ددیوان متنبی مقدمه . (۲) دابیس دیولسم کال د (۲۵) شماری ۱۶ صفحه .

په اوبو کښې ډوب شو . دادده بوخصوصیت وچه
دی موقع نه په غیر نه‌ئی که ځان مرکړو حویږ
نکی نه ئی لشو ویلی اوچه په او بوکښ نه لیم
ډوب‌شو نوداسی‌عجیبه عجیبه اشعار نه ئی ویل،
چه د شا عری مفهوم بنه‌ئی دیب ته ښو دلو .
(گابریل‌دانونزیو) چه دایطالیه‌یو قومی شاعرو
دبیز وګانودوبنتوبو نارو سد نه‌ئی همیشه په‌حپل
مټ ما ندی نسره ، او داد ده دشعر و یلو یوه
ممیزه وه . (وترسکاټ) دانګلستان‌یو مشهورزاو
سامدار شاعر داد عوه کوی : چه‌په دیبا کښ
هیڅ نویسنده نشی کولی چه هر وحت چه دده
زړه وغوا ړی اوځه شی ولیکی ، ځکه چه په
لیکلو کښ نشه اراده کفایت نکوی بلکه‌دارادی
سره ذوق اوطبیعت اوقریحه هم لازم او صرور
ده (بتهون) دالمان یومشهور موسیقی دان‌ډیره
مده حپل مخ اولاس نه‌وینځل او همیشه‌به داسی
خیر ن ښیچن ګرځیده ، یعنی دده دطبیعت دا
حصوصیت و، اوکه چرته داحالت نه‌ئی بدل کړو
نو بیا نه‌ئی هیڅ نشوکولی (حسون) دانګلستان
یومشهور ادیب نه دحپل فرهنګ دتالیف په
وحت کښ دچاپو په څکلو حپل فکر او طبیعت
برابرولو (الفردو موسه) چه دا حسا سا تو په
حصوص کښ د فرانس لوی لیکوںکی‌و ،دښرابو
په څکلو کښ ضرب المثل‌و او شپه او ورځ به
مست و لو هله نه‌ئی څه لیکلی شو . (اولیسوت)
نه‌د هلکانو دشر وشوراودلو سودوېسڅلو په وحت
کښ ؛ چه کړنګانه‌ئی کوله ، تحریر کولو آو حپل
حیالات نه‌ئی پداسی اوقاتو کښ ښکاره کول ،
داسی نورډیر شاعران اوادیبان اونویسنده‌گان
شته دی چه هر وحت دشعر په ویلو یادیو بل شی
په‌لیکلو باندی قادر نه وی ، بلکه‌دا ګرانه او مهمه
وظیفه‌په‌خاصوخاصواوقاتو کښ اجرا کوی‌اوبس''

بهار شه دی

عاشقانو لره مخ د نګار سه دی
بلبلانو لره مخ د بهار سه دی

د شکرو د بنا تسوله حورا کسه
دیسر لی‌په‌وحت کښ سیل دګلزار شه‌دی

« عبدالعظیم »

ا زمناظر برفباری اخیر کابل

از مناظر برف منار علم وجهل درده مرنگ

از مناظر برف عمارت تپهٔ دوم دارالفنون

از مناظر برف : قصر دارالفنون

ازمناظر برف : طلاب مکتب نجات درحین

سپورت زمستانی بذریعهٔ سکی

(ازعکاسی آقای محمدافضل‌خان «ژوندی» رسام مطبعه)

از دفتر خاطرات من:

شگوفهٔ ناک

بقلم یکی از نویسندگان فاضل م

پس از آن روز چندین بهاری آمده و گذشت.

از آن به بعد در هر بهاری وقتیکه موسم شگوفه نزدیک میشود خاطرهٔ آن روز پیش نظرم تجسم نموده و بی اختیار اشک در چشم هایم حلقه میزند.

اوایل بهار بود، برحسب معتاد برروی همان صخرهٔ که همه روزه می نشستیم، قرار گرفته و تماشای غروب آفتاب را میکردیم، امواج کوچک و کم صدای دریا برروی هم غلطیده و مستی کنان از مقابل ما میگذشت، در سکوت مطلقی که یکان یکان آواز های چوپانان یا وسایل نقلیهٔ که از جاده های دور دست میگذشتند، جز همین شر شر خفیف امواج چیز دیگری محل افکار و اندیشه های ما نمی شد.

چشم هایش به افق دوخته و به لکه های قرمز رنگ ابرها نگاه میکرد، رایحهٔ مخصوص بهاری از کشت زارهای مقابل بمشام ما میرسید.

در آنطرف دریا تاجائیکه چشم کار میکرد مناظر زمردین مزارع و درختانیکه هنوز پوره سبز نشده بودند بنظر مصادف می شد...

* * *

در چهره اش مثل همیشه یک تاثیر و آهنگی که حاکی از اندوه و انفعالات داخلی بود، موجود بوده و آهسته و بریده صحبت میکرد. دفعتاً چشم هایش را از افق بسمت دریا متوجه نموده یک دقیقه بطرف آن خیره شد و از آن هم منصرف شده و جانب درختانیکه در ساحل مقابل دیده می شدند نظر کرده و از من پرسید

ـ جائی شگوفه شده باشد؟

ـ درین نزدیکیها گمان نمیکنم

ـ درختهای ناک تاچند وقت دیگر شگوفه خواهد کرد؟

تصور میکنم پیش از بیست روز به دیدن آن موفق شده نتوانیم. سکوت .

پرسیدم ـ شگوفهٔ ناک را بسیار دوست دارید، زیرا درین چند روز اخیر دو سه مرتبه این جمله را تکرار کرده اید..

ـ فقط... اما... آیا شما شگوفهٔ ناک را دوست ندارید؟ چقدر زیبا است...

ـ چرا... بهترین شگوفه هاست اما شگوفه های

دیگری همه زیبائی آن موجوداست . شکوفهٔ شفتالو . راجع به شکوفهٔ سیب چه میگوئید ؟

— بلی . اما شکوفهٔ تاك . . . بنظر من یك گل اسرار آلود میآید . . سفیدی آن . . .

خاموش شد .

اصرار کردم — حرف خود را تمام کنید

— راجع به شکوفهٔ تاك یك خاطرهٔ دارم . . اجازه بدهید عرض کنم .

لحن گفتارش عمیق و غم انگیز تر شد

— یکسال از ازدواج ما میگذشت علایق روحیت ما خیلی صمیمانه و خالی از تکلف بود شش ماه بعد از عروسی برایش یك مریضی که روز بروز قوای جسمیش را به تحلیل می برد عاید گردید . . . زمستان در بین بحران های مرض وعلالت او طی شد . اواسط حمل بود که کمی افاقه برایش پیدا شده وازجای خود بدون معاونت حرکت کرده میتوانست . . چپرکتش را نزدیك پنجرهٔ که برحویلی ناظر بود گذاشته بودیم ' در روزهای که آفتاب بود وهواخوب می بود پنجره را باز کرده و به حویلی نگاه میکرد ' در بین درختهائیکه در حویلی ما موجود بود مخصوصاً یك درخت تاکی که شاخه های آن تانزدیك پنجره امتداد یافته بود بیشتر جالب توجه می شد ' اوشکوفهٔ تاك را مخصوصاً بسیار دوست داشته و یکی از آرزو های قلبیش همین بود که در موسم شکوفهٔ آن ما در وهمشیره هایش راخواسته ودرپای آن چندروزی به تفریح ومیله بگذرانند . . اودائماً که پنجره باز می بود بطرف این درخت خیره شده وروزی چندین مراتبه ازمن می پرسید

— این درخت چه وقت شکوفه میکند؟ . .

جواب میدادم — تا چند روز دیگر

— آیا تاوقت شکوفهٔ آن زنده خواهم ماند ؟

قطرات درشت اشك بر گونه های لاغروبهتابیش سرازیر شده و برای اینکه حالت انفعال خودرا ازمن بپوشاند لحاف را بروی خودمیکشید . اکثر شبها که در کنار بسترش نشسته ودست تب دارش به دستم می بود در بین هذیان تب این جمله را به تکرار بر زبان آورده ودر حینیکه با نگاه ما یوسی بمن میدید ' با لحنی پر نعش وضعیف می پرسید

— این درخت چه وقت شکوفه میکند؟ . .

در آهنگ او یك اهتزاز وتاثیریکه دل را می شگافت موجود بود وجوابی وبا تواتیش هر قلبی رامتأثر میساخت .

. . . .

نزدیك های طلوع آفتاب بود که بالای بسترش آمده و نبضش راملاحظه کردم ' خیلی به آهسته گی میزد ' در تنفس او یك تنگی وگرفتگی موجود بوده وچشم هایش متوجه می شد ' با هر دو دست ضعیف و لرزان خود دست مرا گرفته وبه لب هایخود نزدیك کرد ' کلمهٔ معتاد شگوفه

بریده وغیر مفهوم از بین لب هایش خارج شده ودرچشم های اویك درخشندهگی غیرطبیعی را ملاحظه کردم . . . قطرات عرق سرد برپیشانیش نمودار شده و هردو دست لرزان خودرا با یك وضع رقت انگیز و تضرع کارانهٔ درازکرده وبگردن من حمایل کرد ، دوقطره اشك درگوشهٔ چشم ها ظاهر شده و بقدر یك دقیقه به سیمایم خیره شد . لب های مرتعشش از هم دور شده میخواست چیزی بگوید کلمهٔ مادر . . شکوفهٔ بصورت غیر مفهومی از بین لبهایش بیرون شد . سپس دستهایش سست شده وبروی بستر افتاد . آخری کلمهٔ که از او بگوشم رسید بنام با عظمت « الله » بود . . . دیگر چیزی نفهمیدم . بدون سر وصدا جان داد ؛ یك تشنج ، یك حرکت غیر عادی هم موقع نفس دادن از او مشاهده نکردم .

. . . .

عصر آنروز که اورا بخاك سپرده وبخانه آمدم ، آهسته دروازهٔ اطاقش را باز کرده وداخل شدم . . . مثل روزهای حیاتش یك سکوت غم انگیزی در فضای اطاق طاری بود ... پنجره را گشاده حویلی نگاه کردم . . در دروهٔ شاخهٔ که به پنجره نزدیك بود فقط یك غنچه تازه باز شده بود ! . رفیق من خاموش شده و بیشتر ازین تفصیل نداد ، چشم هایش پراز اشك بود . . هوا تاریك شده وتنه های درختان بطیر اشباح مرموزی ازدور معلوم می شدند در هوا یك سردی ورطوبت حس کرده واز جای خود بلند شدیم بموقعیکه طرف خانه روان بودیم ازمن پرسید .

– آیادرین سال شکوفهٔ تاك را دیده خواهیم توانست ؟ . . چند روز بعد ضرورتی برایم پیش شده وازمرکز برای دوسه روز دور شدم وقتیکه پس آمدم درخت های تاك غرق شکوفه بود ، ولی سراغی از رفیق خود یافته نتوانستم . . بکجا رفت !!! نمیدانم ! چندین سال ازان تاریخ میگذرد ، هرسال که بهار تجدید می شود بیاد او وخاطرهٔ او میافتم ؛ بیچاره انسان ! . .

که میداند . شایددرین سال سیر شکوفهٔ تاك برایم هم مقدور نباشد . . .

روی چون بهار

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار
گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار

شب در بهار میل کند سوی کوتهی
آن زلف چون شب آمد وآنروی چون بهار

(معزی نیشاپوری)

از مناظر جلال آباد یك منظرهٔ بدیع از باغ کوکب

ازمناظر جلال آباد : حرمسرای کوکب

بیچاره عاشق بود

ع . قادر

طبیعت از انعکاس تبسم ملیح مهتاب روشن شده بود، فروغ سیمینش از خلال شاخسار گذشته سایهٔ اشجار جنگل کوچك و قشنگ را طلاکار میساخت جریان آبهای آبگینه نمای جویبار های طبیعت را جلوهٔ بدیعی بخشیده بود.

بیچاره .. در کنجی نشسته در دریای حیرت دست و پا میزد، ساعتها در اوقیانوس مواج تفکر و تعمق فرو میرفت، آه میکشید، ناله میکرد بنالهٔ آب و شرشر اوراق گوش میداد، لحظه ای کنار آبشاری قرار میگرفت و با چشمان اشکبار ریزش قطرات شفاف آب را برروی سنگهای سخت تماشا مینمود

گاهی با چشمان خونبار بکنار آسمان نظر دوخته با یکجهان اضطراب و هیجان میگریست و آهسته میگفت.

«ای اختر کان تابنده! چه شبهای درازیرا که در پهلوی آبشار های اشکبار و کنار رودبار مواج سپری ساختم، شبها چشمان خونبارم را تا سحرگاهان بروی شما کشاده داشته از خونابهٔ دل ریش بته های خشکیده را شاداب نمودم، آه کشیده، فریاد نمودم، شیون کردم، در آن ساعات تیره و کرخت هیچکس همدم تنهائی من نشد، یك قلب پر عاطفه وجود نداشت تا مایهٔ تسکین دل خونین من شود.

ای دختر کان زرنگار آسمانی! شمائید مونس آن شبهای تیره من! شمائید مایهٔ هرگونه تسلیت و امیدواری من!

ای ستار گان سیمین! امشب بازهم اینجا در این گوشهٔ تنهائی غیر شما کسی نیست تا بر من تیره اختر دل بسوزاند . .»

اضطراب و جنون جوان بیچاره هر آن بیشتر میگردید، حرکات مرموز اشارات او را در پنجهٔ عشق و دام محنت پیش بینی مینمود، دقایق چندی را بسکوت سپری نمود باز دیگر چشمان اشکبارش را بسوی آسمان زرین برداشته ساعتی بماه تابان دیده و با نالهٔ جانسوزی فریاد زد

«ماه! . ای ماه گیتی فروز! ای بینندهٔ فجائع بشر در دل شبهای تار! بنگر! بنگر بمن تیره اختر، دیگر طاقت ندارم، آتش هجران طاوس جوانی را از من سلب نموده، چقدر صبر نمودم، با چه آلامی که تن در ندادم، دردهای نهانی را بهر حد متحمل بودم، در خفا اشك ریختم، نمیخواستم در عشق او شهره شوم، دنیا بمن از دام صیاد تنگ تر گشت، آوخ! کاش میمردم و از این همه آلام میرهیدم آری مردن من اشکالی نداشت! اگر در این ساعات تیره که جهان بیشتر از همه چیز در چشم من منفور گشته بود اندك برق امید در صفحهٔ قلب پریشم نمیتابید حتماً مرده بودم»

«ای گیتی! ای ماه دلفروز! اگر ساعتی آن لعبت طناز، آن فرشتهٔ رعنا، آن فریبندهٔ عقل و هوش بتو مینگرد اورا بلطف و ترحم تشویق کن و قلب اورا منور و فاروشن نما، اورا بوادی مهر رهنمون شو و بیادش ده که عاشق شیفته هنوز بامید وصال زنده است . »

از نمونهٔ خطاطی نسوان افغان

الهی چون دانستم ندانستم و چون ندانستم شوانستم
بدان ای درویش که دنیا جای غم و غصه است و شهرستان
سرور زخم بیم هم است و طلاق دادهٔ ابراهیم ادهم است
خانهٔ محنت و بیدادی است راندهٔ جنید بغدادی است
جرعهٔ جانسوز تلخ است پشت دادهٔ شقیق بلخی است
غفلت و بدنامی است ملعون نظر بایزید بسطامی است
دون همت ادبیر است مردود ابوسعید ابوالخیر است
برداشتهٔ اشقیاست هرکه طالب او ذلیل و زبان او
کلیل اهل عبرت این آیه لیس که قل متاع الدنیا قلیل

ای عزیز از مرگ بیندیش و علی کی از پیش [illegible]
دوزخ ماوای تو بدانکه دوستان خاک تراب
و بزبان حال گویانند که ای جوانان جاهل [illegible]
هیچ حاصل دیوانه اید که در نمی یابید که ما در خاک خفته ایم
و چهره در نقاب کفن نهفته از یاد شما رفته ایم و [illegible]
ماه و هفته ایم و بهفته از یاد شما رفته ایم ما [illegible]
در بساط کامرانی بودیم و انبساط جهان فانی [illegible]
بستان دنیا گیدیم شربت مرگ چشیدیم اندر
[illegible]

مرحومه بی بی جان خانم سردار عبد القدوس خان اعتماد الدوله یکی از خانم های برازنده و فاضل افغان بوده اند و بر علاوهٔ دارائی علم و فضل در خط نستعلیق هم سرآمد خطاطان زمان خود محسوب میشدند این است که بطور نمونه دو صفحه خط نستعلیق آن ها را گراور نمودیم تا نمونهٔ از فضل آن مرحومه در صحف کامل باقی ماند
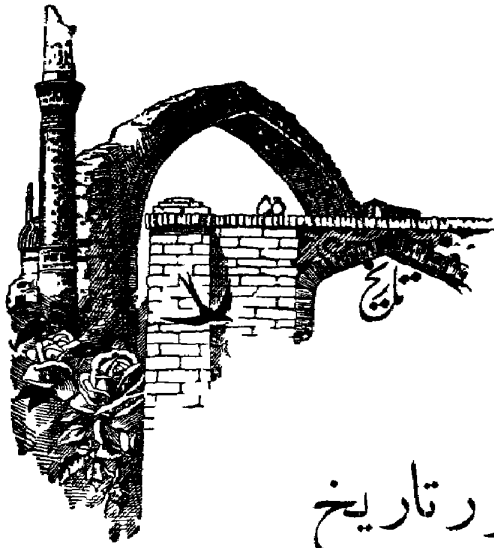
تبدل در شعور تاریخ

قرن ۱۹ را تمام علماً قرن تاریخ میگویند زیرا درین قرن شعور قدیمهٔ تاریخ مبدل شد و جمعیت های بشری موجودیت و ملیت خود را بیشتر و بهتر از سابق درک کردند و در هر طرف تدقیقات و تتبعات تاریخی آغاز گردیده خواستند سیادت وعظمت ملی خود را از صحف تاریخ و بقایای زیر خاک بدر کنند اینک درین وقت در تاریخ هم مدارسی پیدا شد که هر کدام برای محقق نشان دادن خطوط اساسیه طریقهٔ متحدهٔ خویش بوسائل علمی و فلسفی متکی گردیدند که بطور عمده میتوان این مدارس را در تحت دو عنوان بزرگ مطالعه کرد باین صورت که

۱ — مورخ به عناصر و وثائق تاریخ کاملا حرمت کار و پابند بوده از دخالت ذوق و میل شخصی خود در آن خودداری میکنند درین صورت مورخ تنها جمع کنندهٔ وثیقه است و راجع به موضوع روی دست هر قدر وثیقهٔ که دستیاب کند آن را به کمال صداقت و امانت حفظ و در تدوین تاریخ از آن کار میگیرد

۲ — دستهٔ دیگر از مورخین یا به عبارهٔ دیگر مورخین عصری باینکه وثائق را دائماً در نظر دارند معهذا زیاده تر به تحلیل و ترکیب موضوعات اهمیت میدهند و این ها اولاً دراطراف وثائق تاریخ که بدست ایشان میرسد مطالعات علمی مستند

به وثائق را انجام داده بعد از آن افکار و لمسی را در آن مداخله و بقوهٔ منطق و فلسفه
وقائع را با هم ربط داده تحلیل و ترکیب مینماید

این دو مدرسه و طریقهٔ که اکنون در تاریخ نگاری وجود دارد اولی را
مدرسه حکایه وی Écolenarrant و دوم را دبستان تحلیل و ترکیب تاریخی
(Analyse etsynthésehistorique) نام میگذارند.

مقالهٔ که ترجمهٔ آن ذیلاً از حضور مطالعین گرام گذارش می‌یابد به مقصد نشان
دادن اهمیت و درجهٔ لزوم طریقهٔ دوم و علل موجبهٔ ترک شدن طریقهٔ اول بقلم
پروفیسور (نگردر) وزیر معارف سابق پروسیه تحت عنوان فوق الذکر نوشته شده
و در مجلهٔ (دی نوی روند شاو) نشر گردیده بود و چون مقاله بسیار مهم و از قلم یک
عالم دارای صلاحیت در این زمینه بیرون آمده بود یکی از فضلای تورک (M narmı)
آن را ترجمه و در مجلهٔ حیات مطبعهٔ انقره نشر و در مقدمهٔ آن مینویسد که —
« در این اثنائیکه در مملکت ما هم مباحثه های تاریخی ادامه دارد یقین دارم
این مقاله که مولود قلم عالم دارای صلاحیت و مقتدر است مورد استفادهٔ مورخین ما گردد »
اینک بنده هم این مقاله را به مقصد ارائه جریان های مختلفهٔ تاریخ نویسی و سبک
نگارش تاریخ امروزه و اسالیب متحدهٔ مورخین معاصر ترجمه و در مجلهٔ کابل
نشر مینمایم و امیدوارم مورد استفادهٔ مورخین و جوانانیکه ذوق تاریخ و تاریخ نگاری
را دارند واقع شود زیرا در هر چیز باید مفاد وطن و جامعه را در نظر گرفت و امری
مقدس تر و عالی تر از مفاد دولت و ملت و وطن چیزی نیست

این است ترجمهٔ مقاله — محمد قدیر (تره کی)

* * *

دورهٔ مورخین سپری شده طوری معلوم میشود
که بشریت در این زمینه هم مانند سائر زمینه‌های
حیاتی خود پا به مرحلهٔ جدیدی گذاشته است
اشخاصیکه در دورهٔ مورخین (۱) زیست کرده اند
عموماً خود را در بین این اوضاع جدید مواجهه
با بحران های میبینند که انسان در ابتدای طلوع

(۱) مقصد دورهٔ قدیم تاریخ نگاری است که در آن دوره مورخ تابع وثیقه بوده میل وذوق شخصی را در آن دخل نمی داد (مترجم)

خود با بحران های شبیه بآن مواجهه میگردد .

اشخاصیکه تا هنوز هم پابند اصول واقعه نویسی گذشته اند و میخواهند به وثائق تازه و جدید تاریخ دست یابند وقتی می بینند که حوائج دنیوی از محیط سطح قدیم تاریخ نگاری آن ها خارج میماند و تاریخ های محررهٔ آن ها این احتیاج را جواب داده نمی تواند خود بخود اعتراف میکنند که اکنون رویهٔ نگارش تاریخ مبدل شده است زیرا هوس و شوق جمع کردن وثائق تاریخ که تا دیروز در اراده و ذوق وقلم و قدرت تحریر مورخ حاکمیت داشت و اعتماد یکه به تحقیقات و تتبعات آفاقی (۱) اظهار کرده میشد امروز از بین رفته وجای آن را تلقیات عندی (۲) و یا به تعبیر واضح تر مفاهیم فلسفی ، مذهبی دینی ، ملی تاریخ که قبلاً مورد نفرت مورخین بوده است اشغال کرده در حالیکه باید با اعتبار صحت و وثاقت تاریخ و با دارای حفظ شان مسلك مورخین در مقابل این تلقی کاملا لاقید بود زیرا علم تاریخ با اعتبار اهمیت و نزاکتی که دارد هیچگاه نباید وقائع را اهمال کند در حالیکه اصول نگارش امروزه تاریخ وثیقه وی بوده مولود یك سلسله افکار ومعتقدات و ملاحظات مسلکی ، دینی ، مذهبی و بالاخره ملی تاریخ نگار است

روبهمرفته شعور زمان واحتیاجات مدنی ، اجتماعی ، سیاسی وملی معاصر اصولی را که تا دیروز مورخین در نگارش تاریخ بکار میبردند مبدل کرد وچیزیکه از همه زیاده تر امروز موجب تحیر واستعجاب ما میشود این است که این دوره دورهٔ ابتدای تاریخ است زیرا در هیچ دورهٔ از تاریخ وهیچ زمان درسیاست عملی ودر مجادله های ملل و احزاب چنین اهمیتی به تاریخ داده نمیشد وامروز تاریخ خادم بس رد افکار و عقائد و بالآخره آرزو و نصب العین فرق و احزاب وملیت پرستان میباشد

آیا علت این مسئلهٔ عجیب چیست ؟

ما هر طرفی نگاه کنیم وآثار هر مورخی را از مورخین امروزه مطالعه نمائیم در طرز تفکریکه در وثائق تاریخ و اصول نگارش آن قبول گردیده است حاکمیت اصول عندی را میبینیم

---

(۱) آفاقی یا شیئی را در مقابل کلمهٔ (اوبژکتیف) استعمال مینمائیم پس درین جا ودرسطور مابعد باید آفاقی را ترجمهٔ اوبژکتیف فهمید مترجم

(۲) عندی ترجمهٔ کلمهٔ (سوبژکتیف) فرنگی است پس باید درین جا و در سطور آتیه هرجا با کلمهٔ عندی برخورده شود مفهوم کلمهٔ مذکورهٔ فرنگی را ازان گرفت مترجم»

در حالیکه در هیچ زمان اصول نگارش تاریخ چنین نبوده است وقبل ازین بحرانانی که بالای تاریخ ومورخین وارد شد تاریخ همیشه مستند به وقائع ومحترز از امیال شخصی مورخ بوده است امروز این مسند متزلزل است وامکانی هم برای عودت آن باقی نمانده چونکه ایده‌آل ملل تغییر کرد وآرزو وآمال افراد نظر باحتیاجات محیط آنها از هم دیگر متفاوت شد

یك علت دیگری که تاریخ را با این اوضاع مواجهه کرد وسعت موضوع است زیرا موضوع تاریخ بدرجهٔ وسیع شد که به هیچ صورت باموضوع قبل طرف مقایسه نیست وسعت موضوع در تاریخ قدیم تنها عبارت ازوسعت زمان بود اما امروز درپهلوی وسعت زمان وسعت مکان هم کسب اهمیت نموده

تاریخ های عمومی امروز محیط بر تمام کرهٔ زمین است وزیاده ترازار وفرت وقائع وموضوعات جغرافی از ناحیهٔ موضوعات مادی روز بروز مشکلات زیادت میکند واگر چه تاریخهای ادبیات، صنعت، اقتصادیات، حقوق ودین وامثال اینها موضوعات جدیدی نیستند اما تمام اینها دردنیای تاریخ نگاری امروزه از حال انفرادی خارج و به صورت تاریخ های تفکر و تهذیب تلقی شده میخواهد تاثیرات متقابل خود ها را با تاریخ سیاسی نشان بدهد واینك علت چنین وسعت محیر العقولی که در تاریخ نگاری رود ازهمین جا بوده است .

مسلم است که بالای تمام این موضوعات یك فرد نمیتواند حاکم گردد زیرا امروز هر نوع تحقیقات تاریخی ازانتخاب موضوع و تعین حدود آن موضوع آغاز مییابد ازین جهة تاریخ های معاصر عددی میباشد واین رویه تنها در زمینهٔ تاریخ رواج نگردیده بلکه درساحهٔ اموردولتی ودرمسائل اقتصادی وسائر موضوعات این مسئله واقع شده است ازین سبب مسائل آنقدر مفصل است که قدرت احاطهٔ یك فردبتمام آنها ولوایکه آن شخص ژنی (نابغه) هم باشد کافی نمیباید ازهمین جاست که امروزه بجای یك علم وسیع وعمومی که تمام موضوعات رامحیط باشدعلم مختص به‌یك‌شعبه که‌آن‌را تخصص نام میگذارند و آن‌هم یك علم عددی است‌روی کار آمده .

وقائع وحوادث تاریخ درنظر این مورخین

نو رسته و متخصص اهمیت قدیمۀ خود را از دست
داده سبب شد تا معنی و علل ترقی و تحولاتیکه
در حیات بشر از هر ناحیه رو داده بذریعۀ استدلال
و قیاس و استقرا درك کرده شود نه بوسیلۀ وثیقۀ
تاریخ ، ازین سبب ما امروز در هر شعبه بدورۀ
عمدی زیست داریم مثلاً تصور کنید سوانح حیات
حضرت عیسی (ع) امروز مورد علاقه مندی
کدام طبقه میباشد ؟ مسلم است که به سوانح
حضرت شان تنها طبقۀ روحانی کاتولیك
و پروستانیکه آرزو داشته باشند از سوانح ایشان
برای پیش برد مقاصد خود دلائلی دریابند علاقه
و دل چسپی دارند و بالمقابل این طبقه به کتبی که
از طرف منکرین بر علیه آن حضرت نوشته شده هیچ
علاقه مند نمیباشند و علت آن هم این است که
امروز چیزیکه بر عقول و مشاعر افراد بشر
حاکمیت دارد حقیقت تاریخی نبوده همان نوشته
جاتیست که مولود ذوق ، آرزو و نصب العین
نویسنده بوده احتیاجات آن ها را نیز تطمین
نماید .
امروز وقتی که مورخی میل به‌نوشتن تاریخی

مینماید اولین کاریکه میکند انتخاب موضوع
و وثائق است و اگر ما موضوع و وثائق را آفاقی
بگوئیم مجبوریم کیفیت انتخاب آن‌را عمدی نام
بگذاریم و بالآخره باین نتیجه میرسیم که امروز
در اصول نگارش تاریخ رویۀ عمدی بر آفاقی
حاکمیت دارد
مورخ در اثنائیکه به وثائق یك شکل عمدی
میدهد یعنی آن‌را مطابق ذوق و خواهش خود
صورت آراده از حقیقت واقعه تحلیل مینماید
شبیه به‌صنعت کاریست که بالای مواد اندائیۀ
صنعت کار میکند و امروز یك تاریخیکه باصول
صنعت کارانه و عمدی نوشته نشده باشد در نظر
مردم قدر و اعتبار ندارد اگر امروز تاسیت (۱)
زنده‌مبود و بسوی مورخین امروز نگاه میکرد
به حیرت میافتاد زیرا در نظر او تاریخ عبارت
از واقعه نگاری بود نه صنعت کاری ؛
ما مورخین امروز بایدبدانیم که تاریخ معاصر
ایجاب مینماید تا قیمت و اهمیت واقعه را بقوۀ
منطق و استدلال خود تثبیت بنمائیم
اشخاصیکه تاریخ های محررۀ امروز را مطالعه

---

(۱) تاسیت مورخ بزرگ روم است و در اثر آ تاریکه از و مانده در نزد مورخین و دنیای علم امروز منزلت
خوبی دارد «مترجم» .

کرده اندمیدانند که امروز تاریخ بدورهٔ امپره سیو نیست (طرفدار تجربه) میباشد ودرین گونه تواریخ وقتی میخواهند درباره یك شخص یایك چیزی فکر یا اطلاعی بدهند آن شخص وآن شی را باستناد تأثیری که دریك زمان ومحیط أزان ها بظهور رسیده معرفی میکنند .

موضوع اصول

وقتی انسان متوجه می شود که آیا بعدازانتخاب وثیقه رویهٔ مورخین امروزه در انشای تاریخ چطور است فوراً درك مینماید که اکنون اعتمادی به اصول آفاقی در تحریر تاریخ باقی نمانده تاریخ های محررهٔ معاصر عبارت ازتاریخ های مثبتی میباشد زیرا امروز بالای مورخین یك نظریهٔ جدیدیك طرزنو انشا ویك تلقی تازه واصولات جدیدی مؤثر است وخوانان امروزه نه به تشریح جریانات تاریخی بلکه به تعیین معنی آن میپر دازند وازین جا است که درین مورد میتوان این جمله را هم علاوه کرد که «این طرز زیاده تر ازطرز نگارش مثبتهٔ تاریخ یك طرز روحی وپسیکولوژیك است» وشعور تاریخی معاصرانه نشریات وثیقه بلکه (تجربهٔ قلمیه Essaie) میتوان گفت .

علاوه از جریان فوق الذکریکه در تاریخ نگاری معاصر مروج ومعمول است میخواهم یك جریان دیگری راهم ذکر کنم

در زیر تأثیر عوامل فوق روز بروز ذوق رومان تاریخی وحتی تاریخ کلاسیك هم کاسته می شود وامروز هیچگاه (هاملت) شکسپیر بحث کرده نمی شود ودائماً آثار فلان یا فلان رژیسور موضوع بحث میباشد گویا نقصان حسیا تیکه در وقائع تاریخی حادث شده بود اکنون تأثیرخود را در آثار صنعتی هم بخشیده است واین خود حقیقت غیر قابل انکار نیست که شما گفتم خواه خوش تان بیاید متاسف وبا ا

متود (اصول) نگارش تاریخ درین اوقات از دورهٔ مثبته کم کم بدورهٔ عملی (پراگماتیزم) داخل می شود واین اصول هم که دارای جنبهٔ عندی است صاحب ایده آل مخصوصی میباشد زیرا در نظر علمائیکه مدافع این طریقه اند پراگماتیزم یك مسئلهٔ تاریخی نبوده مسئلهٔ ادبی است ویا به تعبیر دیگر جریانی است که معنی حقیقی تاریخ را اثبات نکرده برای تاریخ معنی ایجادمیکندوالبته کسانیکه مدعیات معرطانهٔ علمای

طرفدار مادیت تاریخی (۱) را مطالعه کرده اند میتوانند بفهمند که این جریان پراگماتیزم در تاریخ عکس العمل طبیعی نظریات مفرط مادیون و مادیت تاریخی میباشد

مادر زندگانی خود بسیار تواریخ و متود های تاریخی را دیدیم، خواندیم و نوشتیم ولی تواریخی را که امروز مینویسند و اصولی را که در نگارش تاریخ نگار میبرند بما نشان میدهد و ایجاب مینماید که باید ماضی را طور دیگر و مطابق میل و آرزوی نویسنده مورد محاکمه و قضاوت قرار بدهیم و ازین تواریخ میتوان یك نظریهٔ عدم استقرار وقائع یعنی اهمال جریان مسلسل تاریخ و لزوم تحریف حوادث و وقائع را حسب خواهش و میل مورخ بیرون آورد و چیزیکه در بین وقائع تاریخی ثابت و پایدار مانده و خواهد ماند همین عدم استقرار است زیرا رجال و مورخین طرفدار ملیت و پارتی همیشه میکوشند بذریعهٔ انشای عمدی تاریخ و تحلیل و تجزیهٔ وثائق تاریخ مطابق میل و آرزوی خود ها اعمال و کارنامه های خود، دولت، ملت و پارتی خود را محق نشان بدهند ازین جا است که انسان بالمحاکمه طرفدار لزوم و حقانیت سبك و اصول تاریخ نگاری قدیمه میگردد اما افسوس که درعصری ـ زندگانی داریم که تاریخ را کاملاً از کسوهٔ آفاقیت و وثیقه وی کشیده به آن جامهٔ عمدی و فلسفی وادبی پوشانده اند و آن را پیوسته در راه پیشبرد آمال ملی، دولتی و حزبی خود به منزلهٔ آلهٔ استعمال میکنند و در نظر این مورخین چیزیکه حقیقت است و قابل تبلیغ و پروپاگاند میباشد همانا محق نشان دادن مشی دولت است

علت یگانهٔ این امراین است که امروز هیچ مورخی نمی تواند افکار و آمال و ارادهٔ یك فرد دیکتاتوری را که زمام یك ملت را بدست داشته آن ملت را هرسو میل کند میتواند سوق بدهد بصورت آفاقی و وثیقه وی یا به عبارهٔ دیگر کما هو حقه درك کرده تاریخی ازان بنویسد زیرا معلوم نیست که آن افکار و آمال

---

(۱) مادیت تاریخی: مارکس در ضمن تحقیقات اقتصادی خود و نظریات مجادلهٔ اصناف خویش باین نتیجه رسید که تمام حوادث تاریخ را میتوان باستناد مسائل اقتصادی ایضاح کرد و به عقیدهٔ او تاریخ بشر مولود مقتضیات معدهٔ انسان ها میباشد نه ارادهٔ دماغ ایشان این است که این نظریهٔ او را مادیت تاریخی میگویند و امروز مورخین سوسیالیست پیرواین عقیده اند «مترجم»

تنهـا را دۀ دمـاغ آ ن دیکتاتو ر است یامولوددماغ های افرادیکه بدور او جمع میباشند؟ زیرا شما میدانید که در دنیای امروز ودر زیر خاك هائی مرارات وجود ها ئی نوشیده شده گشته اند که هیچگاه قلم مورخی بسوی آنها معطوف نگر دیده و بخیال دنیـای علم خطور هم نکرده است در حالیکه هر کدامی از آن ها بیسمارك وهوانشتاین را به مراتب شاگرد خود هم نمیدانستند

قراریکه در بالا هم گفتم درا کما تترم بك مسئلۀ ادبی است یعنی درو قتیکه مورخ وثائق راتهیه ومیخواهد تاریخی انشا کند باین اصول متوسل میگردد اوزین جهة ایجابات امروزۀ دنیا واحساسات با حرارت ملیت که سر تا سر جهان را فرا گرفته مراجعه وتوسل را باین اصول ضروری ولازمی گردانیده است وباین اعتبارشعور امروزۀ تاریخی مارنده تر و دارای اصالتی است نسبت به شعورهای قدیمۀ تاریخ

در سیـاست عملی هیچ وقت مثل امروز احتیاج مراجعه به تاریخ زیاده نبود زیرا اسالیب سیـاست های امروزۀ دول به تاریخ ودهیت مورخین شکل و محتویـات میدهد مثلاً اگر

مذاکرات ومعاهدات صلحیه را که بعد از جنگ عمومی روداد ووضعیتی را کهاروپای شرقی اتحاد نمود واوضاعیکه اخیراً درشرق رو نماشد مورد مطالعه قرار داده شود این ادعا بخوبی فهمیده میشود

روی بهمرفته این جریان تاریخ در سیاست های داخلی ممالك و درسیاست متحدۀ کولتور (تهذیب) دول هم رول بزرگی دارد

در اصول تاریخ نگـاری امروزه نقطۀ سومیکه مهم است این است که

البته فهمیدیم که در انتخاب موضوع ووثیقه اصولی که امروز بکار برده میشود عمدی است ولی مامیخواهیم تحول این امر رادرسلسلۀ جریان تاریخ باعتبار زمان وابنجا باتیکه مولود زمان میباشد مطالعه کنیم

البته درین شك نیست که از ابتدای تاریخ تادیرور یابه عبارۀ دیگر از هرودوت تامورخین قبل ازجنگ عمومی جمع آوری وثیقه و اصول انشای تاریخ کاملاً مستندبه وثیقه بوده تاریخ هائیکه دران اوقات نوشته شده بود همه آفاقی بودند اما امروز مورخی در دنیا نیست که تنها خودرامقیدبه وثیقه داشته ازآرزو وآمال شخصی

خود منصرف باشد

در قدیم در زمینهٔ تاریخ اکثراً دو طائفه کار میکردند که یکی واقعه نویس‌ها بوده و قائع را کما هو حقه بدون کم و کاست جمع میکردند و بعد مورخ حیثکه تاریخ را مینوشت میدادند یا ارسال میکردند مورخ هم وقتی که این وثائق باو میرسید آنهارا بدون مداخله دادن ذوق و آرزو یا اقتدار قلمی خود بدون تجربه و تعبیر مبادهٔ ابتدائیه بنای تاریخی خود قرار میدادند وازاین تاریخ مستندی بوجود میآوردند ومردم هم باین مورخین اعتماد تامی داشتند

وقتی که زلزلهٔ عظیم (جنگ عمومی) واقع شد ومسائل اقتصادی بواسطهٔ قطع مراودات سیاسی و تجارتی اهمیت پیدا کرد و ضرورت دریافت خوراك وسائر مایحتاج احساس گردید تمام اهالی مناسبات تولید و استهلاك ، زراعت صنایع و تجارت را به سمت عالم ترین مدرسین قبل از جنگ زیاده تر فهمیدند ملت آلمان درس عبرتی گرفت وازاین سبب فهمید که دربین وقائع و حقیقت فرق و تفاوتی وجود دارد و باستناد این تجربه در بارهٔ تاریخ دارای فکر اساسی و نوینی شد وملت آلمان که تا امروز در زمینهٔ تاریخ اعتماد کاملی به آفاقیت موضوع تاریخ داشت اکنون آن اعتماد متزلزل شده رفته رفته بدجنبهٔ عمدیت تاریخ اعتماد میکنند و امروز متیقن اند که حتی در اخبار و وثائق تاریخ هم مداخلهٔ از ذوق و آرزوی واقعه نگار موجود میباشد وما این تجربه را همان طوریکه در سیاست خارجی دیدیم هم چنان در سیاست داخلی هم احساس نمودیم وامروز دائماً ودر هرجا باآن برمیخوریم واین خود حقیقتی است که در سابق اگر متبحرترین علما بآن پی نمیبردند امروز عادی ترین فردی از عوام آن را درك میکند وازین جهة مسئلهٔ تغییر شعور تاریخ که عنوان مقالهٔ ما میباشد مسئله ایست که تمام بشریت مدنی را علاقه نموده .

رولی را که درسابق در زمینهٔ تاریخ واقعه نویس ها انجام میدادند امروز ارباب جرائد به عهده دارند مثلاً شما بر دارید یك جریدهٔ را که در آن راجع به سیاست خارجی و داخلی از جنبهٔ تاریخ بحث کرده باشد بخوانید و به بینید که آیا هرکدامی از جرائد وقائع را مطابق نص العین خود تحریف نمیدهند ؟ رویهمرفته جرائد مخصوص پارتی ها این ادعا را بشما واضح میکند ودر نتیجه این جرائد به وثائق تاریخی بلکه یك نوع میتولوژی ادبی بوجود می‌آرند

اگر چه این رویه یعنی تصرف نمودن

در وثائق تاریخ چیزی جدیدی نیست و در سابق هم همین طور بود اما با این اندازه بافراط نرسیده بود مثلاً اگر امروز ما نتوانیم از جریانات و پروپاگاندهای احزاب (طرفداران سیمورها وغیره) در قرون وسطی و قرون اولی اطلاع بگیریم می بینیم که این مسئله در آن زمان هم همینطور بوده است ولی این روبه از معاهدهٔ لوکارنو باین طرف شدت کرد زیرا در معاهدهٔ لوکارنو جرائد موافق ومخالف هرکدام برای محق نشان دادن عملیات و نظریات سیاسیون جمعهٔ خود وثائق تاریخ وجزوه های روزمره را بمفاد وذوق خود ها تحلیل وتجزیه میکردند واین خود بمورخین دنیا تجربهٔ جدیدی داد وواضح کرد که در دنیا بیشتر از لزوم تنویر حقیقت و بکار بردن وثائق صحیح تاریخ قوه های دیگری وجود دارد که آن ها کارمیدانند حقائق (در صورتیکه مضر مفاد شان) باشد هم جان پنهان نمایند

* * *

اینک دراین جا که فهمیده شد امروز تاریخ زیاده تر از ابراز حقیقت خادم مفاد ملی، سیاسی حزبی است دیده می شود مسئولیت ووظیفهٔ مورخ در برابر مقامات حکومت و بالآخره پارتی که بدان منسوب است بسیار سنگین میباشد

عمدتاً تاریخ یعنی تحریف گردیدن وقائع و وثائق تاریخ بمفاد مورخ نه تنها تابع شخصیت خود مؤلف است بلکه در عین زمان زیاده تر تحت تاثیر ذهنیت عامهٔ دوره ایست که مورخ در آن دوره ودر بین آن اجتماع زیست میکند زیرا دیده می شود که در هر زمان هر دولت، هرجمعیت یك شکل تاریخی بوجود میآرند که باخودشان وماهیت ـ جمعیت ومقتضای محیط اجتماعی شان مطابقت داشته باشد

ما هنوز دارای یك نص Dogme تاریخی نشده ایم ما سعی داریم بااین نص را بوجود آریم ولی باید گفت که بوجود آوردن این نص بذریعهٔ ذهنیتیکه از قدیم بما میراث مانده امکان ندارد وما مجبوریم این نص را بذریعهٔ تمایلات وخواهشات امروزهٔ خود وشعور تاریخی که اکنون درجامعهٔ ما وجود دارد بوجود بیاوریم. امید میرود اقدامات ما که راجع بتوضیح این وضعیت تبدیل شده بعمل میاید اقلاً از باب صلاحیت را بحل این معماسوق بدهد

این بود نظریهٔ عالم موصوف

از مناظر جلال آباد دور نمای سرک شیلی باقی

از مناظر جلال آباد منظرهٔ سراج‌العمارت درختهای ناجو

مشاهیر

شاعر دیوانه

امین‌الله زمریالی

گردون اگر نیش دارد نوش هم دارد
اگر ساعتی در ستیز است ساعتی هم آشتی مینماید
اگر وقتی صرصر باد فنا را برای تاراج و یغما
امر میدهد وقتی هم برات نعمت و شادکامی
نوشته لک بخشی میکند، زمانی اگر گنج ها
را مدفون نموده بخاک می‌سپارد زمانی هم خزانه
های شایگانی از سینهٔ زمین برآورده در دسترس
از خود و بیگانه میگذارد اگر «مادری» از ما میرود
و ما را خانه خراب و پریشان می‌سازد «ظاهری»
بما می‌آید که معمار کاخ مدنیت و عمران و بانی
اتحاد و تعالی ملی ما می شود .

از طرفی اگر زبان ملی مادر کوهسار
با عظمت خود بگوشهٔ خمول و خمود عمر بسر
برده و ما ازان بیخبر و در زمین خودرا جز مهره
انگاشته بخاک انداخته ایم از طرف دیگر در
اقصای غرب و نهایت دنیا دورن ها، راورتی ها
بیلو ها، توماس ووچ ها، مارگنسترن ها، گلیرسن
ها، گریگر ها، ویلهلم ها، واهن ها، کاکس ها
ارنست ترومپ ها، لاریمر ها، پوتن کیبل ها
هیوز ها، بیدولف ها، دارمستتر ها، ... ها و . . . به اهمیت و مزیت آن پی برده
هزارها میل راه را طی و زحمت های مسافرت
را برخود گوارا نموده کوه به کوه قریه به قریه
ازان سراغ نموده وپالیده اند و صد ها کتاب
در اطراف ادبیات قواعد وغیره مزیات گوناگون
آن نوشته برای حیات وپایداری این زبان اثار
جاوید وگرانبهائی گذاشته از روی اساسیت
وعلم دوستی برای ما که . . . خدمات
شایانی کرده اند

از جانبی اگر زمانه ما را گول زده بنا بر
بیخبری واینکه زبان اصلی وملی خود احاطه
نداریم ویا اگر داریم بنابر علتی آن را از زبان
ابهام و تفهیم گفته عاری و خالی از کتب و تصانیف
علمی، ادبی و . . . . . . می‌پنداریم از جانبی هم
همان زمانه قبای امانت را در بر کرده بصد ها
کتب و تصانیف بزرگ علمی وادبی و . . . . . را
از قبیل فقه، تفاسیر، طب، نجوم، منطق، الهیات، صرف
نحو، بدیع، بیان، ریاضی، اجتماعیات، اخلاقیات،
تاریخ، قصص وحکایات و . . . . بزبان ملی مادر
موزیم ها وکتب خانه های بزرگ دنیا حفاظت

نموده درحین تجسس و تفحص بما ارائه میکنند از یکسو اگر ما بکمند زلف و کاکل (سلاسل واغلالاً) گرفتار وپیچ خورده بخمار شراب لب میگون دربن گل نتهٔ بخیال مو الهو سا به معشوق کمر موی نقطه دهن کوه کمل که از روی وهم وخیال دل حرمان زدهٔ ما را بخدنگ مژگان خود بادام وار شگاف شگاف نموده معشوقه های دیگران هیروهای قصه های ما گشته وهمیشه شکوه ازجور ستاره وجفای فلك پیشهٔ ماشده وخبر نداریم که درپهلوی اشیانه های عقاب های کوهی ما شعرائی مو جودند که ستاره شکن و آفتاب سازند وهرا زها

شعرای نامدار ملی ما با آثار گرانبهای خود که هرحرفش کاخ ملیت وهر مصرعه اش جرعهٔ حیات ومردانگی ماست وما را بسوی یك عشق طبیعی وحریت را هنمونی میکنند درحالك گمنامی مدفون ومحوشدهاند ازسوئی هم مانند خوشحالها، رحمن ها، حمیدها، پیرمحمدها، حنانها، شمس الدین ها، عبدالعمارها، عبد الله ها، احمدگل ها، اکبرشاها، عجم ها، علیجانها، علیخانها، امانت ها، امیرها، ارسلا ها، عنوان الدین ها، حلاد ها، بهرامها، حمیدگلها، عیسی گلها، میراها، محمد دینها، سیدکمال ها وغیره آثار خود را ازاکادمی هاومطابع اروپا عکس داده ر ئینه های اروپائی چهره های قشنگ وصمیم وباوقارخودرا که خیلی طبیعی وخیلی حقیقی است جلوه داده اند .

ازانجمله است محمدجی شاعر دیوانهٔ «پکلی» ما که دار مستتر فراسوی که یکی ازمبرزترین علما ومستشرقین زبان پښتواست ودرباب فیلولوجی وادبیات وگرامر زبان پښتو تحقیقات قابل قدر وعالمانهٔ نموده آثار چندی نوشته که یکی ن نشیده هاىمىی افغان (Chants populaires es Afghans درحدود تخمین هزار صفحه است بما قراودیل معرفی میکندومیگوید . .

«دربا برده ستامبر ۱۸۸۶ مو قعیکهزندان «ابوت آباد» را بار دیدنی بمودم به مردی برخوردم که به سبت دیوانگی پچند ـ ماه حبس محکوم شده بود وبنا برخلل دماغی خود میگفت من آنکسی نیستم که گمان کرده میشود بلکه پادشاهی هستم که بایدتحت وتاج را بمن تعویض نمایند (۱) . علی الصباح دانستم که آن مرد مؤلف وسرایندهٔ غزل دیل است که اسمش محمد جی شاعر «پکلی» وچندین بار حبس را دیده است .

درباب شعر مشار الیه دار مستتر مأسوف علیه که در کتاب خود به نمبر ۷۷ و ۷۶ درجملهٔ آثار دیگر شعرا قید کرده است چنین

(۱) اینکه شاعر میگوید که من پادشاهم تاج وتخت بایدبمن سپرده شود ـ شاید اثرخلل دماغی نباشد بلکه تراوش غریزهٔ غرور افغانیت و علو مقام ملی او باشد که درقالب چنین الفاظ ظاهر شده است و یاشاید هم عقیده نیتشه شاعر مسلك المانی باشد که بهدار الهجانین جان سپرد ـ «وای مجذوبی زاواندر قرن »

قصاوت میکند ومیگوید ـ

« محققاً کلیهٔ اشعار عشقی که درین چهل و شش سرود جمع اند بی اهمیت بوده غزل و اشعار محمد حی شاعر دیوانه (نمبر ۷۷) به تنهائی در اشعار افغانی بلکه درتمام ادبیات عشقی یگانه اثریست که من آرا سبک مخلوط در بین سبک بودولیر ـ (Baudelaire) و قسمتی از اشعار قدیمه و باستانی که مملو از تخیلات واعراقات شاعرانهٔ شرقی اند یافته ام »

اشعارمـد کورایں است ـ

غزل (نمبر ۷۷)

(۱)چه ماردیگر شی شاه دځان‌په‌حوږو ل‌و لګی
اور می په کو ګل و لګی

چه ما ردیگر شی شاه په عاږه سه حمیل کاندی
تو ل د جیمو سیل کاندی

په لخملی ور بل لګیاوی تو ر فلیل کاندی
زړه ر ما علیبل کاندی

د ګل عنچه شی ، لکه زا ہی په کابل و لګی
اور می په کو ګل و لګی

* * *

(۲) دګل‌عنچه شی‌چه داسور سالو پهسر کاندی
بریښي لکه د نور کاندی

دلا له و کړ ری دا نبی جینی خبر کاندی
لحـان سر ه لښکر کاندی

د ګـل د سته شی چه آ شنا په کړ و ل و لـګی
او ر می په کو ګل و لـګی

* * *

(۳) ګدرله و رشی‌چه یو بل‌سر ه حبری کاندی
عم له لحانه لر ی کا ندی

په او بو وتره دا ز دو ر لمو ا ګدری کاندی
وروسته بیا سندری کاندی

چه کور ته ر اشی حیلی مور ته په ژ ړ ل و لګی
او ر می په کو ګل و لګی

* * *

(٤)چه‌کورته‌راشی‌مور نه‌وائی‌رمار نګیں نشته‌دی
سل ر مـ آ ئین نشته د ی

بناتی‌ر کوښی بل کالی بل می ګلګین نشته د ی
بل می حال مهیں لشته دی

ا و بو له لحم را سر ه پیغلی په خند ل و لـګی
او ر می په کو ګل و لګی

* * *

(٥) موریی‌ووی‌لوری‌چه‌رسیری‌لاس رمونږ ه
زړه دی په وسواس‌زمونږ ه

چه‌فصل‌راشی‌رب‌به قرض‌کاندی‌خلاص زمونږ ه
پس کو ر ه لباس ر مونږ ه

تا به سنبال کړم که رو پیہ می په تاسل و لـګی
ا و ر می په کو ګل و لګی

* * *

(٦) دی‌لوربی‌ووی‌چه‌بیا تاسر ه حوارئی نه‌کوم
ستا ز میندار ئی نه کو م

یوساعت به تیر کړم طاقت زه بی یارئی نه‌کوم
دو ل په سلار ئی نه کوم

محمد جی‌زاری چه د یار په وران برجل ولگی
او ری په کوکل و لگی

* * *

محمدجی وائی که شاعران جمع هزار شینه
تو لو ته می قهر شینه
زما عمل دی دیوانه عاری سر دار شیمه
تول ه تار په تار شیمه
داسی ه تبتی حوړلیوگان چه په ځنگل ولگی
او ری په کوکل و لگی

* * *

عزل امبر (٧٦)

بیگامی دی سیل کړی په بازار د تورو ر لفو
زه گډ لکه بورا شوم په گلزارد تورو ر لفو
بیگامی‌دی سیل کړی ستا د رلفویه باغچه کښ
گډ لکه بورا شوم داما رو په چرچه کښ
شیخ می کړل عاشق ه د ترمی‌ر بی‌سو چه کښ

* * *

بل بوی می کړ دشاه دعاړی هار دتورو زلفو
بیگامی‌دی سیل کړی په بازار دتورورلفو
زه‌گډ لکه بورا شوم په گلزار دتو رورلفو

* * *

چه‌هاردی‌زما بوی که‌یاره‌ته‌پری‌مست بیگی‌شولی
او ده لکه بهرام د سراسیا په پا لگی شولی
اوس‌دیردر ته‌قهر بری‌خو کیداردتوروزلفو (بیگامی)

* * *

دیر راته قهریږي ودی رب به می ساتی کنه
ته را ته اوس‌ختم که ماږدو زلفو لښتی کنه
سپینه‌حوله‌دی‌را کړه موږ می که لکه‌طوطی کنه
بوخله می‌گډ که په انبار دتورو رلفو (بیگامی)

* * *

تابه کړمدا خل یاره د سپینی سینی باغ کښ
ته به شی باغی له مانه گرزی په دماغ کښ
سپین مخ چه‌سکاره کړم زماور که شی‌چراغ کښ
ره‌لاله‌را کړی‌به سنگسار دتورورلفو (بیگامی)

* * *

رب دله‌در کړی دی دیر حسن بی‌شماره
نظر وکړه بیا ر بیمی ره ولا یم ستا د پاره
پیرو ب په صحدم می‌در لیږلی و ریما ره
په‌ر ره باندی‌چیچلی‌یم بسامار دتورور لفو (بیگامی)

* * *

سا مار نه‌در نه‌دم کړمه ورو کیه هو ده داره یم
رهیر ه ره کمبخته ستا په پت کښ بیقرا ره یم
څه‌چه‌خو یکلی نه ره موری نه اوس بیزاره یم
ما تول‌دله‌در کړی به اختیار دتوروزلفو (بیگامی)

* * *

اختیار د محمدجی دی‌دیکلی په‌شاعرا نو کښ
بادشاه‌دی ځان‌ به شمیری په‌حمله دفقیرا نو کښ
قلنگ بی که جاری اوس دډیلی په‌امیرا نو کښ
ملکو نه بی رعیت کړه په اشعار دتو رو زلفو
بیگامی دی سیل کړی په بازار دتورو زلفو
زه گډ لکه بورا شوم په گلزار دتو رو زلفو

ازمناظر جلال آباد. یکحصه ازمنظرهٔ باغ سراج العمارت درختهای موسوم به ناجو

از مناظر جلال آباد : باغ سراج العمارت منظرهٔ درختهای خرما

فقدان دو تن از فضلای ایران

مترددم نام کدامین از این دو مرد فقید، دو فاضل گرامی دو ضایعهٔ اسفناک را مقدمتر ذکر کنم زیرا هر دو دارای یک مقام، یک خیال یک آرزو بوده هر دو در راه خدمت به علم در دنیای علم و تحقیق مقام شایسته و عالی داشتند.

چندی قبل جرائد طهران خبر وفات مرحوم یحیی دولت آبادی را دادند و هنوز تأثری که از فقدان آن مرحوم به ما دست داده بود زائل نشده که اینک اخبار واردهٔ این پوسته مظهر وفات میرزا محمدعلی تربیت است

این دو خبر اسف آور ما را از دو جنبه متأثر گردانید اول اینکه فقدان چنین دو دانشمند از یک ملت دوست و همسایهٔ ما ایران طبعاً سبب تأثر ما میشود. دوم رجال علمی و آنانیکه در راه علم و عرفان قدم و قلم میزنند خدمات ایشان تنها منحصر به ملتی نبوده تمام ملل و افراد دنیا تاحدیکه صدای ایشان را میشنوند و آثار آنها را میخوانند از وجود ایشان مستفید میگردند این دو شخص در خدمت به دنیای علم و دانش سابقه های روشن و درخشانی داشتند که اینک مختصری از آن ها را در ذیل مینویسیم:

یحیی دولت آبادی:

مرحوم یحیی در سال ۱۲۴۱ ش در دولت آباد اصفهان متولد و بعد از فراغت از تعلیمات مقدماتی و فرا گرفتن علوم معقول و منقول به تدریس پرداختند و در سنه ۱۲۶۷ وارد طهران شده به تحصیل علوم جدیده و فلسفهٔ معاصر مشغول و در سنه ۱۲۷۶ اولین اثر او به عنوان (کتاب علی) منتشر شد و متعاقب آن کتاب های دورهٔ زندگانی، ارمغان یحیی، نهال ادب، لاوره پرس (رمان فرانسه) رهنمای انتخاب، حقیقت شرح احوال قائم مقام، حقائق شرح امیر کبیر، تذکر داستان شهرناز، سرگذشت درویش، حسته، حیات یحیی در ٤ جلد که تاریخ مفصل ایران است لب حمد فردوسی کنگرهٔ نژادی، جلد اول و دوم اردی بهشت، مکتوب به اکادمی، تربیت اراده، روان نامه، آئین در ایران، مرگ و نسیان، از قلم توانای او بیرون آمد و در اوقات اخیره عمر به نوشتن زندگانی مفصل حضرت علی (رض) اشتغال داشتند ولی چه چاره که مرگ او را باتمام این کتاب مفید مهلت نداد.

مرحوم یحیی بذریعهٔ آثار فوق الذکر و نوشتن مقالات در مجلات و تدریس از ناحیهٔ علم، ادب، تاریخ، اخلاق دین و تجدد و بحث و مناظره در ایران و بالواسطه بدنیای علم خدمات زیادی

نموده تأثراتی که جرائد طهران از فقدان او
اظهار نموده وستون هائی را که به سوگواری او
سیاه کرده‌اند بی‌موجب نبوده و جا دارد که ما هم
انجمن ادبی طهران و مجامع و سائر علمی آن
کشور را ومخصوصاً خواهر فاضلهٔ شان
صدیقه دولت آبادی رئیس کانون بانوان ایران را
از مرگ چنین عضو مفید و فاضل و فاضل
ورحمتکش ایشان تسلیت بدهیم

مرحوم میرزا محمد علی تربیت

مرحوم میرزا محمدعلی تربیت که یکی ازعلمای زنده وازمحققین درجه اول تاریخ ادبیات ایران بودند در ۱۲۹۵ قمری در تبریز متولد و روزگار جوانی را در همان جا به تحصیلات مقدماتی وعلوم قدیمه ومعارره ماادابی پر داخته و در با سواد کردن بی سوادها علاقهٔ خاصی داشتند و ازین جهة او باتمام دارائی و تمول خود به‌مقصد تعمیم علم‌وسواد قرائت‌خانه‌وکتاب خانهٔ‌در تبریز تاسیس کردند .

مرحوم محمد علی تربیت به‌مطالعه و تحقیق ذوق وافر وعشق سرشاری داشتند و این عشق اورا وادار کرد سفری بخارج نموده در کتابخانه های مهمهٔ اروپا به‌مطالعه به پردازد .

مرحوم تربیت در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی به‌نمایندگی آذربایجان وارد مجلس و در دورهٔ هشتم باز هم به‌همین صفت انتخاب و تاروز های مرگ این عهده را داشتند و مدتی هم به‌ریاست‌های معارف آذربایجان و گیلان منصوب بودند و چندی بریاست بلدیهٔ تبریز منتخب گردیدند درین اواخر ریاست تربیه بدنی ایران را هم‌داشتند

کتاب های : نوروز وکتاب را دو توم و کتاب مطبوعات ومنظومه‌ها درایران او (این کتاب را براون بانگلیسی هم ترجمه نموده) وکتاب دانشمندان آذربایجان و مجلهٔ گنجینهٔ فنون‌را که در آذربایجان مینوشتند و بالاخره سلسلهٔ مقالات اوشان تحت عنوان (مثنوی و مثنوی گویان ایران) که‌دو سال قبل درشماره های مسلسل مهر انتشار مییافت نشان میدهد که‌مرحوم تربیت مرد علمی ومحقق زحمتکش ودر مراحل علم و تحقیق شخص بجا رسیدهٔ بوده‌اند مرحوم تربیت دراثر اخیر الذکرخویش آنطوریکه شایستهٔ یك‌نفر متتبع ومحقق درجه‌اول داستان شناسی دنیا است داد مقام را داده‌اند .

ازین جاست که فقدان او ما را هم متأثر گردانید به انجمن ادبی وسائر مجالس علمی آن کشور و مخصوصاً به خانم فاضلهٔ او که یکی از بانوان باعلم‌وفضل‌اند وخواهر نامور شان مراتب تأثرات‌خود را تقدیم میداریم . (انجمن)

دلیکونکی وینا

پس له القاب

که می خه هم دلیکلو د علمیت په اصول کښ معلومات حورالر او محدود د ی او هغه دول چه دیوه لکونکی وړدی ، لیاقت نلرم حویه اثر دشویقاتو چه‌په‌دی روږه دو ره کښ د اعلیحضرت محمد طاهر شاه دپستو ټولنی له حوا عمومو پسسوته ور کول کیږی ، ر ما ماں قلم هم وعوستل چه په حپله ملی ژبه کښ که خه هم ډیر نواقص و لر ی ، یو خه و لیکی نو دادی‌چه په لکلو ددی خو محو می پیل و کړو له خپلو گرانو و رو نکو خحه هیله لر م چه دتوریو پرغلطیو ساندی می د عو ډیره کسیر دی (نور محمد تره کی) .

بی تربیته روی

مقر یو علاقه ده تر غزنی پرنحه پراوه دلمر لویدو وخواته ور کور ، دکابل او قند هار دواتی (فاصله) په‌منځ کښ واقع‌دی ، داځای دحکومت له حواپه یو دریمه‌درجه حاکم اداره کیږی ، او سیدو نکی ددی ځای ټول پښتانه اوپه پښتو رغیږی ، داځای سست‌ودیرو ځایونه‌دا فعالستاں سوړ اوپه ژمی خورا ډیر ساړه یکښ وی ، حو په ووړی‌بیابو ښه‌ښه اونو دوحه ئی لطر ونو رو ځایونه نوکی لږ وی ، ځکه چه‌داځای دکابل اوقندهار دلاری بیمائی او مسافر چه له هری خوا راځی دا ئته ئی شپه وی او دحکومت له حوا یو شه عصری هوټل چه‌دهوسائی‌او استرا حت هر ډول لوازمات پکښ دی جوړ شوی او هم په‌اوسنی‌وحت کښ یو براصول برابراوسایستکی بازار دمو ټر پر سړك باندی جوړ شوی دی له دغه‌ځایه ښحه بیایو بل سړ ك دموټر دسهیل وحواته حلاشوی او حوراليري مربوطات دمقر له هغه سره وصل کوی نومور نه هم دغه سړك مخ پر سهیل وروا خلواو دتر بك تر را ده نه وریوری‌وروتر خوچه‌وآب‌ایستاده تهورورسیږو ، او دایستا دی داونو سیل به وکړو ، دایستا دی اوبه ‌دځنی سیندو د گډون په اثر لکه د غزنی

رود او درر مت رود ، سره یو ځای کیږی ،
او نه ئی تروی او دچنبلو وړندی حو دسکار
دپاره خور ابنه ځای اوپه پسرلی بیخی ډیر او
هر ډول مرغان لهشا وخوا ملکو ورته راځی
سردی عاړه ئی‌سرله ده اوهم ئی‌پر عاړه حورا
لوړه ادګنه‌سارمه شنه کیږی چه دسردی کلیو
ګورمونه‌اورمی پکس‌خری . دلمرلویدو وحوا ته
ئی یه عتو اوز ورو کس یو حو حو راګی کلی
پراته دی چه « ګوړی باوه » ئی بولی ددی
ځای اوسیدو نکی لکه دمقر نور حلق کاریږونه
اوخه هم دنادامو باعونه لری یه دی کلیوکس
یو پنحوس کلن شته‌من او بنهای سړی وچه .
حان نو میده ، په دعو هیسته او راهیسته کلیو
کس ئی حورا سه رسوح او نفود در اود لوی
او کچنی پیژاندوسځو اوروپه ړړه پوری وهر
چاسره لید حپل دسمی دزولدون ئی‌هم سه سره
سم او اسمت ولورو بنها یساو ته دهعه ځای
دزوندون په اصول پوهیدو دحپل اوړاوارت
حمر بهلوی وره کس ئی یوه سه کنسید ه کوته
درلوده‌مساورچه نه له هره اوری پر لارتیریدو
اوپر باو حته نه سو دده ځای ته نهورتلواوپه
خور ادروند توب او عزت سره نه ورر سو و،
او دا ددوډی‌سه‌ورکول او دمیلمانه سه‌ورر کول ،
موجب دده دشهرت اولوم وتو وګرزیده ، اوپه
هر دیار اوتبرکښی دهعه علاقی ئی نوم ووت ،
دچمبردوره وکینی حواته‌ئی دوه دانګورو حورا
سه اولوی باعونه درلودیه‌دی باغوکښ بر سیره
پرانګورو دنا دامو او دتورو نو تو جکی جکی
ولی هم وی‌او په یوه حندږه کس ئی مرعه کرلی
وه چه حو را ښه شین چمن او یه منځ کښ ئی
خوکرداں رنګ رنګ ګلونه هم کرلی و هر
ما ریګر نه دکلی هلکان او ځلمیا ں دساعت
تیری‌دپاره‌ورتله‌او دهرچاچه‌نه‌هرځه رړه‌عوست
هعه ډول او بی نه ئی کولی او ددی باعو میوه
چه نه‌نحه او دحوړ لووړ - شوه نو نه ئی دهعو
وررونه‌چه دکوحی‌وحواته راحلاصیدل، وپرایتل
اوهر پرلار تیریدونکی نه‌له‌هعه‌څحه‌بیله دقیمت
دورکولو وړیااستفاده کوله ، لنډه داچه داسړی
هم‌سه‌بنهای اوشته‌من واو هم‌هعه‌ډول ئی له هیچا
هیڅ شی‌چه دده له‌لاسه کیده نه‌سپماوه اوحورا
سه احلاق ئی هم درلود ، له لویه سره لوی له
وړوکی سره وړوکی اوله سپین ږیری سره
نه سپین‌ږیری‌و، ده یوروی او یوه ددرومیاشتو
په‌تی‌پوری لوردرلوده دزوی‌نوم ئی رحیم حان
او دلور دائی نوم و ، رحیم اوه کلن
اوحورا ښایسته او ګلالی او په حپله تنکی ژ نه
نه ئی دا ډول حوری حبری کولی چه پرهرچا
ګران اودهریوه ښه ایسیده ځکه چه‌دپلار همدا
یوکچنی او وړوکی زوی وحورا ډیر پر ګران
او شپه ورځ نه ئی له ځانه نه بیلاوی ، هری
حوا ته چه نه ئی بلا ر تلی دده لاس نه ئی په
لاس کښ واو په وړ کیو وړکیو ګاموندپه

پلارپسی رهی و، ځکه چه پر پلار ډیرګران او
پلار ئی هم پر لوړ ګران و، او له دی سببه په
کلی کښی به هم هرچا ماراوی اوپه ډول ډول
چمو به ئی دده د خوشحالتیاو سایل راغندو ل
وړو، وړو په دی بار او راحت کښ لو یبدو
ترڅو چه دلسو کلو سو ځوځنو پوه او معارف
دوستانو ئی پلار ته وویل چه به مکتب کښ ئی
واچوه اوځه په رده کړه چه شوا او لوستل سی
صما به ستا پر ځای دی اودمیسی میره وی، او م
به دی هم په ده سه او هم به په ده ند و ی که
همدا ډول بی تربیته او بی علمه بیاتی تی، او
څه وخت چه ته مهاوله دنیا ولاړشی ستا تو له
نهائی او همه شه وم چه پحیل عمر کښ دی په
دی شا و حو اولس کښ مو ندلی او کټلی دی
دحهالت اودبی علمی اود لاپوهی په زور سمد
کښ به ئی وعور خوی و له دی ځا یه حجه به
تشتور لاسو به ووری او شوپتو به کړوری ــو له
دی جهة دده دراتلونکی وخت هو سائی او ښه
ژوندن اوس ستا په لاس کښ دی، اودده دراتلونکی
وخت سر لوړی او نیك نحتی اوس ستا به سعی
او کوشش پوری اړه لری اوداستا داوسی و قار
اورسوخ سانمه اوخوندی کول دده په سه تعلیم
او تر بیه اوستاپه اوسنیوخواربو او رحمتوپوری
ترلی ده، ده ددی حپلو دوستانو او صمیمی ر فیقانو
نصیحت وویلو ته چه محص دده اودده دروی دپاره
ئی بو ځو خوږی او صحیح خبری وی، په حورا

دقت او عور سره عوږ نیولی وا او په خوښی ئی ارویدی
په پای کښ چه دوی حپله خبره تمامه او همه
حه چه ئی د تعلیم او تر بیت د فائدو اود همه دلازموالی
په لار کښ رده وی وکړی اودده وحواب ته ئی
سترګی پر لاری او منتظره وو چه دده له حولــی
به حه را وو ری ده په حو را و ریں تمدی
اوعو ریدلی چهره اودمحبت اود مشکوری په بمه
سره په حورا سه حوزه او بسته ژبه سره سترګی
وروا پولی اووی ویل چه . ره ستاسو له دی
حو ری اود مهر بــا نی اود شفقت لــه و یــنا
حــحــه نجــه ر مـــا در و ی د تــعلــم
اوسی روړ بی به شا وحوا کښ مو وکړ ی ډیر
ممنو له او له تاسی حجه در ړه له اخلاصه تشکر
کوم او ره به هم انشاءالله ستاسی داسه ویــل په
رړه کښ خوندی کړم اوپر همه ډول ماندی به
دحپل روی په تعلیم او تربیت کښ حواری او بن
به ئی له موره او اا اسره هم په دی خصوص کښ
مصلحت وکړم چه دائی وویل بوئی ودوی ته ئی
دحدای په امانی دپاره لاس وروغړاوی او دکور
وحوا ته راستون شو مار یګر ما و ختمه وماحت
ته ولاړ او ژر ژر ئی لمو نځ وکړ او له هغی
حواسره له یوحو میلمنو او مســا فر و راعلی،
میلمانه ئی په همه مخصوصه اوجلا خونه کښ به
حورا ښه وضعیت سره کښینو ل او پخپله دچمبر
په وره چه حورا جګ او لوړ وړو دکو ر په
انــګر ور ننه ووت هلتــه ئی دځلورو میلمنو

دراتنګ او دهغو دډودۍ دتهیه کولو خبر او
اطلاع ورکړه ، پس له هغه بخپله بیرته دمیلمنو
تولنی ته راغی او پرخپل معمولي عادت او خوی
پاتې له دوی سره په مجلس او خبرو کښیووت ،
له هرې لورې او له هرې خوائې خبرې اترې
او سلولي او ددوی دکورو او ځایو او دچیرې تګ

پیښنه ئې وکړه دوی هم په دې واسطه چه
دده نوم ئې په سه سر پتوب او سپکیا لیتوب
سره او رید لی و په خو را میینه
او محبت سره ئې د ده دستوایو ځوا نو سره
ورکول دغو ډوډلاس او ډراغلي او د نولولاسو نه
ئې پر پوللی ، لوی او ر دسپین که دری دغو پدې
او خواږه ئې پر و اوږد ل میلمانه او دې نول پر را
بیرته او په خوراسه صورت سره ئې له میلمنو سره
ډوډۍ وخوړله ، پس له هغه چه چای ئې هم وچښلی
په تولنه سره ئې پرویاله اودسونه وکړل او لمونځونه
ئې په جماعت کښ ادا کړل له میلمنو سره بیرته
کورته راوګرځیدی او بخپله سیخ کور ته ولاړ
هلته ئې ددوی دپر بوتو دکالو ور پر مه وکړه پس
له هغه چه دوی ئې تول سره ځای پر ځای کړل
نو برابر دخپلې خوب وخوای ته ورتیر او دخولې
ورځې په پینه ور ووهې او ورته ووت ځای ئې
لمړی دده تر راتګه وبر کړی وو رغلي پر خملاست
و روسته له هغه ئې ومور او ماندینې ته ورزغ
اودوی ئې راوغوښتي دوی دواړې راغلي او دده
دسره وخوانه کښینستلي مورئې دصحت او د ده
دخوړ تیا پوستنه وکړه دده دخپلې خوږ تیا
اطمینان ورته ورکړ او وې ویل چه ... ره له
تاسي سره په یوه موضوع کښ صلاح او خوا له
کوم تو د دې د پاره مې تاسي را وغوښتاست
مورئې ورته وویل چه خیر دې خه لوی پیښه
ده چه په هغه کښ له مونږ سره مشوره کوی ده
وویل ادې ... فلانی او فلانی چه مونږ له دوستانو او شه
پیژ خجه دی وماته په یلانی کلي کښ چه ... هلته
په کوم کارپسې تللی وم ، د رحیم د تعلیم او تربیې
په بات کښ ئې ډیر کلك راته وویل چه او س ئې
دمکتب واچولو ته وخت دی او ډیر خه درده کیدلو
ورډې اوددې خبرې پسکې اروم ئې سکا ره
کړی او رماهم داعزم او اراده ده او په دې مسئله
ره خوس او راضي یم چه روی مې و مکتب ته
ورواستوم ، خو ځکه چه ستاسي اوددې رو ی
دی ، نو ره ئې لازمه ګڼم چه له تاسي سره په دې
خصوص کښ مصلحت او ستاسي خخه رایه وغواړم
مورچه ئې دا خبره وا رویده یسوواره سره
وایشیدله او وریسر دیدله په ژړا او په کورکا و سو ه
ماینې ئې هم په ژړا او چیغو پیل وکړو چه خه دی؟
رموز دا یو وړوکی هلکی دی ... ماسی
راپاندې ګران دی لکه دزړه سر ر موږ یواری
په ده زړه تم او پوره دی چه یو ساعت مو له
سترګو بیرته سی موږ چه وایو په سترګو پاندې
سوو ، موږ چه بوګړی دده ږغ په لسګر کښ نه وارو
آسمان راپاندې تیت او پر سترګو مو تکه تور ه

تیاره سی ، ته به څرګنده په ډېره لوی ټی چه له
موږه نه دغه دسترګو تور پیلهوی او پکې پټه ئی
مکتب ته لیږی په ! یه ! لمړی رموز د دواړو
ترسر تیر سه پیانو دی و مکتب ته واچوه که نوی
موږ بیخی په دی رضا نه د رکوو چه رموز هلك
د مکتب دسبق ویلو په خواری او زحمت کښ ولو یږی
تر هغو چه موږ ژوندی یودی نه رموز له څنګه
نه پیلهوی تر هغو چه ته ژوندی ئی او تا ته خدای
عمر درکړی وی رحیم خان پرېږده چه لکه
نورو کی پهوارګه کښ وساتل شی او دنیا سوډ
سیلاو هم نه پروښلی شکر دی خه لردی او کم شی
نه ایږدی چه دهغه د تهیه کولو دپاره په آینده
کښ اوس خواری وکاری او د تعلیم او د سبق
ویلو هغه ټولی ناراحتی او تکلیفونه وګالی
خدای دی هغه ګړی له راولی چه ته نه رموز
دړګی سر را څخه پیایی شکر دی هرڅه ښی کوته
لرو چه څلمی شی دده او دلمسی ملکه د ګروسی
ئی لابس دی او هیڅ ډول کار او کسب ته به نسی
اړ چهـــی او کو کاری ئی وهلی او دا حملی
نه ئی په ستونی کښ دژړا په رغ لړ لی ادا کولی
سړی خوارکی پر ځپلو ویلو او مصلحت عوښتلو
ماندی پښیمانه او د دوی پر قراره ولو ماندی
ستړی سو ، په پای کښ ئی په څه خواریو او زحمت
سره دوی قراری کړی او نو څه دړه داډ ګیر نه
ئی ورکړه ژړائی پرېښوه خوسکلی نه ئی وهلی
اوڅا په ئی ویل چه ـ که ته دی له موږه په

ورلکتوب پیلهوی نو موږ هم به هغه ګړی له خدایه
مرګ غواړو هغو چه تا ته داویلی او دا ئی پر غوږ
دراینبی ده هغه رموز ددوستانو او نو عوښتونکو
څخه نه دی هغه تا پر پیرا نه او کړه لار پیائی هغه
غواړی چه ستا زوی ستا له لاسه وناسی ، ته له
نورو ډېره سونکو او خپلوانو پښتنه وکړه او له
هغو سره دا دړه خواله وکړه نو نه تا ته ددی
خبری حقیقت څرګند او ښکاره سی دا ډول
نوری ډېری پلمی ئی ورته وویلی کړی تر څو
چه ئی دی سپین ږیګی له خپلی اراده پېلو ړو
او ق[illegible]و وکړ راوی یو خو شپې او روځی څه تیری
سوی ده پیا یوه پلا خپله مورګوښه او یواری ئی
د هلك د تعلیم او تربیت لزوم او د هغه خورا
ډېری فائدی ورته بیان او په دی موضوع کښ
ئی ددی د خوښی څمی وعوښتله او مصلحه ئی یوه
کړه چه · نن روځ بی علمه سړی مړاومړ په دنیا
کښ ژوندون نسی کولای ، په تیره بیا راتلونکی
روځی و بی علمه او بی تربیته سړی ته خو راډېره
سرګردانی او مشکلات وړاندی کوی که چه هم
هر ډول نهای او پسګه یی ترسر لوړه وی خو پیله
علمه او هنره هیڅ نسی کولای او محبور وی چه
خپل ځان د نورو پر دوو کړی نوله دی کبله ره
و تا ته وایم که ته د هلك په تعلیم او تربیت ماندی
خوښی نلری او نه ئی قبله وی چه دی د خپل راتلو
نکی ژوندون دپاره اوس بو څه وکړی نو ښکاره ده
چه ته ئی د سمه او دده د راتلونکی ژوندو ریبی
اوس ته په خپل لاس پریکوی . (نور بیا)

گل گلاب

چهاربیتی‌های بهار

بهار آمد بهار آمد گل من — زمان کشت و کار آمد گل من
بیا یار جان که سیر گل در آئیم — که گل ها بشمار آمد گل من

* * *

بهار آمد شگوفه در درختان — مثال جا در حالی یار جانان
الله یار جان بیا سیل شگوفه — وگرنه گل نگردد برگ ریزان

* * *

بهار آمد نکو ها لاله سر زد — مرا سودای یار جانم بسر زد
بدنیا هر چه باشد یار ما شد — بغیر یار یک بیسه سر زد

* * *

الله یار جان بهار آمد بر آئی — بسوی باغ گل یکبار بیائی
جدا جانم ز مستانه بیاره — که ابدا حته میان ما جدائی

* * *

بهار آمد ... آستد ملا ... — چطور خوبست که در باغها در آئیم
در باغ گل ... — سر زلفای یار جانم بپائیم

* * *

هوای باو ... — گل لاله نکو ها بیشمار است
چه لاله ... — بسرخی مثل لبهای نگار است

بهار آمد اگر آن یار جانی — بر آید با لباس ارغوانی

لباس ارغوانی زیب دارد — خدا وندا بکام دل رسانی

* * *

بهار آمد زمان عیش و نوش است — بهر سو باغهای گل بجوش است

به پیشم باغهای گل چه باشد — که یارجان گلم، سر بسته پوش است

* * *

الله یار جان بیا میل چمن کو — تماشا ی گلها ی یاسمن کو

ز کوزه حسن خود را پیش گلها — دو سه بوسه بده بخشش بمن کو

* * *

دلم از دست غمها سکه تنگ است — مثال دره در دست پلنگ است

بیا یک ساعت که در باغها در آئیم — که وحشت از سوی ولستر تنگ است
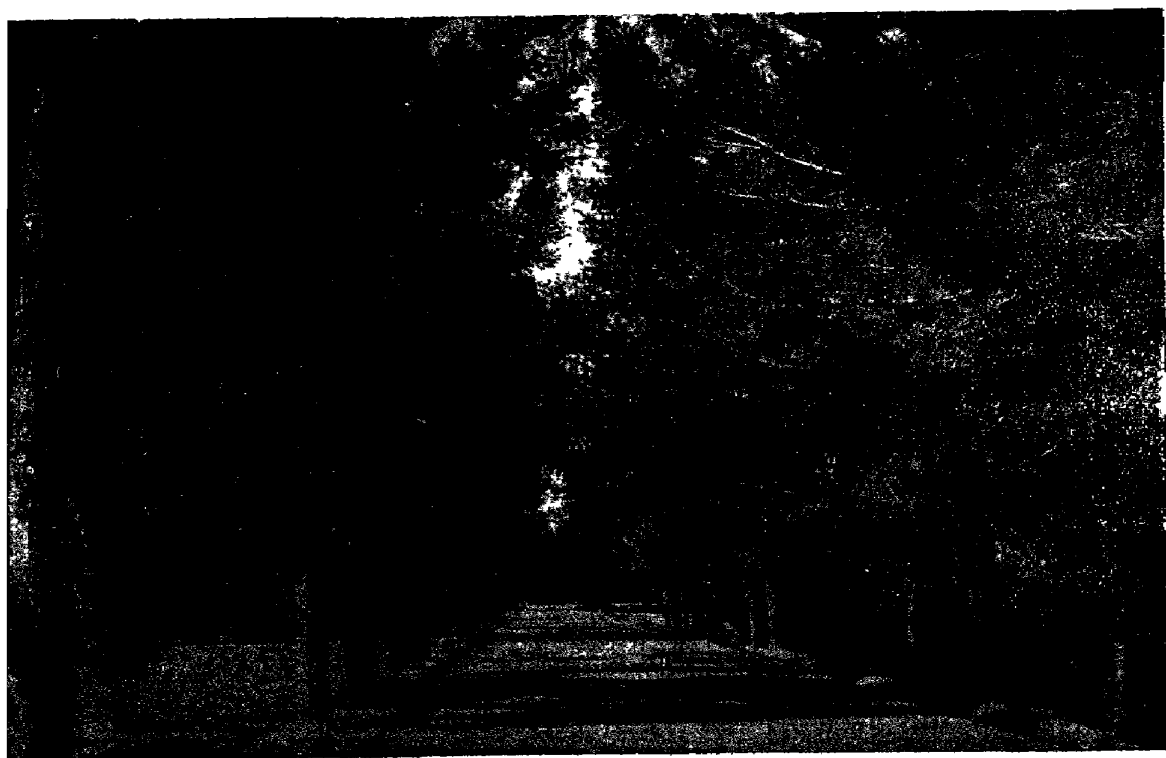
بیت الخدمهای کوکب ومنظرهٔ درختهای ناجو

عالم مطبوعات

په پټه دپښتو پلټنې

د خه موده ده چه زمونږ د ښاغلی او ملت پالونکی حکومت په توجه سره د ملي ژبی د پاللو او ورولو دپاره اقدامات شوی دی. په دې موده کښی پښتو ټولنه هم په پوره حدیث سره کار کړېدی سره ددې چه د یو ملت د عمر او عمر او ښاینې او پرېښوولی شوی ژبه په پښتو درول او دیوه زور ور او قوی رقیب د آهیو د بحو نه یې خلاصول، هماغو مره مړونه، قلمونه او اقتدار غواړی!

مګر بیا هم سره دټولو خبرو ـ علاوه د همه خدمتو نو نه چه د تعمیم او سوداو نه خوا کښی د عه کسانو کړېدی، د ترقی او علمی خنی په ملوکښ هم پښتنو د خپلی ملي ژبې په خدمت کښی کمی ندی کړی! په دغه موده کښی ډیر تالیفونه او ترجمې شوېدی، چه اکثره له هغو څخه لا میدان ته ندی راوتلی، همه اثار چه په دغه لږه موده کښی چاپ شویدی هغه هم کم ندی په دی ځای کښی د هغه ټولو چاپ شوو او غیر چاپ شوو اثارو لوموله احستل کیږی ولی چه دا ئی ځای ندی، امید دی چه لل چیری بیا په دغه موضوع ر ټاو غور رو له‌شی.

دا یو ر نه قصه مو یدی پورتی را یاده شوه چه په‌دی ورخو کښي یو کتاب د اصلاح دادار ی ښخه زمونږ لاسو ته ورسید. او مونږ دد عه په

لیدلو ډیر خوشحال شو. دا کتاب د (۲۷۲) مخو په حجم کښ دیو فرانسوی رومان پښتو ترجمه ده چه د «په پټه دپښتو پلټنې» په نامه د اصلاح درور نامی دنشریاتو د سلسلی په (۱۲) لمر کښ شائع شویده. دا قصه لکه چه په مقدمه کښ یی سو د له شویده خورا مفیده نتیجه خیره اودلوستلو وړ قصه ده نه دی قصه کښ دښ ورځی داستحماری وصعلت او قعات په ښه اسلوب سره ښودل شویدی چه سړی ته پوره بصیرت ځنی حاصلیږی. قصه دومره خوږه ده چه سړی ورباندی شروع وکړی او پړ ینبودی یی له‌شی چه خو یی نه وی خلاصه کړی!

ددې مفید پښتو اثر خاوندد اصلاح فاضل مدیر جناب ر هان الدینخان «کشککی» دی ددی قصی نه محکښ یو ه بله دښتو قصه هم دمدیر صاحب له خوا نشر شوی ده چه دهغی نوم دی «پټه مینه».

جناب «کشککی» علاوه دعلم او فضل د صفاتو څخه د فعالیت او اقدام دحصلت هم لرونکی دی مونږ ددغه جدی پښتون څخه د ډیرو ډیرو پښتو آثارو دنشر امید لرو او ددغه قدمونو چه دپښتو دآثارو د ډیرولو په لار کښ یی اخستی دی قدردانی کوو، او ده ته ددغه کامیابی تبریك وایو

«پښتو ټولنه»

سلاطین صفوی

چون شعبهٔ تاریخ در ضمن اقداماتی که راجع به تدوین یك دورهٔ مکمل تاریخ افغانستان نموده همیشه احتیاج خود را به کمك فضلای وطن محسوس شده است از همان اوائل یعنی تقریباً از دو نیم سال باینطرف باین فکر افتاده است تا کسانی را که در محیط ما به شئونات تاریخی وطن علاقه مند اند به نگارش بعضی قسمت ها دعوت نماید چنانچه به این اساس دوره های اسلامی تاریخ افغانستان را به مفردات تقسیم نموده و در نتیجهٔ متحد المآل دستخطی حضور ع، ح، والا حضرت وزیر صاحب معارف یك یك فصل را که بذات خود یك یك رسالهٔ مستقل هم شده میتواند بین یکعده دوات فاضل تقسیم وایشان را به همکاری شعبهٔ تاریخ دعوت نموده است

چون دورهٔ «صفوی ها» برای جناب فاضل محترم آقای عالم شاهی سپرده شده بود اخیراً به نگارش واتمام سهم خویش موفق شده اثر جامع ومفیدی درین زمینه بنام «سلاطین صفوی» نوشته به شعبهٔ تاریخ ارسال کرده اند شعبهٔ تاریخ انجمن ادبی مراتب تشکرات خود را به نویسندهٔ محترم این اثر تقدیم داشته امید وار است سائر فضلای گرامی وطن نیز به تدریج قسمت های معینهٔ خود را بفرستند تا بفضل خداوند ومساعدت قسمتداران ایشان این اقدام بزرگ جنبهٔ عمل بخود بگیرد «شعبهٔ تاریخ»

بهار

تا چرخ در گشاد گریبان نو بهار
بر روی زمین چو افسر شاهان بر از گهر

از لاله بست دامن کوه پایه ها از ار
شاخ شجر چو گوش عروسان ز گوشوار

در هر طرف بهشتی و در هر بهشت حور
مرعی بهر درخت وچراغی بهر چمن

در هر چمن نگاری و بر هر نگار کار
شاخی بهر طریق و عروسی بهر کنار

«حکیم سنائی»

غسل دو چوپان

دو نفر ملا بدار ریش سفید
سر بکوهی بهمدگر برسید

جامه چرکین و لحیه دود زده
جلد شان مثل چاینجوش سیه

چهرهٔ هر دو بود چرک و چتل
گرگی و شوره زار چون سر کل

چون بدیدار همدگر دیدند
بعد غسل شان بپرسیدند

یکی را بها بگفت چون میرم
مرده شو غسل میدهد سیرم

تو بگو چند غسل کردستی
بیشی از من ویا چو من هستی

گفت یک غسل داده در زادن
غسل دیگر ز بعد جان دادن

از تحیر بدو نمود خطاب
که تو مرغابی و ماهی آب

غیر سرطان و غوک در تهٔ جو
هیچ آدم ندیده ام چون تو

(شیر علی قانونی)

شاگرد و استاد

شاگرد زیرک خیاط. — خلیفه پشت شانهٔ بالاپوش مدیر صاحب در حین اتو کردن بقدر یک پشت ناخن سوخت؟

خلیفه خیاط - هیچ بلا نه پس یکدانه تکمهٔ شاخی میشانیم عیبش را میپوشد!

شاگرد خیاط: — خلیفه پشت شانه تکمه شاندن خوب نیست بلند معلوم میشود یکدانه کاج خوب میدوزیمش

خلیفه خیاط. — بچه خوانه مرگ شوی اگر بکار خیاطی میدانی چرا دکان علیحده نمیگیری که خود سرانه کار کنی. واگر نمیدانی چرا بگفتهٔ من کار نمیکنی. تکمه بشان. تکمه. اگر کاج بدوزی پشت شانهٔ مردکه سوراخ معلوم میشود

(عبد الواحد خندان)

کم پیرک به آرزوی آمدن نوروز

کم پیرک لحاف و دوشك پر میکند

کم پیرک سر می شورد

کم پیرک خود را آرایش می کند

کم پیرک بشوق آمدن «نوروز» گار میخورد

نوروز گذشت و کم پیرک را سر کار خواب میبرد
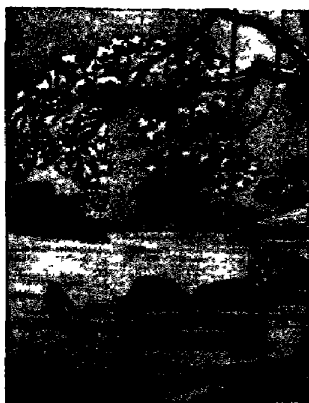
کم پیرک از غصه خود را در آب میاندازد

بادار وخادم جدید

خادم جدید: آغا، من گفتند کدام نوکر کار دارید من آمدم که خدمت خود را بگوئید که چیست ؟

بادار: من تمام کارهای خودرا خودم میکنم خوب در ینصورت نوکری تانرا قبول کردم

مدیر « محمد صدیق « تره کی »

دفتر انجمن ادبی، جادهٔ « ابن سینا »

عنوان تلگرافی : کابل انجمن

مخابرات با « مدیریت عمومی »

پښتو ټولنه

کابل

مجلهٔ مصور ماهوار

(ادبی اجتماعی تاریخی)

از شعبهٔ صحافت انجمن ادبی نشر میشود

اشتراکه

کابل : ۱۲ افغانی

ولایات داخله : ۱۴ «

خارجه : نیم پوند انگلیسی

طلبهٔ معارف نصف قیمت

سال (۱۰) ماه جوزا ۱۳۱۹ ه — می- جون ۱۹۴۰ میلادی شمارهٔ (۳)

فهرست مندرجات

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane.

Abonnements · ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
Provinces d'Afghanistan	«	14 «
Etranger	«	10 S

No.111 — **May-Jun 1940**

اعلانات

سالنامه های کابل

۱	سالنامه	سال	اول	سنه	۱۳۱۱	درکابل	۳ ونیم	افغانی	در ولایات	۴	افغانی	در خارج	سه کلدار
۲	»	»	دوم	سنه	۱۳۱۲	»	۶	»	»	۷	»	»	ده شلنگ
۳	»	»	سوم	سنه	۱۳۱۳	»	۵ ونیم	»	»	۶ ونیم	»	»	»
٤	»	»	چهارم	سنه	۱۳۱٤	»	۶	»	»	۶	»	»	»
٥	»	»	پنجم	»	۱۳۱٥	»	٤		»	٤ ونیم	»	»	»
٦	»	»	ششم	»	۱۳۱٦	»	۱۰	»	»	۱۲	»	»	»
۷	»	»	هفتم	»	۱۳۱۷	»	۱۸	»	»	۲۱	»	»	»

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول و دوم و سوم فی جلد درکابل ۱٤ ، درولایات ۱٦ افغانی درخارج ده شلنگ

۶ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دوجلد قیمت آن درکابل ۱۷ افغانی ، در ولایات ۱۸ افغانی، درخارج ده شلنگ

کتبیکه درانجمن برای فروش حاضر است

۱ -	شرح حال سید جمال‌الدین افغان	در کابل			۷۰ پول
۲ -	منتخبات بوستان	»	»	۲ افغانی	۳۶ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	»	»	۳ »	۲۰ پول
٤ -	سخندان فارس	»	»	۳ »	
٥ -	شعرالعجم	»	»	۲ »	
٦ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیرخانه	»	»	۱ »	
۷ -	صنعت باختر (فارسی و فرانسه)	»	»	۱ »	
۸ -	فضیلت			۲ »	
۹ -	مسکوکات قدیم افغانستان	»	»		۷۰ پول
۱۰ -	خواطر قهرمان کبیر	»	»	۱ »	٥۰ پول
۱۱ -	دکیچیانو اخلاقی پاله	»	»	۱ »	
۱۲ -	نکراه	»	»	۱ »	[illegible]
۱۳ -	نیکبختی	»	»	۱	[illegible]
۱٤ -	دپښتو لیک سووونکی امثله	»	»	۳ »	[illegible]
۱٥ -	پښتو متلونه	»	»	۱	[illegible]

از شاهکار های بهاری منظرهٔ باغ وزارت خارجه (کوتی استور)

در اطراف پرورش زبان ملی

بقلم ع. عبدالحی خان حبیبی

ادبِ جدید ما درین عصر چگونه باید باشد؟ این موضوعی است خیلی مهم و دشوار، که در اطراف آن من پیش ازین هم چیز هائی نگاشته و مقالاتی نیز بزبان پشتو درین زمینه نوشته بودم. کنون نیز میخواهم بحثی درین موضوع را به پیشگاه خوانندگان عزیز در مجلۀ کابل عرضه دارم، شاید در یکدو مقاله حق این موضوع بدرستی ادا نشود، با آنهم اگر کلیات و نقاط مهم را مختصراً نگارش دهم، و بعد ازان در صدد تفصیل و تشریح برآیم، بد نخواهد بود:

شکی نیست که ما اکنون در مراحل جدید حیاتی داخل میشویم و تحولاتی که قرن بستم به شعب حیات و زندگانی اجتماعی و ملی ما می بخشد، ماسوای حیات گذشتگان است، یعنی کنون ما مجبوریم که برای حفاظۀ حیات ملی و شئون افغانی خویش، زندگانی خودرا با اصول و ضوابط حیاتی این قرن حتی المقدور تطبیق دهیم، و درین تحول از یکطرف مزایای دینی و ملی خویش را از دست نداده، واز طرف دیگر با ترقیات این عصر همقدم و همراه برویم. مدنیت جدید و حیات نوین قرن بیستم مارا وادار میسازد حیاتی داشته باشیم، که متناسب اوضاع موجودۀ مدنی [illegible] و رفتار شهراه تمدن [illegible] از دیگران عقب مانیم.

[illegible] حالی کنون [illegible] ارتقاء و جهد [illegible] زندگانی پیش روی ما می آید، داشتن ادب عصری و نوینی است، که مطابق روح ملی و عناصر معنوی ما بوده، و مارا بحیات جدید و عصر نوین آشنا سازد، و دارای مزایائی باشد که درین عصر و این زندگانی بدرد ما خورده، و روح آزاد ملی ما را بعصر نوین ربط و اتصالی دهد.

درین عصر یکه ما میخواهیم همدوش و همراه قافلۀ تمدن بشر بوده و عقب نمانیم، و حیاتی داشته باشیم که در عین حفظ ارکان ملیت و آثار نیک ملیۀ خویش بکاروان سیر ارتقاء همراهی کنیم، بنابران لازم است، درجملۀ پرورش مزایای ملیه و تنمیۀ قوای حیاتیه، و لوازم مدنیۀ خویش «ادب ملی» را نیز تربیه داده و بوجود آوردن ادبی همت گماریم که نمایندۀ روح ملی ما بوده و بحیات قرن بیستم و زندگانی نوین موافق و ملایم باشد.

حکومت متبوع ما که با فعالیت تمام لوازم مدنیه و عوامل ارتقا را در وطن عزیز فراهم می آورد، از مدتی است که به این طرف ملتفت بوده و میخواسته است که وسایل تنمیۀ ادب جدید را در وطن بصورت درستی تهیه فرماید و زبان ملی مارا طوری پرورش دهند که در آیندۀ قریب دارای حیات ادبی روشنی بوده و مطابق به آمال ملت خواهان وطن [illegible]

ترقی دوست، زنده گردد، و بر جادهٔ ارتقای
ادبی با قدمهای سریعی پیش برود
آشکار است یکزبان تاوقتی که ادب جامع
و مترقی و پر سودی نداشته باشد، در حرکت
ارتقاء و نهضت ملی با تودهٔ گویندگان خود همراهی
و مرافقت کرده نمی تواند، پس لازم است
تا ما درین دورهٔ نوین زندگانی ملی خویش
که تشا لودهٔ ملت را بر اساسهای متین و مستحکمی
می نهیم، زبانی را دارا باشیم، که از هر طرف
به حوائج ادبی و علمی ما رسیده، و «ادب نوین»
زبان ملی ما از هر سو، بحیات ملت ما موافق
و همدم باشد.

ازینجاست که کنون در جامعهٔ افغانی به
اقتضای افکار صحیح حکومت ملی، احساسات
نیکی از هر سوی وطن است به پښتو زبان مقدس
ملی ما ظاهر میگردد، و بما امید واری می بخشد
که وطن عزیز ما در قطار ترقیات عصریهٔ دیگر
به حیات ادبی نوینی نیز نائل می شود و در آیندهٔ
قریب طوریکه حیات ما از هر ناحیه پیش می رود،
«ادب ملی» ما نیز از زندگانی جدید و اصلاحات
مفیدی بهره ور خواهد شد

مقصد اصلی من از «ادب نوین ملی» همانا
ادبی است، که ما بعد ازین در زبان ملی مقدس
خویش «پښتو» بوجود می آوریم، که دارای
تمام مزایای ادب عصری بوده و بروح زمان و مکان
و ملت نجیب ما کاملاً وابسته و مطابق میباشد
شك نیست که زبان ملی ما، از عصرها بدینطرف
ادب مستقل و قائم بذاته و مخصوصی دارد، که در
سبك و رنگ و تمام مزایا و خواص ملی خویش
یك ادب جداگانه و مخصوصی است و از نقطهٔ
نظر تدقیق و موازنه با ادبیات ملل دنیا، اهمیت
بارزی داشته، و شامل تمام مزایای ملی و خواص
افغانی ما گفته می شود

همانطوریکه ملت ما خواص بارزه، و مشاعر
خاصه، و عواطف ملی و رسوم و دودهای افغانی
دارد، همچنان ادب ملی ما دارای روح افغانی
و محاسن خصوصی خویش است، که در ادبیات ملل
دیگر پدید نبوده، و مخصوص است به ادب ملی ما
و زبان ملی ما

ما راست که ادب ملی را در آینده طوری
بپرورانیم، که همان مزایای بومی و قومی دران
ثابت و مستقر بوده، واز جنبهٔ تحولات عصری
نیز بی بهره نماند

ادب قدیم پښتو بر دو بخش تقسیم می شود:
نخست ادبیاتی است که در سبك و شیوهٔ ادبیات
دیگران واقتفای آنان بمیان آمده، در تخیل
ادبی، و خصوصیات محیطی، و سبك شعری،
واسلوب عروضی و قافیوی به آثار دیگران
مطابقت دارد، اینگونه ادبیات در زبان ملی ما
بحیث ذخیرهٔ گرانبهائی حفظ میگردد، و آنرا
ادب تقلیدی کلاسیك میگوئیم

ولی یك گونه ادبیات دیگری نیز در پښتو وجود
دارد و خوشبختانه ذخائر نفیسی ازان در دست است،
که ما آنرا «ادبیات خالص ملی» میگوئیم.

او زبان و قوافی آن مخصوص است. سبك ادا و افاده دران جدا است، اسلوب تخیل آن بدیع و مبتکرانه است، و فیصدصد از روح مخصوص افغانی نمایندگی میکند و مزایای ملی ما را حاوی است، و ذخیرهٔ گرانبهائی است برای ما.

اینگونه ادبیات فتح ملی در آینده اساسی برای پرورش و تسمیهٔ «ادب جدید» شده می تواند، و روح توانا و مستقلی افغانیت را با تمام معانی نمایندگی میکند

پس ما باید حیات جدید و اوضاع نوین زندگانی قرن بیستم را مدنظر گرفته، و برطبق ضروریات و حوائج عصریهٔ خویش یك ادب جوان و نوی را در پشتو بسازیم که از یکطرف حاوی تمام خواص و اسالیب ادب خالص و قدیم ما باشد، و از پهلوی دیگر شعاعی از تمدن و زندگانی جدید دران بتابد، و دارای خواص و مزایای ملی و مدنی هر دو باشد

« پشتو تولنه » که مرکز پرورش زبان ملی بوده، و محل احیای آثار سلف و خلف است، من حیث وظیفه مکلف است که در راه تأمین اینگونه آمال کوشیده، و محرك قرائح ادبای زبان ملی باشد، و بکوشد که زمینه را برای تعمیر قصر «ادب جدید ملی» بصورت درستی تهیه نماید، و عوامل زندگانی ادب جدید را در زبان ملی بپروراند، و پروگرامها و اقدامات خود را

ع عبدالحی خان حبیبی که یکی از جوانان فاضل و از خدمتگاران جدی زبان پشتو بوده اخیراً به معاونی ریاست مطبوعات و مدیریت عمومی پشتو تولنه مقرر شدند

درین باره همواره در صفحهٔ مجلهٔ کابل به محضر خوانندگان عزیز بگذارد، و توجه تمام حساسین و ملیت خواهان را باین سو جلب کند

تا اگر خدا خواهد در اثر توجهات حکومت معظم و دانشمندان ملت این مشروع مقدس ملی ما پیش رود، و پایهٔ « ادب جدید ملی » ما بر شالودهٔ استواری بریزد

درین شماره همین قدر مبادی مقصد را نوشتیم، البته در آینده مفصلاً راجع به « ادب جدید ملی » و لوازم و مباله و علیه آن خواهیم نوشت

ایثار مالی ذات شاهانه

محمد قدیر تره کی

تحولاتیکه در اوضاع اقتصادی رونما می شود و تموجاتیکه در قیمت های اشیا در مرور ایام وارد میگردد تاثیر مستقیمی بر اوضاع اقتصادی و مالی افراد داشته طبقهٔ که زیاده تر از ان متاثر شده از گرانی نرخ بیشتر متضرر و در ارزانی آن مستفید میگردند جمعیت مامورین و عمال است زیرا این ها دائماً مستهلك بوده همیشه محتاج مولدین و تجار برای ابتیاع لوازم و مایحتاج خود میباشند

طبیعی است که قیمت های اشیا در تحت عوامل متعددی پیوسته رو به صعود است و قوهٔ اشترائیهٔ عمال ومامورین در اثر ترقی اسعار اشیا و تنزل قیمت پول لاینقطع رو به ضعف میرود ازین جهة حکومتیکه به سعادت و رفاه افراد جامعهٔ خود علاقه‌مند اند و وظیفهٔ خود آرامی وآسودگی ملت رامیدانند همیشه متوجه اسعار اشیا بوده جداول اندکس (ارقام مشعره) را از روی احصائیه‌های منظم تجاری و اقتصادی تعقیب مینمایند و همینکه می بینند قیمت اشیا بلند رفت ومعاشات مامورین و عمال با آن قیمت مرتفع نرسید گی نتوانسته موجبات پریشانی آن‌ها را فراهم میکند فوراً به بودجه و اوضاع مالی دولت نظری افگنده در مقدار معاش و اجرت مامورین و عمال افزود مینمایند و نمی گذارند موازنه بین عوائد و مصارف این طبقه برهم بخورد

خوش بختانه این حس غمخواری و خادم نوازی در افغانستان هم مثل سائر افتخارات دورهٔ سلطنت این شاه مهربان درین دوره پیدا شد و این دومین باریست که در عصر سلطنت اعلیحضرت معظم همایونی (محمد ظاهر شاه افغان) ترفیع قیمت اشیا تعقیب گردیده بر معاش ومواجب مامورین کشوری و لشکری یك مقدار هنگفتی بحساب (٪۰) افزود میگردد

روز ۱۵ حمل در جرائد و روزنامه های مرکز این الطاف پادشاهی را خواندم و نی

احتیار به‌یاد گفتهٔ حکیم عالی مقام و نامور یونان افلاطون افتادم که گفته بود « برای سعادت بشر یا باید حکمدار فیلسوف باشد یا فیلسوف حکمدار »

مقصد افلاطون از فیلسوف حکیم است و حکیم کسی است که نبض جامعهٔ خود را شناخته و تمام حوائج و خواهشات او را تشخیص داده بفهمد که جامعهٔ او چه میخواهد و بکدام وسیله میتوان وسائل سعادت و آرامی او را فراهم کرد؟

طبیعی است که چنین یك حکمدار در جامعه واقع شده میتواند به آمال و آرزو های خود که در زمینهٔ اصلاحات ملی و مملکتی در نظر دارد کامیاب شود

اعلیحضرت همایونی هم از همین قبیل حکمداران حکیم اند زیرا در افغانستان سابقه ندارد که پادشاهی باچنین عظمت و مقام عالی و بزرگ معنوی و مادی اوضاع و حالات فرد فرد ملت را از هر حیث تعقیب و مطابق حوائج و خواهشات و دردهای نهفتهٔ آن ها وسائل رفع صعوبات را فراهم کند، علت اینهم واضح است زیرا این شاه مهربان علاوه از ذکای فطری دارای تعلیمات عالی و بلندی میباشد.

اعلیحضرت همایونی همینکه درك فرمودند اسعار اشیا نسبت به گذشته بلند رفت و مواد و مصنوعات وارده در اثر تاثرهٔ جنگ اروپا به‌قیمت گران تری بدست افراد رعیت شاهانهٔ شان میرسد بر علاوهٔ تدابیر مبنی بر حفظ مظنهٔ اشیا وغیره که در تحت اقدامات وزارت اقتصاد راجع به برقرار داشتن قیمت اموال وارده لازم دیدند بر معاش مامورین ملکی و افراد و ارباب مناصب عسکری یك مقدار کافی بیفزایند و این است که ما مطالعین مجلهٔ کابل را به تقدیر و تکریم این الطاف ملوکانه متوجه نموده لازم میدانیم چند کلمهٔ دیگری هم ازخود تزئید نمائیم :

نیز از ریاست های محترمهٔ بلدیه ها بالاخص ریاست بلدیهٔ کابل توقع کرده میشود تا مثلهای حدیث و فعالیت را در تهیهٔ وسائل حفظ نرخ اشیا بکار برده سعی فرمایند (مثلیکه تا کنون هم نموده‌اند) از تموجات آنی و فجائی که در نرخ اشیا وارد میشود جلوگیری گردد

بالآخره جا دارد که از این ایثار بزرگ عالی ذات همایونی اظهار قدردانی نموده از خداوند دوام سلطنت با عظمت همایونی شان را تمنی نمائیم.

اجتماعیات

ښکه پښتو

د شپنو کیږدۍ

ګل پاچا الفت

دغره په لمن کښې په ځنګلونو کې نوره کیږدۍ
ولاړه ده یو لوړ ته په ستړو او خیږ یو بټ
هسك غر ښکاري او مل لوړ شمن دې دسرې تر
ستر ګو کیږي ، دغونډۍ په حوا کښې یو لوی
حوړ دی او سیمی او به چه دغره له یوه ځنګ
ځایه را تویږي کړي وزی پکښې بهیږي او له
ځانه سره ځه وایي

دکیږ دۍ ښېښې یو کمبل ك وري لري چه یو
روی یې وري او مل ور عومی هره ورځ دځړ
دپاره بیایي ، ماز دیګر مال چه وري راشي او
دور عومو ستر ګی پری و سلی یو مل ته داسی
ماري وهي چه دمیندو او چیو میسه‌له ورا تړینه
ځر ګند یږي .

کله کله چه‌خول اوار یاوی دکیږ دۍ ښتن
څه نور پیښو لو نه له کیږدۍ سره وښلوی او
خپلی وزی تری لاندی پندی کړی .

دا کیږدۍ چه ددی سړی او د وزو دپاره

یو سه سب دی د همدی وروله ورغمو حوړه
شو بده هودا کیږدۍ دهمدی وروله‌ورغنوځښی
حوړه شو یده حوور عمی دورو په شا با ندی
لوری همشته چه دکیږدۍ کاروړځمی نه احستل
کیږی‌او نه دزلۍ دګاټو محه یولی شی .

کوم وخت چه‌دی سړی دوروله شاد اوزغنی
پر ښکولی ره پدی نه پوهیدم چه دا نه یوه ورځ
دهمد غو ورویه‌ښه راشي ، مانه‌ویل چه داسړی
ددی ورو په پیواوور عنو دوا ړو باندی حپله سبه
کوی او په ورو باندی هڅ ړه‌سو ی ښلری
حو داسی نه ده دی‌خپلی‌وزی ډیری ښې روزی
دده هیڅکله دحپلو ورو عومبو ته‌ر ړه نه کیږی
یواری یې ورځمی احلی او خپله ښه ډیری کوی
یې هم نولی‌دی‌سه‌اخلی د وزو په عولا نځو کښي
دومره څه پر ببر دی چه چچی یې ور باندی ښه
ماړه شی .

دا پیړ هم دی وړ یانه حوری ' دی ترڅو وری بنی مړی نکړی دیبو اسره نه کوی ' بو سړی ویلی شی چه پیړ هم دی دورو په عولاڅو کش اچوی ' چه دورعوموسه هم ورسره کیږی دی پچپلو ورو دومره رهیردی چه یابی پچپلو څامسو پیابی اویاور ته داسی سړی بیسی چه همه لکه لیوه دورو ویسو ته تیری ده وی او ډیر ږه سواندی وی چه تو له شپه په ویشه تیروی او لیوان دورو داړ لوته نه پر یږدی .

دی ډیر پام کوی چه وری یی داسی سوتی ونه حوری چه همه ور ته سه له وی او له یی په داسی لاړو بیابی چه هلته گړنگونه او پانونه وی اودلو ندو ډار پکښ وی .

وگورئی ' دورو حاوند له ځپلو ورو ځنی څنگه سه گټه کوله او څومره سه یی ورسره کول دیږه کام پیاوړی او بوه مشر ان هم له ځپل کام سره همدغسی کوی ' بو دغسی ږړه سواندی مشر ته نه ولی سړی ځپل ځان نه سپاری ؟ بی له دغه رار مشر ابو خود یوه کام ژر ندوړ هم ډیر گران دی ' په تیره بیا پدی وخت کښ چه وینبو او پیاوړو مشرانو ته ډیر اړوالی لیدل کیږی .

(لمدی)

فلك یار ی را سره و کړه — چه عیر په عیر ئی دا شمای ره وروستمه
ولکه ستا په ما چهی کی — په لنه شپه می ځپل جانان عرض قبلو یه
و لی په څیر څیر را تـه گوری — لکه چه نږدی پرما حوار میبه راځیبه
د ځپل نگار په میکده کی — لاس ی پلاس حو لهمی پر حو له شپه تیروه
رقیبان نو له مری د تسد ی — عاشقان بیا پبالی پلاس کی گرځوینه

« بیوا »

ترقی ملت های مترقی در اثر

حس ارتقا جوئی است

یار محمد «نظامی»

ملت های مغرب زمین در اثر احساس ار تقا جوئی وعظمت پرستی درساحهٔ زندگی ومیدان تنازع للبقا داخل مبارزات سنگین شده ودرین راه قدمهای بلندی بطرف ترقی وتکامل برداشته اند که ترقیات روز افزون آنان محتاج شرح وبیان نیست ،

شرق باآنکه از قدیم منبع حسیات عالیه و تمدن وفضایل ودارای رجال برجستهٔ ارتقا جو وفعال بوده وبدارائی این افتخارات در بین اقوام بشر امتیاز داشت ولی دفعتاً رخاوت وسستی اهالی مذکور را احاطه کرده همان حس ارتقا جوئی وقوهٔ فعالیت ازسر تاسر شرق (خصوصاً عالم اسلام) رخت سفر بر بسته واهالی آن بیک حالت جمودت و حیرت آوری ناظر عملیات غربیان گشته ودرخواب عمیق فرورفتند ، مگر پس از جنگ عمومی (۱۹۱٤) بعضی از ملل شرق هم از خواب غفلت بیدار گردیده از وخامت اوضاع آیندهٔ خویش وسیاست جهانگیرانهٔ اروپائیان بخوبی فهمیدند وبخود تکانی داده در راه حفاظهٔ خویش وپیشبرد امورات ملی ومملکتی شان عازم ومتوجه گردیدند ·

گویا از آن بعد درملل مذکوره یك نهضت وجنبشی بوجود آمده هر کدام متناوباً شروع بکار نمودند . واین نهضت و بیداری که امروز در بعضی ملل مشرق زمین مشاهده می شود ، محض نهضت سیاسی نیست بلکه نهضت های علمی ادبی · اقتصادی · اجتماعی ، ارتقا جوئی ومملکتداری وغیره را نیز در بردارد

مقصد مادرین سطور مختصر از حس ارتقا جوئی انسانهاست زیرا مزیت انسان برحیوان همانا حس ارتقا جوئی اوست ، اگر بنظر دقیق وتعمق باوضاع ملل راقیهٔ جهان دیده شود تمام ترقیات امروزهٔ آنان از قبیل صنائع ، زراعت ، تجارت ، وغیره · · · · · درسایهٔ حس وآرزوی ارتقا جوئی آنها تهیه گردیده است . وازین هیچکس انکار نخواهد کرد · بلکه اشخاص حساس وفکرهای سلیم تائید خواهند نمود وباما همنواخواهند گردید که اینهمه خونریزیها ، ملک گیریها ، جراتیها وآبادیها و ... همه نتیجهٔ حس ارتقا جوئی وآرزوها وآمال جاه طلبی ملل حیه ومترقی است .

فلاسفه وقتا ئدیـن ملت ها حیثیکه متوجه
باصلاحات ملی و قومی میگردند ' احساسات
افراد آنرا به ارتقا طلبی متهیج می سازند
(چه میبینند که یکی از اسرار ورازهای ترقی
وابستهٔ این مطلب است وبس) ثمر ونتایج بسام
رو بهمرفته وضعیت انفرادی راصورت جامعیت
بخشیده وعموم ملت را ازحضیض پستی ودنائت
کشیده بشاهراه عزت و ترقی با حیات مسعود
مدنی سوق میدهند که بالاخره داشتن خصایص
وفضایل احساس ارتقاجوئی وآمال برتری یکی
از ممیزات افراد آن ملت محسوب میگردد

یکی از فلاسفه گفته است « از ارتقاجوئی
وقناعت افراد یك ملت بخوبی میتوان پی
بعظمت واقتدار آن ملت برد هرگاه افراد آن
ملت ارتقاجو باشد این قبیل ملت محال
است که زیر دستی قوم دیگری تن در دهد '
برعکس افراد ملتیکه از مزایای ارتقا جوئی
عاری و بصفت دنائت که قناعت وعاجزی است
عادی گردیدند . مسلم است کهغلامی وزیردستی
را برخود گوارا میدانند وبهر پستی ودنائت
تن درمیدهند .

و همینکه ایــن صفت در یك قوم و یا یك
ملت کسب عمومیت نمود حتماً ذلت
ومسکنت آن قوم وملت را احاطه کرده وآنها
را از مزایای تمدن واستقلال وعزت وعظمت
وافتخار دور میگرداند .»

ملی اگر این جملات متین و مازررا آیینهٔ
سراپانمای اجتماعیات بشری بسازیم ودر آن
بنظر غور دقت کنیم می بینیم که تمام مزایای
ملل مترقی امروزه در سایهٔ ارتقاجوئی آنان
تحصیل شده ' ذلت وپسماندگی دیگرانرا بجز از
کاهلی وضعف نفس آنها دگر چیزی نخواهیم
یافت ' واین کاهلی وضعف نفس را جزاینکه از
جملهٔ عادات مکتسبهٔ ردیه حساب کنیم دیگر
تعبیری ندارد .

امروز هردولتیکه بردولت دیگر غلبه میکند
درسایهٔ حس ارتقاجوئی افراد ملت وعلو طلبی
باشندگان اوست وجزاز استعداد وحس جاطلبی
وآمال ارتقاجوئی ملت چیز دیگری نمیتوان به آن
اطلاق نمود از اوراق تاریخ ثابت میگردد '

شرقیها تاز مانیکه ارتقاجو وعلو طلب بودند
افتخارات روزافزون آنوقتهٔشان اکتب تاریخ بخط
درشت دردل خود ضبط نموده وامروز بما وسائر
ابنای مشرق زمین خاطر نشان میکند ازوقتیکه
حس شریف ارتقاجوئی وعلو منشی درضمیر و
عواطف آنها خفه وافسرده گردید بهعاجزی وکاهلی
تن در داده همان افتخارات شان رو بزوال
گذاشت که امروز اخلاف آن اسلاف بامور در
جهان وجهانبان حیثیت ومقامی ندارند ' ! در
اینجا لازم شد که ارتقاجوئی را ازصفات خیلی
بارز وملکوتی نوع بشر ومزایای بزرگ عالم
انسانیت بدانیم ودرخت ضعف نفس را که ثمر تلخ

پستی و ذلت میدهد از بیخ و بن بر کنیم ' بزرگان گفته اند « صفت ارتقا جوئی از صفاتی است که باید معلمین و مربیین هر ملت همه روزه در دماغ و کلهٔ افراد آن ملت جای دهند » ازین معلوم میشود تاوقتیکه درس مفید ارتقا جوئی وعلو طلبی در مغز و کله های ملل پسمانده امروزه جاگیر نشود ودر راه ارتقاء قومی وملی خویش بذل مساعی ننمایند ومتحمل هر گونه مشقات نشوند وبرای هر گونه فدا کاری حاضر نگردند ، دارای هیچ مزیتی نخواهند شد. واین صفت مقدس در هر ملت که کسب عمومیت کرد البته آن ملت بشئونات ملی خویش نائل و کوس عظمت وبزرگواری شان دردنیا سامعه خراش معاندین شان خواهد گشت

و بنده برای تثبیت اینمدعای خویش اصول تربیهٔ جنس انگلو ساکسون که غالب کتب وآثار تربیوی اران مملوو باحث است دلیل میآورم چه طرز تربیه که مراد از اتکا بنفس وداشتن حس استقلال وعظمت ملی وارتقاجوئی باشد ، رفته رفته ملل را بهمین صورت قوم مذکوره فاتح، مترقی و جهانگیر می سازد

در فوق مذکور گردید که « درخت ضعف نفس را که ثمر پستی وذلت میدهد از بیخ بر کنیم » درینجا بمصداق آن فرمودهٔ یکی از دانشمندان رانیز عرض میکنم که گفته است : « من حیات ابتدائی خودرا صرف قناعت پیشگی وپست عنصری

میکنم ، بلکه با فشاندن تخم مثمر علو طلبی و ارتقاجوئی میگذرانم ' تادرهنگام جوانی شکوفه کرده ودرایام کهولت وپیری ثمر شیرینی باردهد این است احساسات ومفکورهٔ دوراندیشانهٔ مردمان حساس واگر این پرسش را ار بعضی ملل فاقد فضائل اخلاقی بنمائید چه پاسخ خواهید شنید معلوم است که چه میگویند :

علو طلبی وارتقاجوئی چه مفهومی دارد و در دنیادلبستن چهمعنی ' یعنی این چیز هاپوچ و بیمعنی است البته این افکار خانما نسوزوجوابهای که ناشی از نادانی و تنبلی است بغیر ازینکه این قبیل مردم را بطرف پستی و زوال سوق دهد دگر امید بهبودی ازآنها متصور نیست.

این هم نا گفته نماند که داشتن حس شریف ارتقا جوئی دروجود انسان طبیعی و فطری بوده هرکه انسان است عاشق ترقی و تعالی است وآنانیکه بواسطهٔ مشق و اعتیاد تنبلی این حس بزرگ رادر وجودخود ضعیف ومعطل میگردانند گویا بطبیعت انسانی ظلم میکنند یکی از علما میگوید شخصی که بحالت خودراضی است نباید طمع سر بلندی کند

پس بدنیست اگر دراینجایك فرد عسکررا نمونه قرار دهاد . شخصی سپاهی میخواهد که خود ضابط شود پس از اشغال رتبهٔ خود ضابطی آررزوی ضابطی را کرده بعد طالب کندکمشری میشود تاآنهم قانع نشده رتبه های بلند تری را

خواهش میکند که به آن نائل شود ، آخر اًهم
بار روی خود میرسد ولی در اثر عزم راسخ
وحدت در وظیفه واطاعت به اوامر منصهٔ از
بزرگ واین محل خورده گیری وتنقید نیست .
زیرا یکی ازعلائم انسانیت همین حس شریف
ارتقا جوئی است که قدرت در نهاد اولاد بشر
بودیعت گذاشته و بدون کم وکاست هر قوم
وهر ملت همین حس را دارند ولی بعضی ها
زحمت میکشند وجدیت میکنند وبرای ترقی
وتکامل خویش بذل مساعی مینمایند بعضی ها
یك لمه افتاده وباصطلاح میگویند (آلو یا تکلو)
این قسم اشخاص ویا ملت بغیر از ینکه تنبل ،
تن پرور ، بیحس ویا واضحتر بگوئیم که بوی
انسانیت بمشام آنها نرسیده دگر چیزی را به آنها
اطلاق کرده نمیتوانیم ،

ملت بیدار ، ملت جدی وعلاقمند بزندگانی
شرافتمندانه در راه ارتقا جوئی قدم میزنند
ووسائل ترقی را باخون خود عوض مینمایند

عدهٔ خواهند گفت که اصلاح هر مملکت بدست
زمامداران مملکتی وبرجال مهمهٔ ملی آن مملکت
صورت میگیرد ، بخیال ما این عده مبالغه مینمایند ،
چه وظیفهٔ زمامداران وبرجال برجستهٔ ملی گفتن
وملل را براه راست یکبار یا چندین بار رهنمائی
کردن است و بیشتر ازین این عدهٔ معدود بهر اندازهٔ
که صاحب عزم قوی باشد بار هم نمیتوانند
روحیات یك ملت بی علم و پسمانده را تغیر
دهند ، چه رسد باینکه خرابیهای جامعه را ترمیم
وروحیات ملت را اصلاح واهالی بیعلم وپسماندهٔ
آنرا بشاهراه ترقی سوق دهند

یك مملکت هنگامی ترقی میکند که اهالی
آن رخاوت وتنبلی را ازخود دور ومفاسد اخلاقی
را ازدماغهای خویش بیرون نمایند ، درمغز وکلهٔ
فرد فرد آن حس ارتقا جوئی جا گیر شود
ومجتمعاً برای مملکت وملت خویش کار کنند
امروز باقتضای ترقیات زمان هر ساعتیکه میگذرد
بمراتب بر تجربهٔ ملت های حساس افزوده میشود ،
درمیان خوبی وبدی ووسائل آبادی وخرابی
مملکت ووسایط ترقی وتنزل خود فرق میگذارند

دانشمندی میگوید « انسان دارای دو نوع
زندگیست ، اول دورهٔ طفولیت ، دوم دورهٔ
مهم وتجربت یادورهٔ کار یعنی در زندگانی
خوشبخت کسی است که این دو دوره را بهم
فرق دهد ، در دورهٔ ثانوی جدیت را باراده را
بکار برد » این است احساسات اقوام وعشائر
زندهٔ جهان که برای دورهٔ زندگانی باسعادت
خویش وضع نموده و مینمایند وافسوس است
به ملتهائیکه سعادت را در اتلاف وقت وکار
نکردن میدانند .

دزوی مینه

ترجمه دخارجي مطبوعاتو څخه

مترجم: م معصوم

ژمی خوراسوړ اوډیریخ و، چه په مینځ کی دسپین پوټکو او سور پوټکو سخت جنګ ښتی و، داهغه وخت و چه دارو پاځلقو دامریکا دبومیانو سره شخړه درلوده اوسره پوټکی ودوی ته خورا زیږه سختی او حیروکی دښمنان حسابیدل، او په خونخواری اوخیرګی مشهور وه.

یوځوان منصبدار ددوکسو سره دآسمانی دطائفی مخامخ سو، چه په عشوی عوسته چه برده حمله وکی، زلمی منصبدار خپل مرګ په ستر ګو لیدی، اودائی ټینګ نیت وکی چه دمرګ تر آخره ساعته پوری ورسره جنګیږم، په دغه وخت کښ چه دی دهغو سره په جنګ بخت و یوسپین زیری دسرو پوټکودډلی څخه راښکاره سو، چه عشی یی په لیندې کښ ایښی اودځوان وخواته را اړولی کیدی، دی ځوان عشی پرځګر او تر پرسر لیدی، خرنګه چه داسپین زیری هرڅوله چه دځوان وخواته را اړولی کیدی، عشی یي دځوان دزړه وخواته ور کرول کاوه، ناسرډیی یو وار دسپین زیری په مخ اوخوله کښ تغیر پیدا سو، او داخپل عشی یی دځوان دځګر دخوا څخه وځر حاوه همه دوږسرو پوټکو هم چه دځوان سره جنګ کاوه، په اشاره دسپین زیری یي لاس دډه څخه واخیست اوسر یی دسپین زیری په مخ کی ټیټ اواحترام یی وکښی.

سپین زیری امر وکی چه ځوان پهو نه پوری وتړی، او یو آن نعدیی بیر ته اېله کی، دی ځوان منصبدار په خورا تعجب سره فکر واهه، چه داسپین زیری دده سره خورا ډیره مینه او محبت کوی او پرځای ددی چه دی بايد وتړلی اومړیی کی په سه اشاره اودمینی په حندا ورده ته دروړه داړ ورکوی، چه داپرتم او بیره له ده څخه ورکه کی، او هغه وخت یی دده لاس وښوی اودخپل اوتراك وخوا ته چه یوځه لیری و، بوتلی.

ژمی داسی سوړ اودونه یخ و، چه په چا کی طاقت دخمګ کولو نه سو پاته، او خمګ سوړ او سره پوټکی وخپلو کورونه وګرځیده.

دی اروپائی ځلمی چه دونه مهربانی او محبت دسپین زیری ولیده، حیران و چه ددی څه سبب دی، سور پوټکی سپین زیری چه ډیر وخت نه یی ستر ګی داسکوږ کی وی، اوو ځوان ته یی کتله، لږ لږ یی وځوان ته خپل رسم او رواج ورو سووی.

ژمی تیر سو. دی ځوان منصبدار په عوض کی ددې چه له ستری ګرت څخه، پعداب اوسی په خورا فراغت او خوشحالی نه یی ددوی په لونو اوخوشحالیو کښ ځان ورګډاوه.

خرنګه چه پسرلی، مروړلی طبیعت بیر ته سم کی، او مړه ملځکه یی ژوندی کړه، په وحشیانو کی هم نوی حرکت پیدا سو.

نبځو نه دجنګ ندلی ویلی، ماړینو نه خپلی توری، تیری کولی او ځانونه یی وجنګ ته

تیار ول سپین ریری که څه هم ډېر عمر و، وجنګ ته حاضر سه، اودخپل سدی سره دسپین‌یو ټکو وخواته ورغی سو ډېره مسافه یې چه پنځوس ورسخه کیده ووهله او تر هغه میدااوچهارویاباو نه جنګ پرکاوه تېرسوه،

په آخر کی دسهار وخت و، چه سره پو ټکی ددښمن ومخ ته ودریدل. لوسپین‌ریری داخپل سدی یوی ګوښی ته بوتی اود سپین یو ټکو جنګی یې وروسو ولی اوپه یوعمګین اوار ږه سوالندی اواریې وویل «وګوره هلته هغه ستاوورنه دی» پس له بوګړی یې بیا ورته وویل «وګوره هلته په انتظار کی دی چه رمور سره جنګ وکی» دایې په یودروند رغ ورته وویل «وګوره! ماته له مرګه خلاص کړی، دبیړه اوعښی اولیده خوږ ولمی دررده کړل، دتېر جنګ اوداچه ددښمن دسره پوست وکاری دای هم دروسوول»

یو هیری! هغه وخت چه ما، ته وخیمی ته راوستی ته حه ښی وی؟ لاسوله‌دی لکه‌دکېچی هلك دهیڅ کاربه وه، نه دی ډو ډېر ځاله برابره ولای سوای، نه‌دی جنګ په کولای سوای، روح دی په بیدار ه کی و، اوپه هیڅ نه یو هیدلی «بواوس‌هرڅه‌چه اری‌رمادی‌ته ،نو دونه‌فاشکره یې چه‌بېر ته ،خپلوورونوته ور وګرزی او تېر نه رمایر طائفه‌راوګماری؟.

ځوان‌منصبدار حواب‌ورکی چه رما مرګ سل ځله ښه‌دی تردی، چه زه‌ئه‌دیوه آبنا کی وینه

تو یوه سپین زیری بوګړی سر ترپایه وځوان ته وکتله اوپه حورار می‌بی پوښتنه ځنی‌وکړه «ته پلار اری؟» ځوان حواب ورکی «هو! زه چه دی خواته راتلم پلار می‌ژوندی و»

سپین‌ریری درږه ددردور ته وویل «پلار حواردی څوله بدبخته سوی‌دی!»

سپین ریری بعدله یوګړی‌ورته‌وویل: «ته‌حبری چه زه‌هم‌پلاروم؟ اوس‌بیا پلار نه‌یم ماخپل‌روی ولید چه په میدان کی دجنګ یې‌ساه وختله‌او مایې کسات وکیس! هوا مایې کسات وکیس!»

سپین‌ریری داخبری حورا دزړه په درداوپه ارمان‌وکړی، بیایې‌مخ دلمرخاته‌وخواته‌وګراوه اوولمر ته‌یې چه نوی راختلی و، اشاره وکړه اووی ویل «داروښانه لمرویې؟اودلیدوځحه یې خوندا حلی؟ هو! ما ته هم ددی ښایسته او روښانه لمرسیل، خوندرا کاوه!»

اما، ماته نو وروسته لدی داخوندنه‌را کوی یوآن چپ و، بیایې دیوګل بوتی، چه د شبنم څاڅکی یې دګلانو بر پا بو ځلیده ور وسودی اووی‌ویل «داښایسته بوټی وینی؟ اودلیدو څحه یې خوندا حلی؟»

هو!

اما، ماته نو وروسته لدی ښه نه ایسی

پس‌لدی یې چانك اوپه‌لوړ رغ ورته‌وویل. «ولاړسه! خپل وطن او کورته و لاړسه، چه پلار دی په خوشحالی سره د لمر اودغو تازه ګلانو دلیدلو څخه خوند واخلی!»

نگین شعر ملی

یا

میرا

امین‌الله زمریالی

چیزیکه از همه بیشتر مالك آنیم واز بیخبری نه خاك وخاکستر درگوشهٔ گمنامی پنهان بوده واکنون نمی‌توانیم سراغی ازان بدست آریم شعرا وادبای پښتو زبان ماست بعبارهٔ دیگر درآسمان‌ادبیات پښتو چنان ستاره‌های درخشانی چشمك میزنند که روشنی وضیاء هر کدام آنها کمتر از نور آفتاب دیگران نیست.

بلی ! بالعکس گمان، شعرای پښتو زبان تنها شعرای رزمی نی بل شعرای بزمی‌نیز میباشند واگر عامتر بگوئیم شعرای پرلطف پښتواشعاری دارند که یگانه مظهر احساسات، عواطف، تاریخ واخلاقیات افغانهاست و این اشعار بقدری طبیعی وموزون‌اند که بی اختیار شنونده خودرا متحسس میسازد مثلاً موقعیکه از جنگ حکایت میکند چشمان شنونده برمی افروزد وحسیات جنگجویانه اش تحریك میشود ودر حالیکه از عشق بیان میدارد عواطف سامع را بحدی زیر تاثیر میگیرد و باندازهٔ رقیق میسازد که آه‌های پیهم قلبش ازان نمایندگی میکند مگرمتاسفانه چشم ما باین نور نا آشنا وتا کنون نتوانسته بودیم بالواسطه یا بلاواسطه آثار گرانبها وگنجهای شایگان آنهارا از سینه‌های کوهای سر بفلك کشیدهٔ خود گرد آوریم یا اقلاً اسم‌چندنفر آنهارا تذکره گفته روی اوراق ثبت نمائیم وبنا برهمین علل درمرور قرون هزارها شاعر نامدار خودرا فاقد و صدها دیوان وآثار بیش قیمت وگرانبهای آنانرا گم واز دست داده ایم وامروز نمی‌توانیم بدون کمك آئینه

های قدنمای خارجیها که دربن باره با ماصحبت ها دار ند جلوهٔ شاهدان رعنای خود را تماشا کنیم وبانام ونشانی ارابهادر یا بیم از انجمله است شاعر شیوا بیان ملی ما میرزا .

میرزا در ۱۳۰۰ هـ ـ ۱۸۸۵ ع هنوز در قید حیات واشعار آبدار او زبان زد هر عام وخاص بوده درسینه های هرپیر و برناجا داشت وچون میرزا علاوه بر شعر گوئی در موسیقی وسر های ملی نیز ید طولی داشت و برای هر شعر خود نغمهٔ مخصوصی وضع نموده و بآواز وسر دلکش میخواندند اشعار او به تمام ممالک پشتو زبان منتشر وعام ومحبوب شد و بسا اشخاص اشعار او را انتخاب وچاپ کرده اند چنانچه اکثر غزل های او اکنون هم در موسیقی ملی مروج ومعمول است ودر هرمجلس خوانده میشود اما متاسفانه دیوان کامل او در دسترس کس نیست و گمان نمیکنیم که جمع و تدوین شده باشد

مستشرق معروف وفاضل پشتو، دار مستتر فرانسوی شرح حال این شاعر نامدارملی مارا درکتاب مشهور خود Chants populaires des Afghans قرار ذیل می نویسد :

« میرزا یك شاعر نو و سر غوب ملی است وبالا تر ازو درجون افغان شاعر ملی سراغ ندا ریم ـ پدرش افریدی (کو کی خیل) ومادرش مطربهٔ تیهٔ خلیل بوده در سن طفولیت پدرش فوت گردید چون کفالت اعاشه و تربیه او را مادرش عهده دار بود میرزا نیز از مادر پیروی کرده بکسب او اشتغال ورزید میرزا امی و بی سواد محض بوده خواندن و نوشتن را قطعی نمیدانست از زمان صباوت اشعار شعرا را بکثرت در حافظه داشت ودر خوابی خودش شاعر بدیهه گوئی بود کسیکه باو فکری میداد وبا حسی دراو پیدا میکرد و بطرز نوی او را رهنمونی می نمود فوراً بادسته سازخودمطابق فکرو ذوق فرمایش کننده شعر می سرود شعر مشهور ملی او غزل « رحمی » است (در زیکنات گرامافون نیز این غزل خوانده شده ، و موجود است که در راولپندی بحضور امیرو نائب امیر سرخوانده شده و هر جا که این غزل رادونیم ها را افغانها بشنوند بی احتیارانی می ایستند و آنرا زمزمه میکنند)

منشی من پیر محمد علی که پیر از سفید دیری بود روزی برایم گفت که « ماروزی مشغول هواخوری بوده درجائی نغمهٔ مخصوصی سروده می شد که آوازش را می شنیدیم من بمیرزا گفتم که شاعری ، غزلی بوزن این نغمه بسرا او نیز متوجه نغمهٔ مذکور شده بعد لمحهٔ پاهای خودرا مطابق وزن نغمه مذکور برزمین زد وفوراً غزل رحمی را بهمان سرو تال سرود »

پس ما گفته می توانیم که میرزا مخترع وزن ها نیز بوده ودرغزل های عشقی او افکار تصوفی نیز دیده میشود »

این بود معرفی مختصر او و دوسه غزلش که فی‌الحال دردمن موجود است بطور نمونهٔ کلام او ذیلاً درج میشود

چه ستا عم له ما چا پیر شه	العیاث فراق می دیر شه
رړه می وسو ستاپسه مینه	نه حلا صبرم له لعینه

په عویل کش می تن گیر شه

اندرون رړه می کباب شه	تما می ژوند می خراب شه

چه نه تی اشنا می هیر شه

لکه گل یم به بهار کښ	مدام‌خوس یم په‌انگار کښ

رړه طوطی په قفس گیر شه

یو ه ورځ نه هسی را شی	په عالم کښ نه عوغا شی

چه «میرا» له دنیا تیر شه

* * *

په فراق کی می سترگی شوی ندستی دی کړم په اور

همیشه یم ستاپه غم کښ رړه می وسولکه سکور

خان نژ دی ناسه کمحته که یو هیری وحت دی دادی

دعه‌واړه نه‌ر هم‌شی‌که دی پلاروی که دی‌مور

عاشقان خو نه په دار وی که من وی په رستیا

دنیا نست ثانی دی نشته نل حالونه دی‌خلور

گنا هو نه‌لکه‌غرونه « دمیرا » فقیر په‌سردی

جانان وی که صبا وی بیانه شی نندی دگور

❀ ❀ ❀

عاشق سوال گردی دخپل یار	په دردی پروت یم په زړه افگار
خیر له ورتلمه‌هرځه‌می‌هیر شو	همسایه لاس کښ سپی‌راچاپیرشو
په لاس رانه عی درلعو تار	عاشق‌سوال گردی د خپل یار

په در دی پروت یم په زړه افگار

څراغ بلیږی څان کړه پتنگ	محامخ ورشه مکړه تری ځنگ
تری نه جدا که د گلو هار	مین په تایمه شومه حصار

څکه بندي شومه ره په سنګسار عبث مې تير کـه د څو الي وار

عاشق سوال کړ . .

«میرا» ورياد کړي پروت دي رنځور پري مقرر شو دعم ساسور

وقت دي هم دادي و کړه تلوار عاشق سوال کړدي دحپل يار

په دردي پروت يم په زړه افګار

داسمان لور

ګل يا چا « الف »

چه د هر سري د توري شپي رڼا ده چه سايسته ور باندي عرد نت وصحرا ده

داسمان ګلالی لور سپينه سپوږمۍ ده لو ځ مخ ګرځي نه به وا بي يور پيږ ده

يو و رځ د لمر په حوا کس شوله ورکه به اسمان کښ چا ليد له نه په مخکه

نو لعالم يي منتظر و د ليد لـو هر سړي عوامي له زړه د يدا ر دبنکلو

له شپه حه لمر لو يد لی و ماښا م و تماشو ته بي و تلی حاص و عام و

د شفق له سره سا لو سپو ږمۍ د نيا ته حپل مخ لګو ني سکا ره کړه ری حوا ته

هر چا دوه ستر ګی نيولی وي اسما ن ته دعـه سکلی محمو سی مـه تا با ن ته

چه سپوږ مۍ ولده ريات دار و مدار حپل هم يي تو لعـا لم مين او حر يدار حپل

سو ر اصی شوه د حپل مخ به لو حو لو ليت يي و کـر د يلو لـري کـو لـو

دي عو بته چه د حپل حسن په اظهار ور لا ريات کـا ندي حپل قدر واعتبـار

مګر ورځ په ور ځ يي قدر و ر کيد لـو اهميت يي په عـا لـم کس کميد لـو

څوا ر لسمه شپه ښـه شوه له نقا بـه سحـي و تـه د ستـر لـه حـجـا بـه

رڼـا ئی يي د مخ هر طرف خور ه شوه پخپل حسن او سبا يست ډيره غره شوه

نه يي ستر ګو کښ څه شرم نه حيـا وه ر بښته ډير ه بي پر وا او خو د نمـا ږه

يو ساعت وروسته يي مخ توره تبي شو ه چه د دي له مخه تو ر ه د ا ئري شو ه

د حسو ف اسماني تند ر پري نـازل شه نه پوهيږم څه پري وشوه حـال يي بل شه

ور ته يـا تی نه ښـا يست شوله څه قد ر لکه مخ د ګنـا ګـا ر تور شو دا بد ر

ښـا يسته جو نو ليد لی دی د احـال څکه سـا تی پلو لاندی خپـل جمـا ل

مسدس

از طبع جناب «شائق»

ایقلم ای واقف اسرار بزم کائنات ای وجودت عالمی را رهبر راه نجات
ای چکیده ازدهانت عمرها آب حیات ای توعمخوار من واخوان من بعدازممات
از من بیدل بگو قوم شجاعت کیش را
ملت افغان باو جدان دور اندیش را

این وطن پیوسته حق مادری دارد بما ما همه کردیم درآغوش او نشوو نما
استخوان ما پراست از نعمت اوسا لها با دو عالم یکدلی و راستی ما وشما
از برای اعتلایش روز وشب خدمت کنیم
تارسد آخر بجائی غیرت و همت کنیم

درحقیقت این وطن یك خانهٔ آسایش است خانهٔ آسایشت محتاج صد آرایش است
از برایش کن مهیا آنچه درپیدایش است شکرایزد دین مایك دین بی‌آلایش است
دین پاك ما بماحب الوطن فرموده است
این روش هم از شرائطهای ایمان بوده است

تو تیای دیدهٔ خود کن غبار این وطن ازدل وجان باش دایم دوستدار این وطن
یکنفس غافل مشو آخر زکار این وطن فرد اول را که باشد شهریار این وطن
همچو جان خود عزیزش دار چون فرمان رو است
باش دایم تابع فرمان او حکم خداست

بهتر از ما و تو داند درسیاست پادشاه میکند خدمت برای ملك و ملت پادشاه
باهمه باشد شریك رنج و زحمت پادشاه یکدقیقه هم ندارد استراحت پادشاه
ما همه در خانه های خویش در عیش وسرور
او بفکر کار ما دائم بزحمت ها صبور

وقت وقت رنج و زحمت روز روز کار ماست راحت و تن پروری اکنون برای ما خطاست

زانکه ازپس مانده گان قافله ملک شماست چشم عبرت مار کی روی زمین درار تقاست

دیگران طیاره و بالون وموتر ساخته‌اند

تلگراف ورادیو صدچیز دیگر ساختند

گرچه دارد ملک ما افراد باعقل و دکا در بیستان وطن افتاده هرسو شیرها

امتیار خاص داده صدر اعظم راجدا شکر این نعمت نخواهد تاقیامت شدادا

ارخیالات بلندش این وطن آباد شد

روح اسلاف ار وجود اشرف او شاد شد

ماور بر حرب هم داریم تا گفته مباد شیر صولت رزم جو دانشور و عالی نژاد

این وطن از فاتح کابل کند هر لحظه یاد زنده باشد این سه عم خسرو باعدل و داد

هریکی درکار خود همتا ندارد والسلام

دردعا کن «شایق» بیدل دگر ختم کلام

تا بود در چرخ نیلی ماه وانجم جلوه گر تا که میتابد بعالم جلوهٔ شمس و قمر

تا که ارلی میکشد ماشین قدرت قمدتر تارواج سکه میباشد بروی سیم و زر

جوهر شمشیرا فغان باد «طاهر» در جهان

ار ترقی و تمدن صاحب نام و نشان

غزل

ارطبع آقای «نوید»

می . نشه و ام ار نگهٔ مست او گرفت گل در چمن رعارض او رنگ و بو گرفت

دل را بیار ار کمم آن لاله رو گرفت آری گرفت لیك بسو جه نکو گرفت

گفتم که بر داو کنم اظهار درد دل فریاد گریه آمد و راه گلو گرفت

آمد بدیر محتسب امروز می حمر دستش شکسته باد در دستم سبو گرفت

بر حرم دیگر اسب قلم عفو در کشید گردون شمار عیش زمن مو بمو گرفت

نگذاشت عندلیب بگلشن فغان کنم فریاد از گلوی من آن هرزه گو گرفت

ممسك نگشت مفت هم آغوش زال دهر این قحبه را بداد ن صد آبرو گرفت

آخر «نوید» این دل محنت پرست من با داغ سینه الفت وسادرد خو گرفت

بهاریه

از طبع آقای محمد علی خان «پژمان»

بحمدالله که فرحت باز در دلها روان گردید که فروردین روح افزا عیان اندر جهان گردید
گل سوری ز گل بیرون و از خود شادمان گردید شقایق نیز در صحرا نمایان این زمان گردید

گل نرگس تگلش نیز در هر سو نظر دارد
چمن از نکهت سنبل بدل ذوق دگر دارد

عجب فرخنده ایام است اینموسم در این کشور که کوه و دشت و هامون گشته یکسر هم عبیر آور
نباتات از نسیم خوش شمال لذجسم شان یکسر بسان دایه بخشد شیر ابر اکنون سوم و بر

از آن عالم طراوت بخش دلها بحر بهجت شد
ز سرما زحمت سرماه کنار و وقت راحت شد

دگر هم بلبل بیدل ز روی وجد در گلشن بگوید شکر گلشن گشت بارم جای و هم مسکن
بحیث اینکه با گلها دلم بود ست مهر افکن که تا بینم چسان غنچه نماید چاك پیراهن

چه خوش ایام تفریح است بر اهل دیار ما
ز لطف عید نیسان است حظ و افتخار ما

بیا ای دل در این فرصت به تفریح نیز کن رغبت که تا فکرت شود کامل بدرك علم و هم صنعت
که از علم و کمال آخر بگیری بهره و ثروت الی ما دام عمر خود نه بینی فقر و هم محنت

از آن باعث بهر محفل عزیز و بهره ور باشی
نه این باشد که از افلاس دایم در خطر باشی

دگر چون این بهار ما که جشن اوست کار ما بود بر ما نگار ما مگیر ای کردگار ما
کنز و هست افتخار ما نما چون نو بهار ما که گردد گلعذار ما بکن بیش اقتدار ما

ز آسیب خزان محفوظ دایم این وطن باشد
چراغ محفل احباب در هر انجمن باشد

سپس کوتاه کن «پژمان» زبان زین شعر نالایق بهار عمر «طاهر شاه» بخوا از حضرت خالق
همار ه بر مراد دل موفق باشد و واثق که بر ملت افغان ز عین دل بود مشفق

مکرر از خدای خود ترقی وطن خواهم
همیشه شاعر افغان پر از هر علم فن خواهم

شاعر و بلبل

از طبع آقای عبدالرحیم‌خان «غیوری»

بلبلکی خوشگل و شیرین زبان | عاشق و دل باختهٔ بوستان
از غم معشوق خودش ناتوان | دائم از این غصه بشور و فغان

دید هوای تماشای گل
محو شده بر رخ زیبای گل

آتش غم شد بدلش شعله ور | گفت که ای دشمن این مشت پر
چند کنی سوی گل من نظر | در شکنی خار غمم بر جگر

خیز ز پیش نظرم زود خیز
بیش از این آب رخ خود مریز

کیستی اینجا ز کجا آمدی | بهر چه ای دیده درا آمدی
گر پی سیر گل ما آمدی | راستی از راه خطا آمدی

شیفتهٔ این گل رعنا منم
عاشق این دلبر زیبا منم

کرد چو آن نالهٔ آن خسته گوش | رفت ز تأثیر فغانش ز هوش
گفت چرا آمدهٔ در خروش | شکوه مکن اینقدر از من خموش

ز مهجوری ما و تو هم پیشه ایم
شعر سرا و نیک اندیشه ایم

پیشهٔ من شعر سرائیدن است | نظم سخن کردن و نالیدن است
نغمهٔ شیرین تو بشنیدن است | نالهٔ موزون تو سنجیدن است

کسب معانی و بیان میکنم
وصف خط و خال بتان میکنم

گاه کنم وصف هوای بهار | گاه سرآیم سخن از لاله زار
گاه دهم دست گل را بیار | مثل تو ام سوخته و دلفگار

کی بدی سوی گلت بنگرم
قهر مشو جان ترا در سرم

بلبل از این گفتهٔ او شاد شد　　خاطرش از بند غم آزاد شد
فارغ از آن شیون و فریاد شد　　چون صفت نام گلش یاد شد

بی سخن از شوق دلش در گرفت
شکوهٔ او صورت دیگر گرفت

گفت که ای شاعر شیرین سخن　　بیشتر از آمدنت در چمن
بود در این صحنه بسی مرد و زن　　گفت به آنها دل ناشاد من

راست بگوئید شما کیستید
این همه خندان و خوش از چیستید

گشت از آن جمله یکی تر زبان　　گفت که ای بلبل شیرین بیان
از گل تو نیست سخن در میان　　هان نشوی در سر ما بدگمان

طائفهٔ کارکنانیم ما
خادم ابنای زمانیم ما

زارع بیچاره و آهنگریم　　عسکر سرباز و وطن پروریم
کاتب و نجار و فن گستریم　　ما همگی خادم این کشوریم

خدمت این خاک بود کار ما
کی بکسی میرسد آزار ما

وقت مرخص شدن از کار و بار　　سال دو سه هفته بفصل بهار
سیر نمائیم بهر مرغزار　　در چمن و در دمن و لاله زار

مستی و شوخی برفیقان کنیم
خاطر خود شاد به بستان کنیم

ما بوطن عاشق و دلداده ایم　　خدمت او را همه آماده ایم
بهر تدافع سر استاده ایم　　چون تو کجا سرخوش و آزاده ایم

نیست بما شوق گل و یاسمن
هستی ما باد فدای وطن

فرض همه نوع بشر خدمت است — کاهل بیکاره بصد کلفت است
گردن او بارکش ذلت است — مایهٔ صد دردسر و خجلت است

بلکه بشر نشمردش هیچکس
کن سخنم گوش و بمعنی برس

گرچه خودش رفت پی کار خویش — ساخت مرا عاشق گفتار خویش
می‌شده محو گل و گلزار خویش — در غم معشوق جفا کار خویش

حال درین بیشه تو پیدا شدی
محو تماشای گل ما شدی

هر نفسی وصف گلستان کنی — قصهٔ سبزی بستان کنی
مدح گل و سنبل و ریحان کنی — سر چمن شوق بیابان کنی

کارگران از تو بسی بهتر اند
زانکه غم ملت و دولت خورند

شعر سرائیدن بیجا چه سود — وصف گل و لالهٔ حمرا چه سود
حرف جمال و رخ زیبا چه سود — فتنهٔ قامت کسی بالا چه سود

وقت تو مصروف سخن میشود
از تو چه خدمت بوطن میشود

گفت با و شاعر دانا چنین — عیب سر ما نشمری بیش ازین
هیچ ندانی که بهر سر زمین — اهل سخن از رهٔ صدق و یقین

مورد تحسین جهان بوده است
باعث کار دگران بوده است

کار درین کارگهٔ امتحان — مختلف آمد ز خدای جهان
هر که کند خدمت خود را عیان — تحفه بیاران دهد و ارمغان

کوهکنی من بسخن میکنم
خدمت شیرین بوطن میکنم

ساغر زندگی

از آثار میخائیل لرمونتوف شاعر روس — ترجمهٔ آقای پژواك

تشنه لب جام زندگانی را — همچو آب حیات می نوشیم

خوف بر روح چیره میگردد — چشم ها را ز ترس می پوشیم

خون ما میچکد بصفحهٔ خاك — ساغر عمر خون همی ارزد

از کنار زرین آن پیهم — قطرات سرشك می ریزد

لمحهٔ آخرین همینکه رسید — مثل برق و گرفت در دامن

روشنئی که بود دیر زمان — می شود بار دیگری روشن

پرده از چشم دور میگردد — میرود از میانه ترس عدم

می کشیم آنچه هست با تسلیم — می شویم از پی اطاعت خم

ساغر زرنگار و زیبائی است — لیك ما را نداده اند آن دست

که بود دائما بکف ما را — طرفه ترزین آیا مدامی هست؟

چشم ما روشن است و می نگریم — که درین جام قطرهٔ هم نیست

خواب بود اینکه باده نوشیدیم — این خیالست ساغری هم نیست

وثاق لقمان

داشت لقمان یکی وثاقی تنگ — راست چون حلق نای و سینهٔ چنگ

بلفضولی سوال کرد از وی — چیست این خانه شش بدست و سه دو پی

با دل خشك و چشم گریان پیر — گفت «هذا لمن یموت کثیر»

«حکیم سنائی غزنوی»

بی له علمه استغنی سه په کار نه ده

محمد گل نوری

بی له علمه استغنی خه په کار نه ده — سله علم و ش دنیا حه په کار نه ده

که صفت کړی دعالم سړی صفت کړه — دجاهل صفت ثنا خه په کار نه ده

که عالم دعوه دعلم که سا ییری — وجاهل و ته دعوا خه په کار نه ده

چه دی اوس طاقت صحت دی کوشش وکه — بیا چه رو ړسوی واویلا څه په کار نه ده

کار کی کار کی پښتنو رو ړو حپل کار کی — سله کاره هسی ها ها څه په کار نه ده

وس کی وس کی نوی سارو ځان ته جوړ کی — دارړه طبله سرنا خه په کار نه ده

سه قالبی ځاسته جوړی کی پحپله — دارړه حیری نوریا څه په کار نه ده

که تکیه کړی پر حپل مټ باندی تکیه کړه — ستا تکیه پر حپل لالا خه په کار نه ده

سیما له تله دپاره دو پستوب دی — چه ویش نه سی سیما څه په کار نه ده

په ژوندون دحپله وروز سره کو مك كه — پس له مرګه ستا ژړا څه په کار نه ده

تو له لاس دوروړی ورکی وروته اوسی — دحپل وروز سره جفا حه په کار نه ده

ره ونه دیوی مورد یوه پلار یو — دښمنی زما اوست څه په کار نه ده

که دوا کړی درنځو روړو دوا کړه — روغو رنځو ژه دواخه په کار نه ده

که سخا کړی خاص دحدای پر نام یی وکه — که دانه وی ستا سخا څه په کار نه ده

نه دحپل ملت خدمت په صداقت که — . بی له صدقه دی ریا څه په کار نه ده

څوك چه شعر وایی حپل شعر دی وایی — دادیل دشعر غلا څه په کار نه ده

ای «نوری» س که قلم له لاسه کښیږ د ه

ز یا نه نوره ستا و ینا څه په کار نه ده

دمینی وینا

عبدالرؤف « بینوا »

سوځم ولی که په اور دی کباب نه یم　　سرسند مه ستا پر مینه کداب نه یم
چه په خپل اختیار می زړه درکی لالیه　　که ماهی عوندی کړیږم بی آب نه یم
چه می ستاد عشق وتوپ ته ځګرور وړ　　و که مړ سم هیڅ په مړو کی حساب نه یم
سمندر پوست په لمبو کس لا تازه شی　　په سوختن دمینی هیڅ په عذاب نه یم
بی رو بیاره ستا دمخ پر شعلو ګرځم　　چه دل پر حورو سوری دباب نه یم
که ما پوستی ځوك له عشقه می دی پوستی　　بیله عشقه هیڅ حسر په سل باب نه یم
« بینوا » د محبت کوی زعو نه　　بی معما حو شی اس تشی ر باب نه یم

پرموزګران وطنه !

له طبعی ځخه دآقای عبدالرحیم خان « ... رون »

مال واو لاداو سر مودی ترتا قربان وطنه　　ای پرموز ګران وطنه
مورته معلو مدی ستاد خاورو شرافت وعزت　　تل بی کو وحفاظت
تول پښتانه پوستا دمینی قدر دان وطنه　　ای پرموز ګران وطنه

＊ ＊ ＊

اوی او کمکی داستقلال قدر وقیمت پیژنو　　ستا محبت پیژنو
دا ګمان مکړه چه پرموز به ئی اروان وطنه　　ای پرموز ګران وطنه

＊ ＊ ＊

په اتفاق سره ساتو ستا ناموس سوم ونګ　　لوړ به کو تا په سبه رنګ
قسم رموز دی پخپل دین او په وجدان وطنه　　ای پرموز ګران وطنه

＊ ＊ ＊

له هیڅ طرفه په خاطر کی وسوسه مه کوه　　هیڅ اندیښنه مه کوه
نه چه لری داسی عیو ره فرزندان وطنه　　ای پرموز ګران وطنه

＊ ＊ ＊

زه خوار «زبون» لکه پتن ستا پر جمال یم شیدا　　همیش کوم ده دعا
خوار وذلیل دی وي مدام ستا دښمنان وطنه　　ای پرموز ګران وطنه

کرشمہ کاریہای گل گیتا — « عکاسی عکاسخانۂ ملی »

روش های ادبی و بدیعی معاصر

صنعت

بقلم پروفیسور دکتور ضیاءالدین فخری · ترجمهٔ م . قدیر « تره کی »

ماهیت ومنشأ صنعت :

ماهیت صنعت: وقتیکه انسان بسوی او ضاع انسان های قبل التاریخ وانسانهای تاریخی نگاه میکند وآثار باقیهٔ ایشان را از نظر میگذراند درك مینماید که انسانهای ابتدائی هم دارای صنعت بوده اند و فرق بدارد که آن صنایع ابتدائی و بسیط بوده است یا عالی پس صنعت محصول دوره های روشن زندگانی بشریست چنانکه بعضی می پندارند محصول ذهنی بشر است که درهر دوره از آنها وجود داشته .

انسانهای وحشیه واولیه دایماً بدیوار مغاره های خود شان خطوطی رسم وصدا های غیر مرتب خود هارا بصورت بیهم و لا ینقطع بر اورده وآن را تکرار میکردند واز تکرار مذکور ذوق گرفته بحرکات مختلفهٔ اعضای خویش پرداخته ازآن استلذاذ بدیعی مینمودند

وقتیکه مابابین عوامل ومشهودات نظرمیکنیم مجبوریم بگوئیم که بشر بمناظر زیبا والواح فریبندهٔ که در طبیعت میدید مکتفی نشده نظیر آن و یا مکمل تر از و آثار بدیعی وصنعتی به وجود آورده اند واین آثار در زمینه های مختلفهٔ زندگانی ایشان دیده میشود از قبیل اظهار کلمات مترادف ومکرر و حرکات عضوی شبیه به رقص و آواز های دارای آهنگ مثل موسیقی وغیره .

وظیفهٔ بدیعی .

این آثار دارای هرگونه ماهیتی که میخواهند باشند ماامیداریم که انسان فطرةً وطبیعتاً دارای وظیفه (۱) بدیعی است واگر ماهیت وحقیقت این وظیفهٔ طبیعی آدمی تحلیل شود دران وقت احساس میکنیم که صنعت یك شعبهٔ ازحرکات و فعالیت های عریزی انسای بشر است ویا به تعبیر واضح تر کلمات ، ایما واشارات آواز ، رنگ ، شکل خط وامثالهم وتراکیبی که ازین چیزها بوجود می آید وما آنها را صنایع نام میگذاریم همه وهمه مولود احساسات وهیجانات بدیعی بوده صنایع

(۱) مدعا از وظیفهٔ بدیعی این است که انسان طبعاً مامور میباشد تاجمال را دوست داشته آن را در هر گونه آثار و تظاهرات شخصی خود انعکاس دهد . (مترجم)

نفیسه یا جمیله گفته میشوند

منشاء صنعت .

اینك درین قسمت پس از آنکه ماهیت صنعت وتشریح آن از نقطهٔ نظر وظیفهٔ بدیعی فهمیده شد برای اینکه موضوع را از هر جنبه مطالعه نموده باشیم لازم است به منشاء صنعت هم تماس بنمائیم اینکه میگوئیم منشاء صنعت چیست ؟ در آن صورت میخواهیم در حقیقت منبع هیجان بدیعی را بپائیم و چون این مسئله را در قسمت اول مورد بحث قرار دادیم لهذا درینجا سهواً آن را از نقطهٔ نظر صنعت مطالعه میکنیم

زیرا ما میدانیم که این قسمت میتواند نواقصی را که در قسمت اول وجود دارد رفع کند

فلاسفه ، علمای حیات « بیلوگ ها » (۱) علمای نفس ، علمای اجتماع و وعلمای بدیعی که از تحقیقات علمای مذکوره استفاده های زیاد کرده اند درین زمینه مطالعات دقیقی دارند

مطالعات فلاسفه درین زمینه

اگر این موضوع را از نظر فلاسفهٔ قدیمهٔ یونان به بینیم درك مینمائیم که تاریخ نشئت صنعت هم مانند ماهیت مذکور از قدیم ترین ادوار یعنی از ابتدای خلقت بشر آغاز میگردد چه افلاطون میگفت که باید بذریعهٔ حس بدیع واستعداد جمال که در انسان وجود دارد مثل های مطلق جمال را در دنیا به وجود آورد زیرا اثر صنعت نقل (حس مطلق) میباشد و باید چشم صنعت کار دایماً متوجه جمال مطلق وازلی باشد و بهر اندازهٔ که توجه صنعت کار بسوی مثل شدید ومداوم باشد بهمان اندازه اثر صنعتی را که بوجود می‌آرد زیاده تر حائز جمال است روی هم رفته منشاء صنعت بسیار قدیم است زیرا قبل از آنکه روح انسان به بدن او تعلق گیرد و بدن را بحرکت آورد منشاء صنعت در روح موجود بوده است زیرا روح همیشه میل دارد خاطر های جمال حقیقی را که در عالم مثل دیده بود بوجود آورد

فلاسفهٔ منسوب بطریقهٔ ساسنز آیست (۲) کاملاً برعلیه نظریهٔ فوق بوده منشاء صنعت و اهمیت بدیعی آن را محصول احساسات میدانستند و اکثری از فلاسفهٔ قرن ۱۹ جزمی سعی کردند ، این دو نظریهٔ فلسفی را باهم موافقت داده حد وسط آ را دریابند

---

(۱) بیولوگ ها (علمای حیات) همان علمای میباشند که وظائف حیاتی اعضاوجوارح وروح انسان و حیوان و نبات را از قدیم ترین ادوار تا امروز تحقیق نموده هر کدامی از تظاهرات حیاتی بشر را لازمهٔ ادامهٔ حیات اومیدانند .(مترجم)

(۲) این طبقهٔ فلاسفه تمام افکار و معلومات بشررا مولودحواس خمسه میدانند و میگویند اگر تمام حواس ماز ائل شود درآن وقت دنیا ومافیها وجود ندارد واین است که ازهمین مسلك اخیراً مسلك مادی ظهور کرد و طبیعی است که این فلاسفه دربارهٔ صنعت هم همین گونه فکر داشته باشند (مترجم)

مثلاً فیلسوف جرمنی (شه للینگ) از یك طرف مثل افلاطون واز طرف دیگر فلسفهٔ احساسیهٔ (کوندیاك) را اساس تحقیقات خود قرارداده میگوید. از اتحاد وائتلاف همین دو نظریه است که صنعت بوجود میآید بالآخره به عقیدهٔ روماتیك ها صنعت مولود ائتلاف حقیقت با مخیلهٔ انسان میباشد.

افکار علمای حیات (بیولوژی)

میتوان رؤس مسائل مطالعات علمای حیات را که در اطراف صنعت نموده اند در دو نقطه جمع کرد

اولا بوجود آوردن یك اثر صنعتی که دارای جمال باشد بالذات در حس حیاتی وسوق الطبیعی ما وجود دارد چه اینکه انسان همیشه مثل (محوب ترین ـ Le mieu) اشیا منجذب شده بس است که تسلیم کنیم همین حس سبب ظهور صنایع میگردد انسان دارای غریزهٔ حفظ جان است که آنرا سوق الطبیعی تحفظ نام میگذارند چنانچه انسانهای ابتدائی وقتیکه بجنگ میرفتند سعی میکردند اسلحهٔ خودرا تزئین ودرحین رفتار بحرکات شبیه برقص به پردازند وعلت آن این بود که ایشان بنفس خود تلقین میکردند که حیات ایشان معروض کدام مخاطره نیست.

دوم :ـ درموجودات ذی روح همیشه یك حس (بازی Le Jeu) وجود دارد و این حس سبب تقویه وتنمیهٔ حیاتی وسوق الطبیعی همان ذی روح میگردد مثلاً اگر می بینیم کدام طفلی بازی می پردازد در حقیقت او سعی میکند که حرکاتی بیاورد که آن حرکات برای زندگانی آیندهٔ او ضروری است در همین جاست که میتوان گفت صنعت یك نوع بازی عالی است که همین ذی روح یعنی انسان بآن دست میزند و تمام آثار بدیعی نسل بشر عبارت از نتائج همین سوق الطبیعی انسان میباشد وعلمای بزرگی مثل سپنسر، شیللر، گروز درین زمینه دارای جنس فکر بوده اند

افکار علمای روح

اکثری از علمای روحیات منشأ صنعت را مولود حیات تأثری بشر که صفحهٔ از کلیات زندگانی روحی آدمی است میدانند زیرا این صفحهٔ زندگانی بشر والد هرگونه قدرتهای ابداعی بشریت میباشد چه طوریکه در روحیات مطالعه میفرمائید مخیله با عناصر خود از قبیل ذوق وذها وغیره منشاء صنعت است وصنعت کار مبدع است واین مبدع فرق ندارد روماتیك باشد یا شاعر مؤلف درام باشد یا موسیقی شناس ویا پیکر تراش نقطهٔ پیدایش ابداعات تمام مبدعین عبارت از یك تصور بسیار بسیط ومجردی میباشد و این تصور یا یك انطباع جدید ویا یك مدعای جمیل ودارای حس ویا یك حس فردی واجتماعی است

این هسته هائیکه بعدها برومند میشوند اساس ابداعات بشری را تشکیل میدهند وسعی که در ابداع یك چیز بدیع بعمل آورده میشود عبارت

ازحیات‌دادن همین هسته است که بواسطهٔ آوازها کلمات افکار، اشخاص باانواع واشکال بعمل میآید، اینك بعد ازین که چنین ملاحظات و مطالعات همه صورت خارجی پذیرفت یك اثر صنعتی بوجود آورده میشود

روی همرفته منشاء صنعت مولود احتیاج ابداعی است که مستند به روحیات فردی شخص مبدع میباشد .

توضیح حقائق بدیعی.

تمام علما واهل تفکر چه فلاسفه وعلمای حیات وروحیات نتوانسته اند کاملاً توضیح نمایند که یك اثر صنعتی در تحت چگونه عوامل وایجابات بوجود می‌آید ؟ اما اگر انسان مدققانه غور کند میتواند درك نماید که در دنیا یك نوع حقائقیکه میتوان آن را حقائق بدیعی نامداد وجود دارد لیکن تمام فلاسفه وبعض از علمای روحیات وحیاتنات منکر این حقائق اند .

البته در ین شك نیست که انسان از هوای طبیعی واجتماعی محیطیکه دران زیست دارد تنفس مینماید والبته قبل از آنکه انسان در زمینهٔ بدیعیات این هوارا مورد دقت و مطالعه قرار ندهد نمیتواند افکار ثابتی مبنی بر افکار فوق الطبیعیه اظهار کند .

ازطرف دیگر وقتی انسان تعمق میکند می بیند که اساس (بازی) و(ابداع) را که در بدیعیات دخل میدهند اساس ناقصی میباشد و صرف یك جنبهٔ حقیقت را ارائه نموده از جنبه های دیگر آن انحراف مینماید

اما همان علمای روحیاتی که بتوضیح حقائق صنعت مساعی جدی بکار میبرند این نواقص را احساس ودرین راه متوسل بوسائل دیگری شده اند چون که اگر بنا باشد بدیعیات هم بصورت استقلال درلیستهٔ علوم سائره قبول شود دران صورت باید تاحدیکه امکان دارد با حقائق مربوط شده سعی نماید نتائجی بمیدان برآرد که از هر جهة عاری از نواقص و تشویش باشد .

مطالعات علمای اجتماعی:

اینك این نقیصه را از بدیعیات علم اجتماع رفع مینماید

علمای حیات همان غریزهٔ بشری را که بر طبق آن بشر متمایل به بازی میباشد منشاء صنعت نشان میدهند ومیگویند اگر چه انسان چون یك عنصر ذی حیات دارای عضو است ازین جهة طبیعی است درآثار بدیعی ایشان اثری از بازی دیده شود ولی نمیتوان گفت که صنایع عموماً مولود همین غریزه باشد زیرا آثار صنعتی صراحتاً مولود ارادهٔ انسان است نه ارادهٔ سوق الطبیعی ازاین جهة رول اراده در صنعت غالب تر میباشد از رول بازی دران ملاحظه بفرمائید پروفیسور اسمعیل حقی (۱) در سطور ذیل این موضوع

(۱) یکی از علما ومتفکرین حاضرهٔ ترك است که در دارالفنون استانبول پروفیسور فلسفه میباشد «مترجم»

راچقدر عالمانه وشاعرانه حل میکند « رحمات
وعملیا تیکه یك صعت کار برای ایجاد یك اثر
صنعتی معمل می آرد مثل رحماتیکه‌علمادرراه
ترقی علوم میکشند مستند به شعور واراده است
ریرا این رحمات اولاً دارای آصول معینی
میباشد چونکه اومیداند کـه برای وصول به
نصب العین خود بایدار کدام‌راهی حرکت نماید؛
دوم این رحمت وفعالیتاو دارای نصب العین
است سوم رحمات او مستند به اصول میباشد

بازی وصعت ·

به میتوان این هدف را بذ ریعهٔ یك سلسله
فعالیت واعمال‌سر سری تعقیب کرد و به ممکن
است بذ ریعهٔ حرکات بی ربط و بی انسجام به
ایده آل مطلوب واصل شد ازین جهة میتوان
گفت که فعا لیت بد یعنی هم ما ننذ فعا لیت
های علمی ، اقتصادی و دارای او صاف
فعا لیت های ارادی میباشد

اگر انسان خوب دقیق شود میتواند درك
کند که آثار معرو فهٔ صنعتی هم مثل قوانین
علمی ، اختراعات فنی ، عقائد دینیه وامثال آن
ها ما را به تفکر در اطراف خود و فهم و تقدیر
قیمت‌ودرجهٔ خویش وادار میکند

هراسم ، هرشعر ، هر بنای‌معماری‌چه معروف
وغیرمعروف‌درروح مامؤثراتی‌دارد که نمیتوان
مؤثرات آنها را بامؤثرات اشیای عادی مطابق
یافت‌مثلاً یك منار بامیان‌یایك هیکل افلاطون
و یك نسخهٔ خط قلمی میرعماد برای ما به‌مثابهٔ
یك کشف علمی‌است که‌انسان را اراسرار خلقت
وآفرینش آگاه مینماید .

رویهمر فته‌ار مطالعات فوق فهمیده میشود
که صفت ارادی صنعت دارای اهمیت و مقام
بزرگی بوده بااوصاف بدیعی بازی فرق فاحشی
دارد زیرا همین صفت ارادی صنعت در تحت
مؤثرات باطنی محیط روی‌کار می‌آید پس‌درین
صورت علمای اجتماعی همان منشائی را که
علمای حیات برای صنایع قائل میگردند دارای
اهمیت بسیار کم و بسیطی میدا نند .

ابداع و محیط

ازطرف دیگر اگر انسان غور کند میتواند
دریافت نماید همان چیزی را که علمای روح
(محیلهٔ‌مبدع) یا(ابداع) ویا (دها) نام‌میگذارند
عبارت ازچیز های است که در تحت مؤثرات‌محیط
روی کار می آید در حالیکه رو حیات فردی
محیط راهیچ گاه به‌نظردقت خود قرار نمیدهد
پس‌بایدازین‌علماسوال کرد که‌چرا محیلهٔ‌دارای
ابتکار شکسپیر را نمتوا ن در ملل دیگری
مثلاً آسیا نیه پیدا کرد ؟ برای چه سنائی را
در قرن ۳ هجری می یابیم و لی در قرن ۱٤
از ان اثری دیده نمیشود ؟ رویهمر فته میتوان
این قبیل امثله را در تاریخ صنا یع واد بیات
به کثرت پیدا کرد اگر بند بنا بر ی حقا ئقی
که ازین‌امثله‌بدست می‌آید نخواهیم‌منشاء صنعت

را پیدا کنیم در آن وقت طبیعی است که طرز پیدایش صنعت هم آن طوریکه حقیقت طرز بما معلوم شود

منشاء صنعت اجتماعی است

اینك علمای طبیعیات که در اثر تحقیق و تعمق باین اصل پی برده‌اند مثلاً « لاو گویو، تن، گروس، هرن اعلان نموده‌اند که منشأ صنعت تماماً اجتماعی است ومیگویند که این صنعت مخصوصاً در انسانهای ابتدائی و دارای تمدن پست به صورت بارزی دیده میشود

صنعت در قبیله و کلان (۱) عبارت از محصولات هیجان دینی است که آن هیجان مولود حیات اجتماعی میباشد (۲) زیرا بعد از آنکه از انسانهای مذکور در اثر عوامل مزبور کدام اثر صنعتی به میدان درآمد همان اثر از روی وظیفه و تاثیر خود حائز رول اجتماعی میشود

از همین جهته است که در مدنیت‌ها و جمعیت هائیکه تاکنون به یك مرحلهٔ معین تکامل وارد نشده‌اند صنایع که تماماً دارای اوصاف فردی باشد وجود ندارد زیرا در آثار صنعتی این اقوام فردیت نبوده افراد در اجتماع مستهلك میباشند مثلاً درادبیات ترکیه ادبیات معنون به (اوزان) ودر ادبیات فرانسه (تروبادرها) ودرادبیات المان (میستر زنگرها) همه دسته های ادبی بوده‌اند که در تحت ادبیات اجتماعی یاد میشوند (۳)

در مدنیت ها نسبتاً عالیتر اگرچه صنعت متدرجاً بطرف فردیت میرود معهذا صنعت اجتماعی صنعت زائل نگردیده قوی تر میشود اینکه چرا صنعت متمایل به فردیت میگردد؟ دلیل آن این است که جمعیت بالذات بطرف فردیت تمایل دارد (٤) واینك در همین دوره است که در بین جمعیت وصنعت کار مباعدتی رونما

(۱) قبیله : این کلمهٔ رابموره مقابل (کلان Colane) استعمال کردم وکلان هم همان جمعیت‌های اولیهٔ میشود که بیك تعداد زیاد مثلاً ده هزار نفر در تحت یك اصول وقانون که منشأ آن (توتم) بوده است زیست میکردند واین کلان هم دارای اهمیت عائلهٔ امروزه وهم صاحب ماهیت ملیت وقومیت فعلی بوده است رجوع شود به مقالهٔ معنون به فن تاریخ مندرجه یکی از شماره‌های گذشته مجلهٔ کابل که بقلم این ناتوان نگارش یافته « مترجم ».

(۲) این هیجان مطابق مفهومیکه امروز از آن گرفته میشود دینی بوده دارای ماهیت دینی است واز همین جهة است که اکنون بعضی از علمای اجتماعی هم وجود دارند که میگویند احساسات بدیعی مولود دین است وبعضی ازعلما هیجان بدیعی را درپهلوی حیات دینی انسان موقعیت مستقلی میدهند وبر قراریکه علمای مادیت تاریخی عقیده دارند که هیجانات دینی باشد یا بدیعی عبارت از حوادث درجهٔ دوم است که از ترقی حیات اقتصادی رونما میگردد « محرر ».

(۳) شاید دور ازحقیقت نباشد اگر بگوئیم که اشعار پشتوکه درمواقع مخصوص بدرجهٔ دهل ملی خوانده میشود ازهمین قبیل اشعار میباشد زیرا در آن اشعار فردیت بدرجه تحت تاثیر اجتماعیت قرار میگیرد که به انسان هیجان می بخشد .

(٤) مدعا تولید احساسات دموکراسی است (مترجم)

میگردد

حاصل کلام منشاء صنعت اجتماعی است و بارها محیطه های مبدع، دها وامثال آنها که عبارت از اسباب روحی و فردی میباشد میتوانند در تحت تاثیر یکدسته مؤثرات اجتماعی در صنعت اثر کنند یا به عبارهٔ دیگر تاثیر کردن یا نکردن این عوامل مربوط به وجود آمدن یکدسته اسباب و ایجابات اجتماعی میباشد چونکه فردیت انسان در یك عالم مجرد و عاری از علائق اجتماعی زیست ندارد

هیچ گاه نباید فراموش کنیم که ما در تحت عوامل و ایجابات قوانین اجتماعی زندگانی داشته میتوانیم در اثر درك کردن قوانین علمیهٔ آن در زندگانی اجتماعی خود مصدر تحولات و اصلاحاتی گردیم

تقسیم صنعت

هیجان بدیعی که در موجودیت حیات حسی و روحی ما بوجود می آید نظر به نوعیت وسائط مادی که در اظهار آن بکار برده میشود باشکال مختلفی ظهور مینمایند مثلاً یك شعر، یك نوتهٔ موسیقی، یك حرکت به عرض رقص، یك رسم در روح ما مؤثرات واحد و مماثلی دارند

این حساسیت انسان یعنی حس بدیعی نوع بشر به دسته های زیادی که هر کدام آنها دارای مبداء علیحدهٔ میباشند تفریق میگردد پس درین صورت صنعت که در نفس الامر یك چیز واحدی است به صنایع نفیسه موسوم میگردد

ولی عالم بدیعیات مجبور است برای سهولت تحقیقات خود این صنایع مختلفه را که هر کدام بصورت مستقل بوجود میآیند در تحت یك اصول واحدی در آرد. یکدسته از علمای بدیعی در تقسیم صنعت به اصولیکه (پسیکو فزیولوژیك) نآنها نشان میدهد متوسل میشوند به عقیدهٔ این علماء حواس انسان معیار صنعت شمرده شده تمام صنایع بدو صنف تقسیم میشوند از قبیل بصری، سمعی، و برخی از علمای بدیعیات یك نوع تصنیفیکه عبارت از (انشائی) و (وزنی) باشد در صنعت مینمایند مثلاً میگویند که معماری و رسم در صنف اول و موسیقی و رقص به صنف دوم داخل است

علمای روحیات و اجتماعیات درین زمینه تصنیف های دیگری دارند که مهم ترین و علمی ترین این تقسیمات همانا تقسیمی است که لؤژن ورن نموده است. در تقسیم این عالم معیار همان صفت بدیعی صنایع است که طرز افادهٔ آنها در آن داخل میباشد

صنایع نفیسه بعقیدهٔ لؤژن ورن:

درین شك نیست که هر صنعت مقتضی است به انسانها چیزی تبلیغ کند بررا درآثار بدیعی از مبتذل ترین احساسات گرفته تا دقیق ترین افکار بشر دیده میشود و نیز در زمرهٔ همین صنایع بعضی ها هم وجود دارند که مفکورهٔ بدیعی ما را

صورت کاملی مطمئن نمی سازد و ازین جهة میتوان صنایع را بدو دسته . صنایع مساعد، صنایع غیر مساعد تفریق نمود اگر همین استعداد صنعت را اساس قرار داده از صنایع بسیط بسوی صنایع مرکبه حرکت نمائیم اولین چیزیکه باما تصادف میکند معماری میباشد زیرا معماری یك شعبهٔ از صنعت است که بواسطهٔ وسائط و لوازم بدیعی که دران بکار رفته هیجان بدیعی ما را کمتر تحریك میکند وقطب متضاد این شعبه همانا شعر میباشد و صنایع سائره در وسط این هر دو قرار دارند .

گویا بعقیدهٔ این عالم صنایع را میتوان باین صورت درجه داد

۱ ـ معماری ، ۲ هیکلتراشی ۳ رسم
٤ رقص ۵ موسیقی ٦ شعر وادبیات

معماری :

بعد از آنکه انسانها محتاج شدند منازل ابتدائیه خودشانرا رنگ بدیعی بدهند معماری در زمرهٔ شعب صنعت داخل شد وچون معماری بەنسبت صنایع دیگر در تحریك حس بدیعی انسان عامل غیر مساعد و کمی میباشد ازین جهة آنرا صنعت بسیط نام میگذارند ، زیرا حس وجمال در معماری آنقدر بارز نبوده بدرجهٔ دوم میباشد وعلت آن هم اینست که معمار در اثنائیکه میخواهد کدام اثر معماری بەمیدان بر آرد او اسیر محیط و اقلیم ولوازم معماری است، که ازان محیط و اقلیم در دست او مهیا شد و ازین جهة مخیلهٔ بدیعی او عرصهٔ موانع مادی میگردد

البته واضح است که معماری نمیتواند مانند موسیقی احساسات بدیعی وشعور صنعتی بشررا اظهار کند وازین جهة میتوان گفت صنعتی که از نقطهٔ نظر افاده والقاء اهمیت آن بسیار اندك میباشد معماری است

هیکل تراشی :

اگر چه تصور میکنند که هیکل تراشی جزئی ازمعماری است اما تحقیقات اجتماعی ثابت کرده است که این عقیده بکلی غلط و بی اساس است زیرا آثار باقیهٔ هیکل تراشی هائیکه در بین بقایای اثرات معماری مدنیت‌های قبل دیده میشود این ادعا را تصدیق مینماید

ورن میگوید « ملکه افادهٔ هیکل تراشی ازمعماری زیادتر واز صنایع دیگر پست‌تر است » عالم مذکور بنابر همین نظریهٔ خود هیکل تراشی را درصف دوم حساب میکند

رو بهمرفته اگر انسان بسوی اینکه هیکل تراشهای معاصر روز بروز درپیشهٔ خود مصدر اصلاحات شده لوازم وما یحتاج صنعتی خودرا رفته رفته عاری از نواقص مینمایند نظر کند میتواند امیدوار شود که درین شعبهٔ صنعت هم تکاملی که عبارت از ائتلاف شکل واساس آن باشد رونما گردد

رسم.

بایدسومین شعبهٔ صنعت رسم را پنداشت زیرا رسم چون عبارت ازمناظر و الوان است از ین جهة تنها باصره را نوازش میدهد و بعدا از ان انعکاس منظرهٔ مذکور وارد روح آدمی شده و آنجا بواسطهٔ ترکیب بدیعی آهنگی در بین سایه و نوری که دراثر مذکور موجود میباشد تولید میشود و سبب استفادهٔ بدیعی انسان میگردد فورماش که یکی ازمحررین معروف درشعبهٔ رسم بدیعیات میباشدمیگوید« رسم میتواند سحبهٔ بدیعی صنعت را بوسیلهٔ برس مطابق آرزو و خواهش محیله وصوع و یا مبهمیت بدهد » حقیقتاً رسم در دست یك صنعت کار ماهر وزبردست حائز چنان مقام صنعتی میگردد که میتواند با نتهادرجه دارای قوهٔ افاده و تبلیغ باشد

رقص:

رقص (اتن) که عبارت از هیجان بدیعی بوسیلهٔ حرکت اعصاب وعضلات میباشد میتوان آنرا درزمرهٔ چنان صنایعی جاداد که بعدازرسم دارای قوه و افاده میباشد و این صنعت که مرکب از تنبیه و نبیهٔ روحی و آهنگ وانسجام حرکات انسان میباشد درتمام جمعیت ها و کتله های بشری چه ابتدائی چه مدنی وجوددارد.

لوئن وروز در اینکه رقص به زمرهٔ صنایع نفیسه داخل است یا نه متردد میباشد زیرا او میگوید رقص عبارت ازیك نوع تظاهر عادی زندگانی بشر است و اشتراکی با هیجان بدیعی ندارد زیرا هرمرحلهٔ ازحیات انسانها از قبیل مرگ ، جنگ ، عشق ، تولدات ، وفیات ، عقود ومقالات . مستلزم حرکات شبیه به رقص بوده استچه اگر انسان دقت کند درك مینماید که وجد های دینی قبل از اسلام شباهت تامی با رقص های اجتماعی (دانس) امروزه دارد.

برغم تمام این همه مطالعات عالم مذکور میگوید رقص نیز از صنایع نفیسه و موقعیت آن پس از رسم است .

وچون رقص در تمام مراحل حیات بشر رونما بوده است ازین سبب عالم مذکور او را از زمره ودستهٔ صنایع نفیسه هم خارج نمیکند .

رویهمرفته رقص از نقطهٔ نظر اهمیت وقیمت مهمهٔ اجتماعی که دارد به بعضی ها ایجاب میکند که اورا از صنایع مهمه حساب کند ولی اگر انسان درین شعبه هم موضوع «ابتذال» (۱) را که دشمن هرگونه صنایع است دخل ندهد دران وقت میتوان گفت که ابتذال درهرگونه صنایع دخلی دارد خلاصه رقص از نقطهٔ نظر افاده و تبلیغ هیجانات بدیعی صنعتی است از جملهٔ صنایع نفیسه زیرا نباید بدیعیتی را که در اوزان و آهنگ ها

(۱) ابتذال به افراط رساندن یك چیز و از اعتبار انداختن آن بواسطهٔ استعمال بی مرتب وغیرموزون « مترجم »

و وقفه های حرکات رقص وجود دارد از نظر دور است .

موسیقی .

این صنعت که عبارت از تکرار وامتزاج آواز ها بهم دیگر میباشد درمدنیت های ابتدائی به صورت یك سقی دیده میشود زیرا صنعت ما بالا متیاریکه موسیقی های اقوام دارای تمدن ابتدائی دارد همانا زیادت مکرراتی است که درآواز های ایشان دیده میشود و موسیقی بهراندازهٔ که دست خوش تغیر و تبدیل تمدن گردد متدرجاً این صنعت خود را ازدست میدهد و بحالی در میآید که قدرت افاده وتبلیغ آن به مراتب زیاد میشود

شوپنهاور فیلسوف منقد ومبرز المان موسیقی رایك صنعت بسیار عالی و بزرگی میداند ومیگوید که موسیقی از جنبهٔ افاده مقام بزرگی داردبرا صنعتی که ازقیودات (زمان) و (مکان) که یگانه وسیلهٔ درك (ماده) میباشد تکلی عاری است تنها موسیقی میباشدوبالعکس لوژن ورن و فیلسوف هگل المانیمیگوید که شعر به نسبت موسیقی زیاده تر مستعد افادهٔ هیجان بدیعی میباشد چون که وزن وآهنگ همان طوریکه در موسیقی وجود دارد در شعر هم موجود میباشد و ازین جهة شعر میتواند باموسیقی رقابت کند .

روبهمرفته وقتیکه شعروموسیقی راباهم مقایسه میکنیم می بینیم که شعر نه نسبت موسیقی زیاده تر دارای قدرت تصویروتفهیم است ازین جهة است که وزن موسیقی را به لحاظ افادهٔ آن پست تر ازشعر میداند .

شعر ، ادبیات، تمثیل

شعر وادبیات که در صورت لزوم میتواند مثل رسم احساسات معنی بر شکل ورنگ رادرمستمع تولید کند عبارت از صنعتی است که مقتدر است بوسیلهٔ زمان حوادث را به افادهٔ قوی و مالوف تلقین نماید وازین سبب شعرپوره قطب مخالف معماری میباشد .

چون و ظیفهٔ مهمه که ما از صنعت انتظار میداریم همانا استعداد وقوهٔ تشریح وتنقید اوست وشعر این دو قوه را بانتها درجه دارا میباشد ووقتی ممکن است ما بتوانیم باین قدرت شعر پی ببریم که در مقابل تمثیل کدام واقعه درصحنهٔ تمثیل قرار گیریم .

چون صنعت تمثیل ازاکثری از صنایع نفیسه استعانت واستمداد مینماید وصنعت تمثیل مرکب ازشعروادبیات ودرصورت لزوم مرکب ازتمام صنایعی است که تحت حاکمیت موسیقی میباشد لهذا آنرا یك صنعت کلی Gesamtkunst نام میگذارند .

انعقاد محفل عصریه به تقریب روز میلهٔ نهال شانی در تخت صفر هرات

از آثار ادبی یکقرن قبل وطن

بقلم جناب غلام جیلانی خان «اعظمی»

این آثار نظم و نثر که نمایندهٔ قرائح ادبی ادبای تخمیناً یکقرن قبل وطن و تراویدهٔ فکر و قلم یکی از ادبای عربی «منصور» نام است، در جملهٔ اشتباهات تاریخی دو مطلب را نیز تنقیط و توضیح می نماید

اول نجابت و شرافت اخلاق مردم آندوره را نشان میدهد که آنها بزرگان و زعمای ملی وقائدین فدا کار مملکت خودشان تا چه اندازه علاقهٔ قلبی واحساسات تقدیر و سپاسگذاری داشته ودراثر همین حس قبول واحترامات تشویق کارانهٔ ملت نابرجسته گان ملی بود که زعمای بزرگ وسرداران نامی وطن مثل سردار محمد اکبرخان وزیر «قاید معروف دفاع وطن» بسرکوبی دشمنان استقلال مملکتی نایل گردیده ونام نامی خویش را در صفحات تاریخ آینده به نیکی وافتخار ثبت نمود.

ثانی معلوم می شود قرائح بلند و ذوق نفیس ادبی سرشتهٔ خاك وآب هوای عزیز بوده ودرهر دوره وزمان انحطاط نامی ازاثر و رشد فضلا وادبا قصوری ندا شته مخصوصاً در انعصر که ساحت وطن رنگین بخون بوده میل وارادهٔ عموم جز امور نظامی ونبرد وبعد احساس جنگ و طلب انتقام و ننگ چیز دیگری نبود، معهذا در هر گوشه وکنار ادبا ی هم موجود بودند که چون مرغکان خوش الحان از فراز شاخسارها کارنامه های مردان وطن خویش را بزبان شعر وادب مداحی وسپاسگذاری می نمودند

پس ازین مقدمات وظهور آثار پراگنده معلوم می شود که گویا وطن عزیز در همهٔ ادوار تاریخی خویش صاحب ومالك مردان سیف و قلم بوده مخصوصاً قریحهٔ ادبی ازعوامل ومؤثرات طبیعی اینخاك پاك بشمار می آید.

اینک سواد تعزیه نامهٔ ایست که یک ادیب عزنی برسم همدردی واظهار سوز دل وتأثرات خویش از فقدان مدافع نامدار وطن سردار محمد اکبرخان وزیر شهیر ومجاهد کبیر وطن بفرزند عزیز شان سردار غلام حیدر خان که حین حیات پدر بحکومت غزنی تقرر داشت نوشته

ایزد متعال وخدای لا یزال جلت عظمته که بارگاه عزوجلال شمس مداروسمت فنا ومقدس ازوسمت زوال است ذات برتری سمات حیدری صفات جناب بندگان عالی سردار صاحب نامدار وارامدار ذوی العز والاقتدار سردار نوجی فدارا که وطن آسمان صبر وثبات است ' مظهر آثار خیرات ومبرات داشته باشارات بشارات کلمات (وبشرالذین آمنوا اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون علیهم صلواة ورحمته من ربهم واولئک هم المهتدون) مسترجع ومستبشر دارد ! بحرمت محمد خیرالبشر وآله الاطهر وائیمهٔ اثنا عشر ! بعداز ترسیم مراسم سوگواری وتقدیم رسوم بیقراری وجانکاهی فدویان طرق دولتخواهی بر صفحهٔ صحیفهٔ تعزیه مینگارد که از قضیهٔ نامرضیه وواقعهٔ هایلهٔ جانسوز قدوة المجاهدین فی سبیل الله و عمدة المتوکلین فی الامور علی الله الاکبر اکبرالوزرا وزیر صاحب ملایک مصاحب غفرالله لقائه ' جگرها خون وچشم ها مانند رود جیحون ازخونابه مشحون واز بیماری و حشت هوشها زایل واز کثرت حسرت وحسرت حس ها باطل وبمحوای آیه کریمه (یضیق صدری ولا ینطق لسانی) درین مهم نازل الله اکبر این چه هنگام است وهنگامهٔ که ناموس اکبر نابرده گیان افلاک از بن غم بفرع اکبر وحواتین عصمت پرورپرده خطهٔ خاک درین ماتم بشور وشر " البته اهل اسلام ودین چرا حزین و غمگین نباشند که درسد سداد دین ودولت رخنه پدید گردیده مشرکین امن که دشمن خدا ورسول اند ایردرین ماتم بشر وشوراند " قضای الهی را هیچ چارهٔ نیست

گر بدی قابض ارواح بفرمان حقش
دادمی جان عزیزم عوض جان وزیر

هرچند وفات وزیر صاحب معظم الیه اعظم المصایب است باز هم استر صا وخوشنودی خالق اکبر اعظم المطالب ! بنابران است که بقضاء الهی راضی بوده ازسر اخلاص فاتحهٔ مغفرت بروح پرفتوح آن سزاوار قریب رحمت ایزدی خوانده می شود (الله اکبر الله اکبر لااله الا الله والله اکبر ولله الحمد) زیاده چه مصدع شود باقی امعالیجاه الی یوم القیام قایم مقام آنوالا مقام باد !

سواد عریضهٔ شکریه ایست که از طرف اهالی غزنین بحضور سردار غلام حیدر خان مرحوم حاکم آنوقتهٔ شهر مذکور بمناسبت ترمیم

بند معروف سلطان که ارطرف حکومت منظور
وحکمی اصدار یافته ود تقدیم گردیده است ۔
ما دامیکه قشون نصرت مشحون ثوابت و سیار
هر شب در تسخیر حصار گردون مصروف شبا خون
است همواره لشکر مطفر و ویلش تهمتن ملازمان
سپهدار والا اقتدا ر علم افرا ز شوکت وو قار
مقدمة الحیش عرصهٔ سروری وسرداری لشکرآرای
بساط دلاوری وشجاعت وبرتری وبختیاری شیر بیشهٔ
معارك ومعاری سردار نامدار کنا مگار مروت
شعار سردار عالی دام اقباله العالی این آرای
عرصهٔ زمین وزمان باد ؛ بمحمد وآله الامجاد بعد
ار فراغ قواعد اطاعت و فرمان برداری که شیوهٔ
فدویان سر نار است رسم آداب حد متگاری
بجا آورده بر صفحهٔ صحیفهٔ اخلاص واختصاص
نگاشته معروض میدارد ' فدایت شویم ! صحیفهٔ
رحمت ونسخهٔ بشارت یعنی خطاب مستطاب
مشکین طراز مسکین نواز رقمزد خامهٔ عنبر بیز
شمامه مسی ومحتوی نوید تعمیر وترمیم دیوار
سد مانند بند سلطانی که یکی از اسیه وخیرات جاری
سلطان محمود عاقبت محمود ودر ظاهر حال مادهٔ
الحیات زراعات ومزروعات این صفحات اما در
معنی باعث آبادی بلکه موجب حیات این تشنه
لبان است از مصدر حضور عنایت ظهور مرحمت
منظور رحمت ما نور عالی روحی فداه بدست
یاری جناب قدوة السالکین وزبدة العارفین
جناب خلیفه صاحب شرف صدور یافت وار قرائت
وملاحظهٔ آن رقم عنبر اشهم ومنشور عزت نشو
جها نمطاع خواطر فسرده وقلوب پژمردهٔ این
شرمندگان احسان حیات وطراوت دوباره بحود
حاصل کرده خاضعانه بعرض استان فیض نشان
میرسانیم ازآنجا که سایهٔ دولت خدا داد عالی
در حقیقت آفتاب اقبال این ذرات تمثال وسطر
عنایات والاوفی الواقع باعث عزت واعتبار وآرامی
این کمخدمتان سراپا انفعال بوده وهست بنابران
شکرانهٔ این نعمت دعای دوام اقبال عالی را در
ایام ولیالی بر ذمهٔ خود فرض عین و عین فرض
دانسته دقیقهٔ از طریقهٔ دولتخواهی فرو گذاشت
نخواهیم نمود وهمهٔ اوقات مشغول
ومشعوف حمدت وثناء

یارب به نصیب تو شهنشائی باد
بدخواه ترا تیر سحر گاهی باد
یارب همه عالمت مسخر بادا
تا دامن حشر سایه گستر بادا

* * *

بار شگفت چو گلبرك ترى روى زمين
بار در سفت نگلها نگ درى چرخ برين
این چه عهدیست که شد مشت در و نامهٔ صلح
این چه وقتیست که شد نسخ ذرو دفتر کین
شیر از هیبت نخجیر بود صومعه دار
باز از صولت دراج بود گوشه گزین
بس طربناك بود رائحهٔ باد صبا
بخطا هم نکند یاد کسی از نافهٔ چین

* * *

ظلمت و نور شب و روز بهم دوش و کنار
چهرهٔ گیسوی لیلی است مگر لیل و نهار

* * *

درجها نیابی سردار علام حیدر خان
نارد هر لحظه بفیروزی خود کون و مکان
نسق عدل ازو تازه چو گلشن ز بهار
بخشش وجود ازو شادچو رضوان رجهان
آتش و باد بهم یافته چون روح و بدن
صعوه و باز بهم ساخته چون پیکر و جان
ره نیابد بدرش هیچ کهی اهل نفاق
خضر والیاس درین باب بهم بسته میان
دشمنانش همه مقهور چو اصحاب جحیم
دوستانش همه «منصور» چو ارباب جنان

* * *

سپیده دم که زملک خیال بستم بار
شدم بعرصهٔ جنت تحته الا نهار
شفق زجیب افق برکشید دست کرم
سحر زپردهٔ اطلس کشاد دست نثار
زیمن مقدم گل عندلیب تازه دماغ
زحسن نالهٔ قمری ریاض تازه نهار
شکفته چهرهٔ گلشن چو جبهٔ خوبان
نخفته دیدهٔ نرگس چو مردم خمار
چو کوه طور می تاک دایم اندر جوش
چو نخل طوبی درخت شکوفه در گفتار

من اندرین که چه ملک است واین مقام کجاست
برفتم از خود و باخود شدم بچندین بار
سروش غیب که یادش همیشه باد بخیر
بخنده گفت که ای ساده لحظهٔ هشدار
بخویش باش که این ملک شهر غزنین است
همان حرانه که اشراف اوست دایم جوار
همان حرانه کزو داشت جاه بابل ننگ
همان حرانه که دارد ازو نحستان عار
زیمن مقدم سردار آسمان رفعت
خدیو ملت ودین شهریار دار ومدار
طراز صورت ومعنی علام حیدر خان
سپهر دولت و بحر سخاو کوه وقار
دری جهان بح خلق بار بگشاید
که شکر نعمت خالق کنند لیل ونهار
هوا و آب ازاست معتدل امروز
وگرنه کس بزمستان ندیده فصل بهار
اله تا که زمین است وگلشن از ازهار
اله تا که زمان است وآسمان دوار
مباد سایهٔ لطفش کم ازسر «منصور»
بحق احمد مختار وآله الاطهار

بباقی ختم مقال به دعای وجود ذی بجود عالی نموده مدام بداندیشان را مغلوب و مقهور خواهام و دوستان را بروسادهٔ عزت و کامرانی آرزو مند. برب العباد.

«انتها»

فغانستان . یا سرزمین مفاخر علمی و اجتماعی !

شاه عبدالله بدخشی

حالیکه در ادوار باستان ، از حیث تشکیلات
اساسی وسیعتر بین ممالک آسیای مرکزی
بشمار میرفت .

سرزمینی که نژاد (آریا) در دامان کهن
سار آن متولد و در آغوش وادیهای روح پرور
آن تربیه و در پرتو فیوضات قب ملت محیط
طبیعی این ناحیه تکثر و بالآخره برای ترتیب
تشکیلات اجتماعی ومدنی اکثری از مناطق
عالم ، حصهٔ خاك پهناور هند ، قسمتی به شبه
جزیرهٔ بالقان و جماعهٔ بخاك آلمان منشعب
شده ، شالودهٔ تهذیب و تمدن را در آنجوالی
نهادند

مملکت بالاستقلالی که امروز از بام دنیا
(پامیر) تا اسلام قلعه واز خط ، طبیعی دریای
آمو تا نواحی (تهل) امتداد دارد ، از حیث مفاخر
افغانستان پر اسرار ترین و مفتخر ترین کشورهای
عالم دانسته میشود .

موقعیت بس مهمی که از نقطهٔ نظر جغرافیائی
نصیب این کشور کوهسار گردیده و بحیث کلید
محفظهٔ قلب آسیا شناخته میشود ، سبب شده است
که در همه اعصار تاریخی ، گاهی به عنوان معبر
قوافل مهاجرین ملل مختلفه ، هنگامی بحیث
راهرو تهاجمات اقوام ، زمانی صحنهٔ مجادلات
رزم و شهامت افغانیان به مقابل اعدا ، عرصهٔ
معرض تاخت و تاز جهانخواران و سفاکان نوع
بشر و بالآخره ادواری مهد تهذیب و تمدن
سرچشمهٔ انتشار فضایل علمی ، فلسفی ، سیاسی
واخلاقی جامعه واقع باشد .

علما میگویند که سبب ترقی علم و اخلاق
تربیت است ، درحالیکه تربیت مولود امنیت
وامنیت نتیجهٔ عدالت میباشد

گرچه در بادئی نظر ، به استناد این اصل
مهم اجتماعی ، بنظر میرسید که در سرزمین
آریانا (افغانستان) در چنین موقعیت مهم
جغرافیائی ، موجودیت حوادث مکرر و پیهم ادوار
تاریخی ، مانع نبوغ رجال نامور در ناحیهٔ علوم
وسیاست خواهد گردید ، اما به قول شاعر

گوهر پاك بباید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود

نسل صالح آریانا ، با آن حوصلهٔ که در
مقابل عدم تسلیم حوادث دارد ، نه تنها آنکه
سایر پیش آمدهای مشئوم تاریخی را از صفحهٔ

طن، با عرض قیام فدا کاری ووطن دوستی حو نمود، در عالم فضایل ومعانی، بد ستیاری ولادهای صالح و برومند، چنان یادگارهائی به عالم انسانیت اعطا کرد که اکثر ممالك دنیا از داشتن چنان رجال محروم بوده واگر رحالی د نیا تقدیم کرده، بیش از پس بوده است که این کشور عتیق بداشتن آ نهامفتخر بوده وبده می خواهد بهاین تقریب سوی آن دوا تیکه خواه درسلسلهٔ علم وکمال وخواه درمحیط سیاست وادار ه وخواه دردایرهٔ فلسفه اد ب وصنا یع مستظرفه: درسائر افتخارات مدنی وتهذیبی افغانستان افر وده اند مختصراً عرض اشاره نماید.

افغانستا از نقطهٔ نظر دین در ادوار قبل الاسلام

٦ قرن پیش ازظهور حضرت مسیح، شخصی در بلخ ظهور کرد که باانتشار دیانت او تحول عجیبی در معتقدات قایم گردید. این شخص که بنام (زرتشت) یادمیشود، موحد وموسس دیانت زردشتی است، در کم مدتی دیانت او در سر زمین افغانستان، ایران، صفحات ترکستان حتی بعید ترین نقاط منتشر ومبسط گردید تاآنروز که افغانستان مرکز تمدن وتجارت ایشیا شمرده می شد کانون علم ودیانت نیز گردید، مدارس تبلیغی وتعلیمی دین زردشت درهر جامفتوح شد، دراستنساخ کتابهای زند وآویستا بالتکرار صرف اجتهادبعمل آمدوخلاصه مقارن با چنان عصر یکه اهل عالم اکثراً درخواب غفلت فرو رفته اند، افغانستان از حیث علم وسواد، واز نقطهٔ نظر معرفت وتمدن از پیش قدم ترین ممالك شمرده می شود.

افغانستان ورحال سیاسی

درحالیکه ازافغانستان درعالم سیاست ظهور کرده، خواه درادوار قبل الاسلام ویابعد ازاسلام در بزرگترین سیاسیون دنیا بوده و شرح اعمال محیر العقول آنها نه تنها دراصلاح مصالح امور امپراطوریت افغانستان، بلکه در عوض کردن مجرای حالات تاریخی، جغرافیائی، تهذیبی وتمدنی ایشیای مرکزی، از عناوین برجستهٔ تاریخ جهان دانسته میشود، واستحصال استقلال افغانستان، هکذا شهامت، اداره، عدل ودادگری (کانیشکای کبیر) وبالخاصه بسط وتوسعهٔ تمدن گریکو بودیك، باترقیات صنعتی، فلاحتی ومدنی افغانستان دراعصار قبل الاسلام که محصول مساعی او می باشند بزرگترین حصهٔ افتخارات تهذیبی ادوار باستانی شرق رابه خاك افغان ارجاع مینماید.

ثبات واستقامت در برابر شاهان یونانی باختر اگر عرته وذرات خاك افغانستان بوجود فرزند نامدار این وطن اعلیحضرت یمین الدوله

محمودکبیر غزنوی میبارد سر است چه : او در جهان اسلام بحیث یك قهرمان . مصلح ، در اعهد سیاست به عموان یك و مان روای حقیقی ودرعالم‌معانی بنام پادشاه وهربی واقعی علم‌وادب خطاب میشود !

کارنامه های بزرگ اعلیحضرت شیر شاه سوری اعلیحضرت شاه محمود هوتکی اعلیحضرت احمد شاه‌درانی ونابغهٔ بزرگ وپیشوای افغانیان اعلیحضرت محمدنادر شاه غازی « روح‌الله‌روحه » در راه‌اعتلای نام افغانستان، درسایرخصوصیات مدنیه وسیاسیه‌میمای تاریخ تعالی وترقی‌شوکت وعظمت این وطن دانسته می شود

سیرحکمت وفلسفه در افغانستان

درعالم اسلام فلاسفهٔ بزرگ عدهٔ محدودی دارند ، باوصف ذالك سرزمین‌افغانستان مانند ابوالنصر محمد بن محمد بن اوزلغ بن طرخان معروف به (فارابی) وابن سینا وحکیم ناصر خسرو علوی بلخی ومولانا حسین‌کاشفی هروی وسید جمال‌الدین افغان دوات معظمی‌درجهان فلسفه ، حکمت ، اخلاق وسیاست دارد که علماء و فضلا پروانه سان بدورمشعل افکار ایشان طواف احترام اجرا نموده وازفیض انوار علمی وفلسفی آنها مستفید میگردند

باتحول جدیدی که پس ازقرن ۱۸ میلادی دراثر ظهور فلسفهٔ مثبته‌در عالم علم بوقوع‌پیوست معهذا نظریات فارابی در فلسفهٔ الهی (ماوراء الطبیعه) و تقسیم قوای نفسیه (پسیکو لوژی) اخلاق وموسیقی وهکذا آراء ابن‌سینا در فلسفه وحکمتاً کثراً اساس‌اعتقادات علمی امروزی را تشکیل میمنایند

افغانستان ازنقطهٔ نظرفقهاء علما وادبا

ترتیب اسماء رجال علمی وادبی‌افغانستان وطوریکه شایسته است ، ذکر فضایل و محاسن علمی آنها ، ملمدتر از ان است که این مضمون ناچیزانه از اداى آن برآمده بتواند معذا لك اینقدر می توان گفت که علمای افغانستان در راه نشر تعلیمات اسلامی چه درفقه وحدیث وچه در تصوف اسلام‌وغیر ذالك ازحیث خدمات برجسته ، سهم بزرگی دارند . ازآنجمله بطور مثال میتوانم عرض کنم که اجتهادات ومساعی فقیهٔ اعظم وصاحب مذهب مهذب حنفی امام ابوحنیفهٔ خواجه سه یارانی کابلی رحمة الله تعالی علیه در فقه وفقاهت وخدمات زبانهٔ حضرت امام قتیبهٔ بغلانی رحمة الله علیه در علم حدیث سرمایهٔ مباهات ملت افغان مبنا شد .

کوشش و فعالیت مولانا جلال الدین بلخی خواجه عبد الله انصار ، حکیم سنائی غزنوی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در راه نشر دیانت وعلم وتصوف فتح یکباب جدیدی از

جتهادات مذهبی درافغانستان حساب می‌آید

* * *

شعرا ، ادبا ، استادان صنایع ، وطن عزیز ما آنقدر دارد که تنها نام بردن آنها مستلزم تالیف یك کتاب میشود

حکیم ناصر خسرو علوی بلخی ، منوچهری دامغانی، فرخاری، میراسعدحوستکی،ظهیرالدین فاریابی ، امامی هروی ، سعیدهروی،امیرخسرو دهلوی ، مولانا بدخشی ، امیرشاهی سبزواری مولانا عارفی هروی ، میرزا عبدالقادر بیدل خواجه ابوجدی مستوفی سبزواری مولانا صاحب بلخی .

ازپیشقدمان سلسله ادبای این کشور میباشند؛ ضمناً اینقدر عرض کنم که استادان سخن پارسی باهموطن شما است یادر وطن شما بسایهٔ تربیت شاهان علم‌پرور ماسبق این خاك فضلت دوست تربیه شده اند .

* * *

در زوایای خرابه زار کهن ام البلاد بلخ که حالا آشیان بوی دیده میشود سابقاً باسمی بهاری بود که انوری و فرخی در منظرهٔ آن درس ادب می آموختند .

اینکه امروز درسر نشیبی های تپه‌های غزنه، خاك افسردهٔ قبور مردگان را می بینید ، دیروز سرا بستانی بود که فردوسی درکنار جویبار و سایهٔ اشجارش به تصنیف شهنامه می پرداخت .

والحاصل باید معتقد بود که خاك مرد زای افغانستان ، بمثابهٔ چنان گنج شایگانی است که توصل بحقایق مکتومهٔ آن باعث ظهور مفخر تهای بیحد وحصری به اهل این مرز گردیده و کشف هر حقیقت نوین ، سبب خواهد شد که ملل جهان بطرف عنعنات تاریخی این خطه بدیدهٔ احترام نگاه کنند !

ماامیدواریم تاآن لحظهٔ که گردش لیل و نهار دردایرهٔ انتظام قانون قدرت است تا آن موقعیکه فصول اربعه وسیلهٔ نظام حیات مخلوقات می باشد وبالآخره تاآن دمیکه بشر به ارادهٔ الهی ، حق زندگانی رادرین کرهٔ خاك دارد؛ افغانستان عزیز آباد و اقعا نیشان نام آور ملل جهان خواهد بود .

دو بیت از عنصری بلخی

دلیکه رامش جوید نیابد او دانش
سریکه بالش خواهد نیابد او افسر

ززود خفتن واز دیرخاستن هرگز
نه مرد یابد ملك و نه پرملوك ظفر

مشاهیر

شاعر فقید مهجور کابلی

۱۲۶۲-۱۳۵۷ هجری - قمری

بقلم آقای عبدالغفور خان « شرر »

شاعر فاضل ومعروف وطن، مرحوم مهجور کابلی که مجملی از شرح حیات شان بایك قطعه نمونهٔ شعری قبلاً در نمره ۳۵ (شماره ۱۱ سال سوم) مجلهٔ شریفهٔ «کابل» درج وار نظر قارئین کرام گذارش یافته است - دوسال وسه ماه قبل در اثر عارضهٔ درد گرده (کلیه) وضعف قلب مختصری، که منتج بسکوت قلب ونبضش گردید، داعی اجل‌را لبیك گفته رهسپار عالم جاودانی شد (کل نفس ذائقة الموت) - گویا زندگانی نود وپنج سالهٔ مشار الیه توأم بازمستان سال ۱۳۱۶ بسر آمد

چون اکثر دوقمندان وقدر شناسان در هرگوشه وکنار مملکت آزاد ما وفضلای گذشتهٔ وطن جستجو وتذکر مینمایند وخوشبختانه مجلهٔ شریفهٔ «کابل» نیز بنوبهٔ خود این عهدهٔ مهمه را متکفل بوده، همواره ازمشاهیر وسابقه داران عالم ادبیات در کشور عزیز، صحبت ها میکند بناءعلیه اینك بنده نیز جرئت یافته مستند برانچه اززبان‌وآثار این شاعر فقید بیاددارم، اختصاراً چند سطر دراطراف حیات وهمچنین سلیقه وسبك شعر وآثار باقیمانده وی مینگارم

اسم، شهرت ومولدش : -

طوریکه در نمرهٔ متذکرهٔ «کابل» هم قید است - اسم او عبد الستار تخلصش «مهجور» ومولدش درحوزهٔ کابل سال ۱۲۶۲ هجری قمری میباشد،

تربیه وتحصیلاتش

از سن ۷ سالگی ملکه‌بیشتر ازان تحت توجه‌پدر مرحومش (که‌در منقولات ومعقولات علامهٔ عصر خود بود) شروع بخواندن و نوشتن کرده، پیش از رسیدن به ۱۲ سالگی فارسی را بخوبی، صرف ونحو عربی را تایك اندازه آموخت - وقتی که عمرش به۱۲ سال میرسید مخصوصاً بحفظ نمودن قرآن کریم دوق زیادی داشت چنانچه بالآخره پدرش ازین‌عزم ودوق وقوف بهمرسانیده اورا باین عزم مقدس امداد نمود وبلا فاصله تحت نظر یکی از اساتید لایق حفظ کلام مجید آغاز کرد . همچنین تا که با

سن بیست سالگی می نهاد ، قرآن شریف را تقریباً بوره حفظ کرده بود ودرعین زمان دیگر عناصر تعلیمی خودرا هم تقویه نموده میرفت و باوراانه یکی دوساعت درس خواندن ،تا اینوقت از صرف و نحو عربی ومبادی فقه شریف معلومات ابتدائی ملکه متوسط اندوخته بود

مقارن آنزمان (در حدود سال ۱۲۸۳ ه ، ق) بایکی از اقارب خود بعرض تجارة بهند رفته وازانجا تا شانگهائی (چین) نیز سفر قلیل المدة نموده بود . حین بازگشت از سفر دریائی جهت انجام نمودن پارهٔ معاملات تجارتی مدتی بهند(بمبائی ـ دهلی)متوقف گردیده وضمناً از فرصت استفاده کرده در آنجا تحصیلات خویش ادامه میداد ودیری نگذشته بعلوم فقه اصول شریف ومبادی منطق معلومات خوبی اکتساب کرد حتی بمبادی فلسفه و حکمت هم خودرا آشنا ساخت .

بعد مراجعت بوطن هنوز هم رشتهٔ تحصیل ومطالعه را ازکف وانگذاشته بلکه تادوسه سال که بکابل مقیم بود ، در ادبیات ، عروض ، معانی و بدیع ودرعلم حدیث وعقائد هم شرح مشکوة شریف را باشرح عقائد نسفی وخیالی وغیره قسمتی از پدرآموخت و برخی بر دمن خوم قاضی سعدالدینخان و بعضی دیگر از علمای معاصر کابل دریافت نمود و بعدها اندکی هم در علم تفسیر معلومات ودسترس پیدا کرد

رو بهمرفته درینوقت تعلیماتش نسبة عالیتر شده و بهمه حال هنوز برای پیشرفت و تکمیل تعلیمات خود هر طرف دست وپا میرد وآرزو داشت حتی تمام عمر خویش را صرف تحصیل کند مگر چون پیشهاش تجارة وازمسافرت ناگزیر بود لهذا بیشتر از این برای تکمیل و ادامهٔ تحصیل موقع نیافت

قریحه وسبك شعری او :

مهجور بدواً شاعر نی بلکه شعر فهم بود چون شعر فهمی هم درحقیقت بدون یك ملکه و استعداد بهر کس میسر نبوده و ذاتاً مراحل اولیهٔ شعر و انشاد محسوب می شود ، آهسته آهسته عنان فکروی را بجانب انشاد سوق داد در اوائل بعضی قطعات ، رباعی و احیاناً حکایاتی را (بطور مثنوی) و البته با تکلف نظم میکرد سپس بصنعت تخمیس دست یافته واول باول این شعبهٔ شعری را بپایهٔ استادی رسانید بمرحلهٔ دوم یعنی و قتیکه به غزل و قصاید وغیره تشبث نمود ، در عرصهٔ کمی طبعش بکلی مواج گردیده وطوریکه خودش ادعا مینمود ، نظم وانشاد برای او نسبت به نثر ، بمراتب اسانتر بود . بهر حال شعرش درعین زمانیکه تمام مزایا ومحاسن لفظی ومعنوی را در بر دارد باوصف آن عاری از تکلف ومنتها سلیس وروان میباشد .

خوش بیان و روان طبع وی را ازینجا میتوان تصدیق کرد که « کریمای » سعدی

(و ح) را (در حدود دو صد و پنجاه بیت) نبی
در عرصهٔ کمتر از دو ساعت سر تا پا تخمیس
نموده است وطوریکه در قسمت دیگر این مقاله
چند بیت آن ملاحظه می‌شود این اثر شیخ را
که‌حقیقتاً سهل ممتنع ودرجای‌خود از مهمترین
اشعار فارسی بشمار میرود ، مشار الیه با یك
سلیقهٔ بسیار مرغوب ومطبوع درکمال سلاست
وجزالت مخمس کرده است - اینك نظر دقتی
باشعار وآثارش می‌اندازیم

غزلیات

غزل مهجور کلا سبك ومحتوی برمضامین
دقیق اخلاقی اجتماعی وادبی است درغزل
عموماً سبك متاخرین شعرای فارسی را تعقیب
نموده آثارش دارای همه گونه صفات
و ممیزات شعری میباشد - از لحاظ حسن
کلمه بندی انسکاک درمضمون ، شوخی وزندگی
استعارات تشبیه و تلازم بالآخره
سائر محسنات لازمهٔ شعری ، مزیت کامل
ومخصوصی دارد معهذا سلیس وروان ومنظور
سائر طبقات است ، دوسه قطعه غزل او را که
باستقبال از شعرای متأخر انشاد نموده ، ذیلاً
اقتباس میکنم

مطلع ظهیر فارابی .

چشم آهو گر به بند شست ز هگیر ترا
میدهد چون مغز جا دراستخوان تیر ترا

غزل مهجور

فرصت درخون‌طپیدن نیست نخجیر ترا
آفرین بادا از رسائی شست رهگیر ترا
گر فرود آید مسیحا از فلك بهر علاج
غیر مردن چاره نبود زخمی تیر ترا
جان دهد بسمل بزودی زانکه‌استاد ازل
داده زالماس نگاهت آب شمشیر ترا
بهر قتل بیدلان‌امروز در گلزار حسن
باغبان بنهاده بر گل دام تزویر ترا
گریهٔ بیهوده کم کن عمر ده مهجور عشق
می نشوید آب دیده خط تقدیر ترا

مطلع غزل بیدل

نشئه از بیخودی دارم چو شبنم در دماغ
از گداز رنگ هستی کرده ام می در اباغ

غزل مهجور

بسکه ازخود رفته‌ام‌ازمن نجو رنگ سراغ
میکنم چو شمع بعدازسوختن سامان داغ
رخصت نظاره ام فرصت درین گلشن نداد
در شکست رنگ‌ماچون گل میکنم خواب فراغ
دامن مینا ، تری از موج می پیدا نکرد
تا شکست شیشهٔ دل سوخت ، مستی را دماغ
میزند گل فال شوخی بسکه در صحن چمن
رنگ‌وبو گردیده فرش گلشن و دیوار باغ
جام عشرت گل ز مستی در خمار رنگ بود
ریخت از شوق لبت ، تا باده ، شبنم در اباغ

تا که دارد ربط یکرنگی بخود آثار عشق
شمع را خاکستر پروانه شد دود چراغ
بی‌تمیزی بسکه شد «مهجور» در گلشن رواج
همنشین طوطی نطق‌مست اسمای زاغ

رباعیات

رباعیات مهجور نیز مانند غزلیاتش به سبک شعرای متاخرین — اکثر دارای مضامین اخلاقی وادبی و تماماً کاملا سبک میباشد، ولی مزیت خاصی که دارد عبارت ازین است که رباعیات او غالباً قسم بدیهه واقع شده، قید و واقعهٔ مخصوصهٔ دارد

اینک دو قطعه رباعی ذیل از اوست.

در «معرفهٔ» جست جمعیت همه خوبی
«مهدالك» آن ناز ست باشیوهٔ محبوبی
«الباقی» این دفتر غیر از ستم و کین نیست
«منها» زرده آرا را عاقبت مرغوبی

از فقر اگر مفلس و محزون باشی
وز دولت اگر مثال قارون باشی
این هر دو ندارد بجهان رنگ ثبات
پس وای اگر بیخود و مجنون باشی

قصاید

قصایدوی نیز بسبك متأخرین شعرای فارسی واکثراً گریز بنعت حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم کرده است وبا اینکه گریز آن بستقیم یکی از صحابهٔ کرام و یادیگر پیشوایان ونوابغ عالم اسلام ومجاهدین بزرگ افغانستان بوده است (مثلا مجاهدین محاربه میمند، محاربهٔ استقلال وغیره)، بهر حال مانند دیگر قصیده سرایان در گریز بمدح واظهار مطلب مادی آنقدرها مبالغه نموده بلکه میتوان گفت که ازین قبیل قصاید بسیار کم دارد، علاوةً مضمون قصاید او تماماً اخلاقی و اجتماعی است وجنبهٔ تصوفی بیشتر دارد، چنانچه معلوم میشود اکثر ازین قصاید را مشارالیه دراثنای اعتکاف ودر روزهای مقدسه مانند روز میلادالنبی (صلعم) یاروزهای عاشوره — عرسها وامثال آن و بمزارات واماکن مقدسه سروده است.

قطعات

بنابر آن قطعات هم بطولانی داشته مخصوصاً قطعات مربوطه به تاریخ بعضی وقایع وقضایای مهمه را درعصر خود هر وقته (با مادهٔ تاریخ بحروف ابجد) انشادمکرد چنانچه حاضراً ازاینگونه قطعات در جملهٔ آثارش بسیار زیاد موجود است وروبهمرفته درحدود ۶۵ الی ۷۰ قطعه تاریخ وغیره می شود. قطعهٔ ذیل را که عبارت از حل یك معمای منظوم میباشد از «رسالهٔ مجلس آرا» در ینجا نقل میکنیم، خوانندگان محترم صورت انشاد قطعه ودرعین زمان قابلیت مشارالیه را در حل معما، ازروی آن تخمین نموده میتوانند:

نظم بطریق چیستان ـ سوال

دی زمانی میشدم بر طرف صحرا از طواف
تا شود یکدم دلم از محنت دنیا بری
عورتی دیدم نشسته در میان همت مرد
هر زمان بر هر یکی کردی خطاب دلبری
گفتمش باشد روا ؟ از روی شرع مصطفی
باچنین نا محرمان بنشستن ' ای رشك پری
گفت نامحرم نه بینند ـ هر همت از یك مادر اند
کرده یك مادر مرایشان را رشفقت مادری
دو برادر دو برادر زاده یك داماد من
وان دگر شوهر ' دگر بنده بودچون بنگری
اینچنین مشکل مرا پیش آمد ای دانای عصر
گرکسی روشن تو اینرا از جوانی برخوری

جواب مهجور

بدکسیری مادر شان' بشنو از مهجور جویش
یك غلام زاد و شد از بندگی یکسر بری
عورتی بخرید اورا داشت آن عورت پدر
دختری و یك برادر داشت با خود ما دری
بعد از ان بهر پدر ' آن عورت آن زن را بخواست
دو پسر آمد زایشان همچو گلبر گ تری
بار از بهر برادر خواست بعد از افتراق
دو برادر زاده پیدا کرد هر یك چون پری
چونکه زو هم شد جدا شخص دیگر اورا بخواست
شد دو تن پیدا از ایشان همچو ماه و مشتری
خواست عورت را یکی و دخترش را آن دگر
آن سوالست این جواب البته نیکو بنگری

از کتاب خیر الفقه این سخن برچیده ام
تا شود ظاهر بهرکس مثل چرخ چنبری

مثنویات :

مثنویات مهجور نسبت به سلاست و جزالت موقعیت مشخصی را داراست ' در مثنویات او هیچگونه تکلف ابهام ' کلمات نا مأنوس وغیره موجود نیست بلکه مطالب را طوری افاده کرده است کـه انتهای استادی ومهارتش را به ثبوت میرساند و بسیار ساده و قریب الفهم میبا شد ـ در جملهٔ آ ثار ش حکایات منظوم ' ساقی نامه ' بعضی از سفر نامها وغیره شامل است ومخصوصاً منتخب « یوسف زلیخا » « مکتب خانهٔ عشق » ـ را در کمال قابلیت برشتهٔ نظم کشیده که اینك چند قطعه نمونه از مثنویات مشار الیه ذیلا درج شد .

از کتاب یوسف زلیخا . ـ

(بخواب دیدن زلیخا ـ یوسف علیه السلام را در نوبت اول)

شبی چون روز روشن بود تابان
نشاط افروز چون صبح جوا تان
در انشب بار از خود با ز مانده
پر زاغ شب از پر و از مبنا نده
بگلشن مـا نده برگس نا شگفته
عسس گـو ئی نمیزد دزد خفته
چنان خلق جهان از خواب بیتاب
که چشم عاشقان هم رفته درخواب

سگان شهر را فریاد بسته
خروس صبح بال و پر شکسته

. . . .

. . . .

زلیخا را نکه از عمها بری بود
بباغ زندگی رشك پری بود
خمار عشرت از دل تاب بردش
بیالین سرمها دو خواب بردش
خجل شد مهر رویش پیش مهتاب
بشد بیهوش زان حسن جهانتاب
مه در برج نیکوئی چنین دید
که خود را محو در پیشش عیان دید
بهشت عدن را خرم بهاری
بشهر خوبی و بان شهر یاری
قیامت دید عجب آن سرو قامت
رخش تابان چو خور شد قیامت
چنان حسنی بعالم کس ندیده
مگر پرورد گاری کافریده
بچشمش بود صد فتنه مهیب
برای صید عاشق بی مدا را
زلیخا چون نظر بر رویش انداخت
بیك دیدن محبت کار او ساخت
زدل آه و زجان فریاد برداشت
نهالی تخم مهرش را بدل کاشت
ز خواب آمد عجب دلگیر برخاست
چو معبد در پهلوی خود نخود کاست

مخمسات :

چنانچه در فوق هم اشاره نمودیم 'مهجور در صنعت تخمیس ذوق مخصوصی داشته و اکثراً شعر را طوری مخمس ساخته است که گویا خود شاعر غزل خود را تخمیس کرده باشد یعنی با وجود سبکها و اصولات مخصوصهٔ شعر و انشاد (که برای هر شاعر وطرةً اختصاص جدا گانهٔ شمار میرود) و ذوقها و زمینه های مختلفهٔ آن غزل هر شاعر متأخرین را که خواسته است ، مخمس نسازد در هر کدام آن استادی و مهارت کامل خود را نمایان ساخته چنانچه این چابکدستی وی در تمام مخمسات مشهود است ، بقول خودش در حدود دو هزار قطعه آنچنان غزلهای را تخمیس کرده که اکثراً مشهور نبوده و در دواوین و کتب مطبوع سراغی از آن نیست بیشتر اشعار حافظ - بیدل - مولانا عبدالرحمن جامی ، و هلالی ، هروی - ظهیر فاریابی ، صائب - کلیم ، و غیره را از جملهٔ متاخرین ؛ و غزلیات ، مشرقی ، 'ولی طواف - شهرت ، بی خبر - الفت - عشرت ، ندیم ، و مستغنی ، را از جملهٔ شعرای کابل که اکثراً معاصر و مصاحب وی بوده اند ، مخمس کرده ، بهر حال اینك قسمتی از مخمس کریمای سعدی با دو قطعه مخمس دیگر را نمونةً درینجا اقتباس مینمایم :

از مخمس کریما (مطلع)

الهی کرم کن براحوال ما

مـوران زقهرت پرو بال ما

مبین ازعقب سوی اعمال ما

کریما به بخشای برحال ما

که هستیم اسیر کمند هوا (۱)

ز بدست جامی سرچون مگس

زدست معاصی بچندین هوس

نه کس هست ماما دمی همنفس

ندار یم غیرار تو فر یادورس

تو ئی عاصیان را خطا بخش و بس

مکن ازکرم نور ایمان عطا

طفیل محمد (ص) بهردوسرا

مر جا نب اهل فکر و دعا

نگهدار ما را ز راه خطا

خطا درگذار و صوابم نما

نثرنویسی

مهجور درنثر نویسی نیز ازمعاصرین خود عقب نمانده وارآنچه فعلاً دردسترس مطالعهٔ نگارنده موجود است معلوم می شود که آنمرحوم درنثر هم قدرت قلمی زیادی داشته است ، سبك انشای وی مرغوب وطرز افاده اش (باسلوب نثر نگاری قرن گذشته) بسیار قابل وصف میباشد چنانچه ازین چندسطر ذیل که ازخاتمهٔ رسالهٔ محلس آراء ، مؤلفهٔ وی استخراج وانقل می شود ،طرزانشایش را بخوبی میتوان فهمید ـ

« . . نی نعرض میر ساند اینکه وقتی از اوقات فقیر راهم بیاد رفتگان وامرات یاد آوری نموده اردرگاه قاضی الحاجات دعای حسن خاتمه را دریغ ندارند وار مطالعهٔ نظم و نثر ـ پس ازوفات سینهٔ مجروحم را آماج ایراد نحارند ومرا درملك عدم آزرده خاطر نسازند چرا که چون نحیات مستعار ژ با دیدهٔ خونبار وسینهٔ براضطرار ودل بیقرار ـ درابل ونهار ـ بی اختیار بودم لاجرم درکنار وان سرای سپنجی نوئی ازقانون سحن سنجی بر دوام تا که نوائی امتیار سعد ونحش نرسم و اردل وجان درمحلس اهل عرفان سبب شماتت مردم غیر ایقان بخاموشی بر فتدام که ازکتاب کتاب محققین با تقر یر وتلقین زبان جرئت کشایم لاکن . . . »

مجموع آثارش :

ابتدا که بفکر تالیف وتصنیف افتاده است رسالهٔ « مکتب » خانهٔ عشق وبعد هـا کتاب « بزم وصال » را سروده واین دو باثر نخستین وی . او لی بسلك مثنوی ملا غنیمت (کهاو

---

(۱) فاضل « ابن‌قاصی » مرحوم نیز کریمای سعدی(رح) را تخمیس کرده ولی مطلع فوق را که قبلا آقای حافظ نورمحمد خان منسوب بوی دانسته اند ،شاید اشتباهی بهمرسیده باشد زیراکه مطلع فوق حقتاً از مهجور ودرنسخهٔ خطی (خط خطاطمعروف وطن مرحوم میر محمد حسن خان) اکنون هم موجود ومصدق است . « شرر »

هم تحت همین عنوان رسالهٔ دارد) ودو می سبک
مخصوصهٔ میباشد چنانچه در قسمت گذشتهٔ مقاله
ملاحظه شد ـ درزمانیکه بداخلهٔ مملکت (تمام
ولایات شمالی "میمنه" هرات ، غزنی ، هزاره
جات ـ کل سمت مشرقی تا نورستان ، لغمان
وغیره و بعض حصص قندهار کر از سمت
جنوبی) و مرتب بطرف ماوراء النهر (سمرقند
، بخارا) سیر و سیاحت می نمود ، " رسالهٔ
مزارات » راطور مثنوی نظم کرده است ودرین
رساله تماماً ازنقطهٔ نظر تاریخ اسلام و تاریخ
افغانستان بطور موثوق استقراء و تتبع کرده
بعد که یکی دو مرتبه در هند (قریباً تمام
حصص پنجاب ، حیدر آباد دکن ، حیدر آباد
سند کشمیر وغیره) مشغول سیر و گردش بود
کتاب "سیاحت الهند » را در نظم ونثر و تمام
نتیجهٔ سیاحت به سبک بسیار مرغوب وروانی
تالیف کرده است ـ درین کتاب جنبهٔ فولکلور
عادات ور سوم وغیره مردم (آنجا) بیشتر
دخیل است واکثر قضایای چشمدیدرا در کتاب
خود ذکر میکند پس ازان باز مدتی در خود
کابل متوقف مانده بنام تفریح واستفاده ازموقع
رسالهٔ " مجلس آراء » را که شامل قصص ،
حکایات چیستانها ، معماها ، مطایبات ، تفصیل
صحبتها ومجالس ادبی و غیره میباشد ، بنظم
ونثر تدوین کرد ، درانتائیکه برای آخرین
دفعه از کابل براه مزار ، میمنه ، هرات ، مشهد
وعشق آباد ماوراء النهر جهت خریداری نقره
سفر میکرد (در ینوقت از خود سرمایه نداشت
و بحیث نمایندهٔ تجارتی یکی از تجار کابل به
بخارا میرفت) اتفاقاً نزاع مشهورهٔ بین فرقهٔ اهل
سنت و فرقهٔ اسماعیلیه درانجا رخداده بود وچون
با وجود اجنبی و مسافر بودن در نزاع مذکور
تکالیف زیاد دیده است وهمچنین از لحاظ اهمیت
تاریخی موضوع ، قصیدهٔ ممتدی را سراپا (بطور
مثنوی) در رسالهٔ بنام " بلوهٔ بخارا » برشتهٔ
نظم در آورده است سپس که اخیراً بمرکز
مراجعت نمود مدت محدودی در دفتر " کارخانجات
حربی » عهدهٔ نویسندگی و محاسبی داشت و بالاخره
بعد از دورهٔ سی ساله و تحمل مشقات و متاعب مادی
ومعنوی که در حضر وسفر دیده بود خیلی خسته
شده حتی ازسیر و سیاحت نیز منصرف و بخانه
منزوی شده اوقات خودرا بمطالعهٔ کتب تصوفی
واخلاقی بسر میبرد وضمناً " مصباح المنیر » رانظم
ونثر درتصوف رسایل " ستارهٔ اقبال » و " شمس
الایمان » رانیز درعقاید تالیف نموده وهکذا
منتخب " یوسف زلیخا » راهم نظم کرد و اندکی
فراغت یافته ضمناً درصدد جمع وتدوین ما بقی
آثار پراگندهٔ خویش هم برآمده دیوان خودرا
که شامل غزلیات ، رباعیات ، قصائد وغیره است

نسبتاً تدوین وجمع کرد (۱)

بالاخره قبل ازانکه کاملاً بحاله متقاعد شود . بعضی از مناظر حرب عمومی را از قبیل جنگ البان ، فرانسه و بلجیم ، محاذات باقانیک (حرب یونان ، بلغاری و ترکی وغیره) رادر قید قلم آورده بود بحجم قصائد ومثنویات خود افزود وهمچنین درموقع جهاد (محاربهٔ استقلال افغانستان) نیزدلاوریها وکارنامهای مجاهدین افغان مخصوصاً در محاذات جنوبی مملکت بصورت قصیدها نظم کرده ضمناً کارنامهای برجسته و فوق العادهٔ قائد نامدار محاربهٔ استقلال افغانستان اعنی اعلیحضرت شهید سعید (رح) و رسالات وشجاعت فراموش ناشدنی والا حضرت « فاتح تهل کابل » را به اسلوب بسیار خوبی ترسیم نموده است .

بهر صورت ، چندی بعد بیچاره مهجور بنامرادی وشکنجهٔ فوق العادهٔ (نابینائی) دچار گردیده ،روز گاربه تنها حنجرهٔ وی را فشار داده یارای ناله کشیدن را ازوسلب نمود بلکه از دیدن مناظر وشاهکار های طبیعت هم محرومش ساخت ! .. تمام آثار ومؤلفات او قبل از سن ۸۳ سالگی (۱۳٤۵) قمری عبارت از اینهاست —

۱ کلیات ، دارای غزلیات ، رباعیات ، قصائد محسمات مثنویات ، وغیره

۲ کتاب « مصباح المنیر » در تصوف (نظم ونثر) در حدود سه صد صفحه

۳ کتاب « سیاحته الهند » — (نظم ونثر) در حدود سه صد صحیفه

٤ « مثنویات یوسف زلیخا » در حدود هشت صد بیت

۵ مجموعهٔ مخمسات » تقریباً شامل دوهزار قطعه غزل

٦ رسالهٔ مخمس کریمای سعدی

۷ « مجلس آرا » در حدود یك صدوبیست صفحه شامل نظم و نثر .

۸ « بزم وصال » « چهار صد بیت

۹ رساله » مکتب خانهٔ عشق » تقریباً متجاوز ازچهار صد بیت

۱۰ - « ملوای » بخارا دوصد بیت

۱۱ - گلشن خیال برابر مثنویات یوسف زلیخا

۱۲ - رسالهٔ شمس الایمان دوصدو هشتاد صفحه

۱۳ - « ستارهٔ اقبال » .. .. ..

۱٤ - رسالهٔ مزار . . . .

عادات و اخلاق او !

مهجور شخص نجیب متین و برد بار بوده ، عصبانیت

(۱) کلیات وی روبهرفته یکیم برابر کلیات « صایب » میباشد وتمام صنایع شعری را محسوب است مثلاً رباعیات وغزلیات طورمستزاد نظم ونثر (غزل،قصیده وغیره) غیرمنقوط ،تسمیط ، ترکیب بند ، ترجیع بند ، بحر طویل . . . وغیره معهذا کلیات خودرا خودش پوره تدوین کرده نتوانسته است ودوسه جلدکتابچه نادوسه جلد کتاب سعید هنوزهم ازآثار پراگندهٔ او (خارج دیوان) موجوداست .

کبر و عناد را نمیدانست و حرم نفس را نخستین شعار خویش قرار داده بود چنانچه خودش در اکثر اشعار خود اظهار میکند واقعاً با تمام مردم‌از در اخلاق و کشاده روئی پیش آمد میکرده و از همین جهت منظور هر نظر و محبوب القلوب ارباب فضل و هنر بوده همواره در مجالس اعاظم رجال مملکت و محافل علماء و فضلا و متصوفین مشهور رجا داشت از نقطهٔ نظر زکای نفس، جوادی و صفای طینت شهرت زیادی کسب نموده، بورع و پرهیزگاری وعفت درعصر خود ممتاز بود سی سال کامل را سفر و سیاحت گذرانیده است (۱) و در نتیجهٔ همین سیر گردش زیاد بود که مشار الیه مزید بر زبان مادری (فارسی) و زبان تحصیلی (عربی) بزبانهای پشتو، قزوینی، ازبکی و اردو متکلم بوده بازدو وازبکی افاده (اشعار دارازبکی و اردو دارد) و از زبانهای پورستانی و گجراتی استفاده لازمه هم‌میتوانست

نابینائی و خاتمهٔ حیاتش

بالاخره بماه ربیع الاول ۱۳۴۰ قمری روزی بعد از نماز ظهر (درمسجد باغ علیمردان به تلاوت قرآن کریم مشغول بود که بغتةً درد شدیدی بچشم ها بخود احساس نمود و با آنکه اطبا و دکتور های متخصص حتی‌الوسع بمعالجه اش کوشیدند متعهدا مساعی شان درحق وی بی نتیجه ثابت گردیده بعد یکماه مردمك چشمهایش از حد طبیعی بزرگتر شد و بیچاره مهجور در اخیر عمر از نعمت بصر هم محروم مانده بنامرادیهای وی فصل دیگری افزود. جناب صوفی عبدالحق خان « بیتاب » شاعر شهیر و فاضل معاصر وطن درحقیقت این بیت را

در عشق بتان باختهٔ نور نظر را
ما بند تو بیتاب نظر باز ندیدم

از زبان مهجور، درحق وی سروده است چه مهجور فطرتاً بحسن طبیعت عاشق و دلباختهٔ مناظر زیبای آن بود.

دوازده سال باقیماندهٔ حیات خود را همچنان باوضع بسیار نامطبوع، در گوشهٔ انزوا بسر برده شب و روز بذکر الهی مصروف بود، مع مافیه با صبر و استقامت مشقات حیاتی را تحمل نموده و هرگز شکایتی بزبان نمی‌آورد و صحتش هم تا آخر وقت بکلی خوب بود

ذوق ادبی وی را نابینائی هم متأثر گردانیده نتوانست و با وصف عدم اقتدار بخواندن و نوشتن با ضعف زیاد هر وقته بصحبت ادبی مائل بود.

نالهٔ آخرینش.

بعد ازخموشی دوازده ساله، تقریباً یکماه قبل از وفات خود (دلو ۱۳۱۶) شبی در وقت نماز تهجد، قطعهٔ ذیل را سروده بود و دو روز بعد که نگارنده حضور یافتم آنرا برایم خواندند و نوشتم.

صد لی عشرتیست در کابل
در زمستان، یا اولی الابصار (۲)

---

(۱) رباعی مذکور قرار ذیل است

سی سال پی حسن بتان گردیدیم با ناله و آه
سی سال دگر علم سخن ورزیدیم با دولت و جاه
این هردو نشد میسرم ای مهجور دیدیم یقین
هرچند درین دهر بجان کوشیدیم گشتیم تباه

(۲) درین مصرع ایهام خوبی را گنجانیده است، چه بیچاره خودش از نعمت چشم، هم محروم بود.

تا به شفاخانه ز صندلی بهتر
زانکه آنجاست راحت بسیار
شیرچای لطیف و قند و گلاب
فرحت افزاست در دل بیمار
بشنو از حال من درین موسم
مدتی شد که ماندهام بیمار
کمر من و چشم نابینا
وقف زیبا عبادات الغفار
چند امراض مختلف با هم
جمع آورده بر سرم ادبار
ریزش و درد گرده و قولنج
زحمتم میدهد به لیل و نهار
دور سر چرخ میزند چون چرخ
پای ها مانده ز قوت رفتار
عفو خود خواهم از خدا مهجور
به طفیل محمد مختار (ص)

بالاخره پیش خموش شد وچند روز دیگر هم از ریزش و درد گرده (کلیه) شکایت داشت روزهای اخیر ریزش ودرد گرده اش نسبتاً خوب تر شده بود حتی توقع میرفت که بزودی بافاقه آید ولی چون بمحتوای آیهٔ شریفهٔ «لکل امةٍ اجل اذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعةً ولایستقدمون» — مرگ مقدر وموقوتست، شب ۲۷ حوت ۱۳۱۶ در بین ساعت ۱۱ و ۱۲ شب بغتةً ضعف قلب بروی طاری ودرظرف دوسه ساعت منجر بهلاکش گردید ،

* * *

دو قطعهٔ ذیل را نگارنده در تاریخ وفات آن مرحوم نوشته است :

گر شادی وعشرتیست یا رنج و تعب
در دهر، کسی ز مرگ ایمن ننشست
این نقد حیات میرود از کف خلق
روزی بطریقهٔ که ماهی از شست
هرکس که درین کهنه سرا منزل کرد
آخر به بسی حسرت وغم رخت ببست
بنیاد وجودت، ارچه محکم بنا شد
آید ز تکان مرگ، آخر به شکست
مهجور که عمری بورع بود و بزهد
در بادهٔ توحید و حقیقت سرمست
مقراض نفس عاقبة الامر، افسوس
شیرازهٔ عمرش ز جهان جمله گسست
در سال هزار وسه صد وشانزدهم (۱)
(وی در شب بیست و هفتم حوت گذشت)

* * *

قطعهٔ دیگر

هر چند زین غم بس ناشکیبم
اما بسازم با صبر مجبور
پرسیدم از دل سال وفاتش
خوش پاسخی داد کافتاد منظور
گفتا خمش باش زیرا که (بادوست
بوصل جاوید پیوسته مهجور) (۲)

---

(۱) از مصرع اول واضح آسنه شمسی واز مصرع دوم باستثنای کلمهٔ آخری سنه عیسوی (۱۹۳۸) بحساب ابجد حاصل میشود
(۲) از جملهٔ بین قوسین بحساب ابجد سال هجری قمری (۱۳۵۷) حاصل میشود.
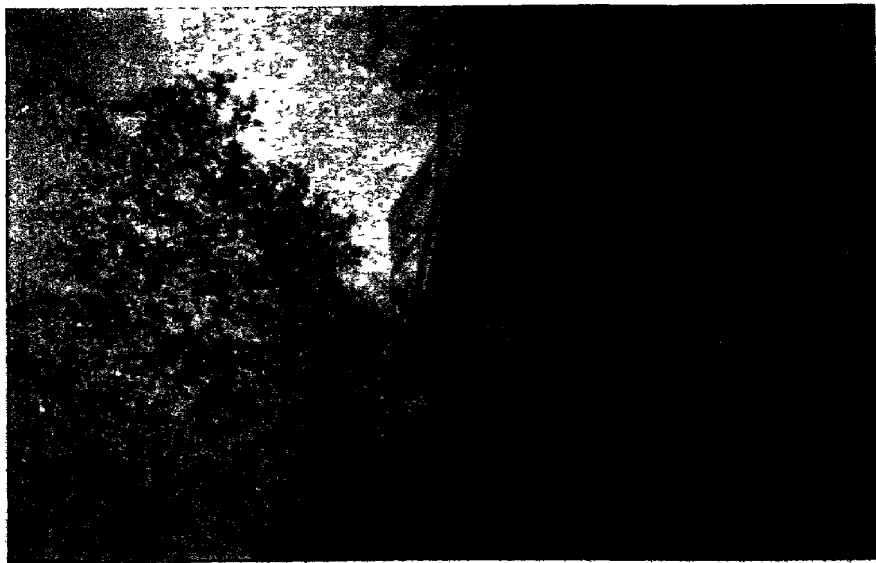
ازمناظر شکوفه در باغ وزارت خارجه (کوتی استور)

پوښتنه ګرویژنه

د کابل مجله دپښتو ژبې دادبي اوګرامري اونورو څوابحاثو دپاره داټوی درپرانزی ، هرڅوك چه دپښتو څخه ادبي اونوری علمي اوصرفي اونحوي پوښتنې لري ، پښتوټولنې ته دی ولیکي ، موږ به ئې تردی عنوان لاندې څواب ورته اوتوضیح ایکو ، اوس داپوه ادبي پوښتنه اوځواب ئې لاندې ولولئ

قندهار ، ۳۰ دثور

په ډیر احترام له پښتو ټولنې څخه داپوښتنه کوم ، چه تر خوشحال خان دمخه دپښتو شاعران څوك وه ؟ آیاتر مرحوم خان آ ګاهو پښتو ژبه ورادباء اوشعري دیوان خاوندان لري ، که یې. پدی باب کې که څه شرح ولیکئ ډیر به خوښ یم (پښتون ، لالی)

ځواب

داخبره چه تاپوښتنه کړې ده ، دپښتو دادبیاتو په تاریخ کې خورا مهمه ده ، اوډیره پلټنه غواړي ، وس چه موږ ته معلومات سته همه دادي .

ترخوشحال خان دمخه خو په پښتو کې ډیر شاعران تیرشوي دي ، حتی موږ داسې اندیښنه واشعار لرو، چه د هجرت دوهمې دریمې پیړۍ ته رسیږي ، مګر داسې شاعران چه دیوانونه ومرتب اشعار لري اوپه پښتو کې عروضي اشعار پارسو اوعربي په دول ویلي دي ، ترخوشحال خان دمخه زما داو سنیو معلوماتو سره سم ، پنځه تنه دي ، چه لاندې ي درسیم

(۱) ملا الف هوتك

د کمالات داتعر دکلو او سید ونکي و ، دی دپښتو له خورا قدیمو شاعرانو څخه دی ، یوه پښتو نصیحت نامه په ملي لهجه ده لیکلې ده ، نل کتاب ئې پښتو مثنوي نحرالا بیان دی ، چه به حقیقت نحرئې به (۱۰۱۹ هـ) کال لیکلی دی، تراوسه چه موږ معلومات لرو ، ملا الف هوتك دپښتو ژبې لومړنی شاعردی ، چه پرعروضي دوب ئې آثار او اشعار موږ ته پاته دي ، البته دمخه به هم نور شاعران تیرشوي وي، مګرپاتې آثار ورك دي، پاتې نومو نه موږ ته ندي معلوم .

(۲) میرزا خان انصاري

نل دپښتو پخوانی شاعردی ، نوم ئې فتح خان او په قام یوسف زی و ، مستر راورتي د پښتو ژبې محقق مستشرق لیکي :-

" میرزا خان یومتصوف شاعر وو ، دده کلام تر له دتصو فه ډك دی په ۱۶۸۶ ع مطا بق

د ۱۰۹۷ هـ کاله سره ئی داورنګ زیب دد کن
په جګړو کی حد متوجه کړی دی » (۱)

خوشحال خان پخپله میرزا داسی ستائی

« له چانه په پښتو کښ ما میران لیدلی ندی
«میرزا» په دا زمان کی وبل ګړی دی تیللی »

میرزا پښتو مرتب اومردف دیوان لری ، چه
راورتی بی په ۱۸٦۰ ع کال په ګلشن روه
کی یوه برخه چاپ کړی ، اوپه سل ډول هم
چاپ شوی دی ، دار مستر فرانسوی مستشرق
میرزا دپیر تاریك لمسی ګڼی (۲) ، دمعجم
العمران خاوندوائی چه میرزا دپښتو لمړی
شاعر دی (۳)

(۳) ارزانی

داشاعر هم ترخوشحال خان دمخه تیر شوی
دی ، زمند خوښکی وو ، پخپله خان وائی

« دمیرزا دیوان می وماننه په ګودی
مسخره می ارزانی خوښکی زمند کړ »

قاسم علی افریدی چه دپښتو ژبی یو بل شاعر
دی ، په یوه قصیده کی ارزانی یادوی راوړتی
وائی چه داشاعر لر شهرت لری ، دار مستر
فرانسوی مستشرق هم ارزانی دپښتو پخوانی
شاعر بولی .

(٤) دولت .

دولت هم دپښتو ددیوان خاوند یو شاعر دی ما
ی قلمی دیوان لیدلی دی ، راورتی بی هم
ذکر کوی ، اومستر هیوز انګلیس بی په کلید
افغانی کښی ځنی سندلی راوړی دی (٤)

(٥) واصل .

ددی شاعر نور معلومات نلرم ، فقط خوشحال خان
پخپله دی او دولت داسی ذکر کړی دی

« که دولت وکه واصل وکه دا نور وه
په خپرو می دهر یوه ریشخند کړ »

میرزا خان دقندهار متأخر شاعر هم واصل
داسی ستایی

« سه شیرین الفاظ ویلی دی واصل »

داوه دپښتو پنځه تنه ددیوان خاوندان
شاعران چه تر خوشحال خان دمخه تیر سوی دی
اوس خو نور دهغو معلومات لرو چه ولیکل سوه
که څوك په دی باره کی زیات څه لری ، یا تر
خوشحال خان دمخه سله دغو څخه نور ادباء
ورمعلوم وی لطفاً دی پښتو ټولنی ته ولیکی ، چه
دپښتو دادبیاتو دتاریخ دپاره زموږ په کار
دی او له داسی چا څخه نه موږ ډیر
ممنون سو ، که نور معلومات راکی . (حبیبی)

---

(۱) دګرامر آف پښتو مقدمه دکلکتی طبع
(۲) دپښتو نثر او دشعر ها روبهار دپاریس طبع
(۳) معجم العمران مستدرك دمعجم البلدان طبع دمصر ۱۳۲۵ هـ (٤) وګوری کلید افغانی دهیوز طبع ۱۸۹۳ ع

افسانهٔ کابل

آنجا آرامگاه منست

بقلم جناب محمد شریف خان

ای اختر فروزان شب! چرا انوار تو بیرنگ است؟ . چرا بر ویم نمیخندی؟ آه! که یک لب متبسم مرا در دنیا استقبال نمیکند

توهمان ستارهٔ درخشانی هستی که چهار سال پیش درهمین موضع بالای همین صخره وکنار همین دریای خروشان بر ویم تبسم میکردی آنوقت اشعهٔ سیماب گون تو نورانی بود، طبیعت در تحت انوار قشنگ تو دلربائی میکرد، دریا مسحور شید وآبشار زمزمه مینمود اکنون لبهای متبسم تو چرا ساکت است؟ دریا چرا میگرید؟ نالهٔ آبشار چرا حزین بگوش میخورد؟

نه! ماه همان است که بود، دریا هم به نهج پیشین نغمه سرائی میکند، تنها دل فسردهٔ من گرفته است.

ای عروس شب! تو در اوج آسمان میخرامی وآسمان پااندازِ تست، چه چشمهای بیتابیکه بخرام تو دوخته شده وچه دیده های اشکریزیکه ترا مینگرند، بالاخره چه قلوب محزونیست که از تو امید یک تسلی کوچک را دارند، تو بهمه نگاه میکنی و بیک لبخند باسرار همه پی میبری آه بگو آفتاب من در کنار که جای گرفته

ای صخرهٔ بزرگ، تو در نزد من عزیزی، تو محرم عشقهای نهانی منی، یادگار آنشب عزیز اظهار عشق در دل سخت تو نهفته است، بارش اشکهای گهر آسای آسمان حیات من در روی تو سیلان نموده، تحیر دل ستمدیدهٔ من هم ازمجرای دیده به سطح سنگین تو سرازیر شده بارچرا دل تو سخت است؟ آه! ای ناله های بی اثر!

* * *

این سرزمین بهشت آسا واین درهٔ سرسبز موضع آغاز سعادت من بود، میخواهم همین جا مدفن من باشد.

هنوز طفل دبستانی بودم که رخصتی های

تابستانی خودرا درین ییلاق کوچك میگذشتاندم،
چقدر خوشوقت میبودم موقعیکه پاهای برهنهٔ
خود را تا زانو به آبهای شفاف وخروشان دریا
رو میبردم ، چقدر بختیار بودم وقتیکه یکه
و تنها باآرزو های طلائی هم آغوش وبا پیچ وتاب
دریا و درختان علوی چارمغز وسایه‌های انبوه
جنگل آلو بالو افتاده ازهوای صاف آن نفس
رشت پرنده‌های خوش پرو بال را با چشم تعقیب
مینمودم

آنوقت هیچ آرزوئی نداشتم جز اینکه عمر
رخصتی های تابستانی طولانی شود

چقدر لذت بخش بود دقایقی که با دخترك
سادهٔ همبازی خود درپیچ وخم جنگلك پرسایهٔ
طاوس های قشنگ را دنبال وتعقیب مینمودم،
تایکی ازپرهای هفترنگ آنرا بدست بیاورم
آنگاه اگرمن کامیاب میشدم، پررا بصمو های
مجعد دخترك میزدم و نفسی راحت کشیده
آرزو های خود را تکمیل میدانستم

* * *

وقتیکه تازه بسن رشد پانهاده وچهارده
بهار عمر میگذشت، درهمین سرزمین پرگل و برگ
وخوش آب و هوا ، در همین بیشهٔ عشق و محبت
آرام وبیفکر در روی سبزه های نرم وپای
درخت ، روزها را گذشتانده بجمال کائنات
مینگریستم ، ازهوای لطیف و سبزی گیاه ، از
عظمت کوه و فراخی آسمان ، از بارهٔ ابریکه در
گوشهٔ افق پدیدار میگشت و از سرخیئیکه از
غروب آفتاب ایجاد میشد ، از غریو آبشار وغرش
دریا ، از دیدن گل ونوای بلبل ، از بلندی
سرو و بلندای فاخته ، ازچهچههٔ مرغان وآمدشد
شب پره ها بالاخره ازکوچکترین رموز طبیعت
وازدیدن زیبائی زمین و آسمان محظوظ میشدم
عشق وپس کامیابی و نومیدی درد و الم
آه و ناله ، یك کلمه بگوشم آشنا نبود ، آنوقت
خوشبخت بودم واز کوچك ترین سرور خود را
بختیار میپنداشتم

* * *

آفتاب غروب کرده ، طبیعت حجاب شب را
روی رو میکشانید آهسته آهسته سرخی مغرب
نیش واولین ستارهٔ شب از فراز کوهای خاور
برویم چشمك میزد ، چند سالی از دورهٔ جوانی
گذشتانده، روی صخرهٔ درکمر کوه نشسته بدرهٔ
تنگ و آبهای صافیکه از بین دوکوه باعظمت
چون سیم ناب سیلان داشت تماشا میکردم

کم کم ستاره گان نمودار و در فراز آسمان
چون پرنده های آتشین درپرواز بودند ماه
فروزان ازپس قلل سر بفلك کشیدهٔ مشرق سر
کشیده برفراز آسمان میخرامید ، هرچه ماه
بوسط آسمان صعود میکرد شعاعش سفیدی میگرفت
انجم دور وپیش زیر انوار درخشان ماه محو

بگردید الیاف گلابی شعاع ماه بر فراز جنگل
ها هموار و برجمال کائنات کشیده میشد
انعکاس آتشین روشنائی آن ابرهای رقیق
را در فراخنای لاجوردی آسمان چون پنبه‌های
آتش زده جلوه میداد . من هم مجذوب عاشق جمال
کائنات بودم .

سرم دوری زد چشمم بیمار بود . دخترکی
خوش قد و اندام و پری چهر ، کمان بدوش و ترکش
مملو از تیر دیدم بمن نزدیک میشود ، خواستم
سخن گویم نمی‌خندید ، خواستم استقبالش کنم پایم
یاری نکرد ، پس مبهم تبسم کردم ، دیدم تیری
از ترکش بیرون آورد و چهرهٔ قشنگ خود را
درهم کشید ، کمان از دوش گرفت و مرا نشانه
نمود . تیرش از شست رفت و درست بقلب من
جای گرفت ، آنوقت یک قطره خون شفاف از
روی سینه ام سرازیر شد ، دخترک خنده کرد
و به آسمان ها بلند رفت ، هر قدر بفراز آسمان
صعود میکرد ، صدای عرش رعد آسا بگوشم
میرسید و میگفت : من زهرهٔ کوچک ساقی شراب
عشق و محبتم ، دلی صاف و بی غش میجستم ترا یافتم
پس قلب ترا نشان عشق ساختم

چشمانم از هم باز شد ، دیدم خواب بچشمانم
طاری است ، خواستم راه منزل پیش گیرم آسمان
صاف و فراخ و مهتاب روشن ، فضای آزاد و طبیعت
دل فریب اجازه نداد .

یادی از ایام طفولیت نمودم ، چهرهٔ معصوم
و بی آلایش دخترک همبازی ام درمقابلم کشوده
شد موهای بلوطی مجعد ، چشمان سیاه ، ومخمور
دهن قشنگ و بینی متناسب ، اندام نازک و قد
نازنین همه گیرنده بود ، درین وقت دردشیرینی
در سینهٔ خود حس نمودم ، دلم طپید واشکم
سرازیر شد ، این آغاز عشق واول ابتلا بود

* * *

باعالم عشق و محبت هم آغوش بودم ، دنیا
برویم میخندید وماه تبسم میکرد آه که سعادت
چقدر زود گذر است ؟

آن ایام چون رویای شیرینی بیک چشم بر هم
زدن از پیش نظرم گذشت ولی خاطرات آن دلم
را مسرور انده بود و الم آن مرا درهم میشکند

یاد دارم ، بامدادیکه هنوز آفتاب از پس جبال
آسمان خراش سر نکشیده و قندیل سر بفلک کشیده
را زرنگار ننموده بود ، صبحیکه اشک دیدهٔ
بلبل از صفحهٔ زیبای گل تبخیر نشده بود ،
سحر گاهیکه گل ستاره چشم به آخرین ستارهٔ
شب که در حالت محو شدن بود نگران و گل عشقه
پیچان در ساقهٔ گل آفتاب پرست پابیک عالم
طراوت پیچیده ، بامدادیکه هنوز نرگس از
خواب سرگران و نسیم زلف سنبل را پریشان
مینمود ، من و او باقلب مملو ازعشق بی آلایش
درکنار هم نشسته اسرار عشق را افشا مینمودیم

در غروبیکه آفتاب در پس سلاسل جبال پنهان میشد ، ودل افق از صحراء آن خونین میگشت، انعکاس آتشکدهٔ آسمان‌را درآب های راکد تالاب نگاه کرده به‌قلب عاشقان صحرا ن کشیده اش تشبیه مینمودیم .

در شبهای ماه بمهتاب میدیدیم و به‌ستاره گان نظر میدوختیم، آه ! چقدر حرفهای فریبنده داشت . . . میگفت آن‌ستارهٔ درخشان کوکب بخت توست

چقدر هیجان آور بود موقعیکه او به ارتعاش ماه در آب خیره میشد ، ومن محو آفتاب میبودم تا لاخره بکدام اندازه مرتعش کننده بود ، در حالتیکه‌من برویش دردیده‌نگاه میکردم بمن‌نظر میانداخت ، وتاثیر آن چشمان فتان تا اعماق قلبم را چون جریان سریع‌الکتریك متاثر مینمود آن نگاه چون سرم جمع میشد ولرزهٔ حقیقی بخود حس مینمودم ، بی اختیار نظرم برمین دوخته میشد شب چون دل‌عاشقان صاف وماهی چون‌روی معشوقان منور بود ، من‌واو در کنار تالاب نشسته بودیم ، برای اینکه عکس‌ماه‌رادرآب مواج تماشا کنند ، سنگریزه هارا درآب انداخته ونور ماه‌را درچین وشکن آن تماشا میکرد ، نالهٔ خفیف نی با آواز مرغ حق آمیخته ازجا های دور دست بگوش میرسید، ودر اعماق روح ما تاثیر میکرد ، همان شب بود که عهد محبت بستیم ودلهای پاك خود را بهم تقدیم نمودیم

* * *

ساغری پر از شراب سعادت بدست ما بود وسردی جام‌را در لبهای خود حس مینمودیم ، هنوز جرعهٔ ازآن ننوشیده بودیم که دست روزگار آنرا برمین زد وشکست ، یکبار آسمان سعادت‌تیره وستاره گان امیدارا بریاس‌پوشیده شد ، آه های سرد کشتی‌حیاتم را به طوفان دچار کرد وانجم چشم جوانشانی گرفت .

همه ازدستم رفت وبار زندگانی را تند باد خزان درد والم محو نمود

میخواهم بمیرم ... زندگانی بی‌او چه‌لذت دارد میخواهم بمیرم واز این دنیا چشم بپوشم میخواهم بمیرم ودر همان سرزمینیکه سعادت طفولیت ، آغاز جوانی ، اول ابتلا وشروع آلام من درآنجا شده تاابد جاداشته باشم

اکنونکه در زندگی لذتی نیست آن‌لذت را از تاریکی قبر میجویم .

درکنار دریای خروشان قطعهٔ زمینی است از سطح دریا بلند وسبزهٔ نرم ونرمی دبین روی آنرا پوشیده ، سه درخت‌قوی وکهن‌سال‌چارمغز درآنجا جای دارد ، اگر صبح ازآنجا بگذرید قطرات شبنم مانند دانه های برلیان در روی سبزه ها به تلالو است ؛ آن اشك من است .

اگر شب مهتاب از آنجا گذری کنید روشنائی ماه از خلال درختان ابو محالهای کم نوری روی سره ایجاد مینماید از باس وامید دل من حبت میکند، در یکطرف آن رودخانهٔ خروشان نور مینماید ویکطرفش حادثهٔ عمومی است، در مان زمین عزیز بود که اولین بار دل را باو بخدا سپردم

ای عزیزان! هنگامیکه چشم از فجائع دنیا بستم وفرصتیکه دلم از آلام به مرگ رهائی یافت، مرا در همین سرزمین پر خاطرم بخاك بگذارید زیرا من آنجا را دوست داشتم موضع کامیابی ونا کامی عشقهای من است.

آنگاه ای فرشتهٔ عزیز که دیگر ترا نخواهم دید! اگر از آنجا گذری کنی نظری هم بآن خاك حقیر بما وبگو این است خاتمهٔ عشق.

رفتم وتخم کشته بدرودم

روزکی چند درجهان بودم — بر سر خاك باد پیمودم

ساعتی لطف و لحظهٔ در قهر — جان پاکیزه را بیالودم

باخرد را بطمع کردم هجو — بیخرد را بطمع بستودم

آتشی برفروختم از دل — وآب دیده از وی بیالودم

باهواهای حرص وشیطانی — ساعتی شادمان نبغنودم

آخر الامر چون برآمد کار — رفتم و تخم کشته بدرودم

گوهرم باز شد بگوهر خویش — من از آن خسته کی بیاسودم

کس نداند که من کجا رفتم — خود ندانم که من کجا بودم

(شیخ الرئیس ابوعلی سینای بلخی)

بی تربیته زوی

(۳)

به قلم د جناب نور محمد خان تره کی

به لبر موده کس ئی دحیلی ند ا حلا قی نوم په شاوخوا کس وینوست ، حیلو ان ئی په حدر سو وکلی څسی په عداب هر چاپرا ورته کولی پلار ته ئی خلقوو ویل چه روی دی داډول ناوړه کارو نه کوی ، ځکه چه دی روږداو له کاره و تلی و او روی ئی په نوی ځلمی توب کس و اله وسه ئی نه وه پوره چه روی ته دعو رو پیچ ور کړی او همه له داډول ندو حوبو سمی ته را وا ړوی ، خو دعو نه ئی و کړو چه یو خو کسه سپین ږیر ی اویوه کسا ن ئی برمر که کړل او د همو په خوله ئی ور ته وویل چه: له دی کا روڅخه لاس واخله او په آینده کس داډول بی ډبو کار و ته مه مر تکب کیبږه ، اویو څو نوری ویناوی له دی ر اره هر یوه ورته وکړی دسیمعه کړی سرو ور ته بنوراوی او بنه بنه ئی در لودل اوپه راز ، راز لو بوئی دوی ته دنه یکولو دوا ډو ل کارو په آینده کښ یاد ګیرنه و رکړه له څوخر بکه چه به دوی ځنی ولاړل اودی بهئی یکر پرینبود ، بیر ته په هغه نل فکر و نه او دبدو خیالو لنبکرو به ددهٔ دماغ استیلاء کړه ځکه چه دده هیڅ ډول دتعلیم او تر بیت وسلیه لاس کښ نه وه چه له هغو سره مدافعه

او ددی ډول ناوړو او بدو خیالو له حوضا کو مګلو ځان وساتی او ددی له زیانو او نقصانا تو حجه ځان وژ غوری نو پس له یوه ګړی څخه چه نه ئی دی رواهوو همو بدو افکارو او بیلحایه خیاله ته پراو مغلو نه سو صبا نه چه له خو نه را کښیوست او ناری نه ئی وکړی د همو هر ره ګناتو اوسیلو ملګرو وکور و نه نه ورعلی او دما سام دتیر بسوی مر کی حکایت نه ئی یوپه یوه ورته وکړ اودحیلو درو عجبواو بدو قصه ئی چه بیا نه داډول له کوی هم ورته وکړه اوپه پای کښ نه ئی حپل قصد اوعزم په را تلو نکی وحت کښ هم ورته ښکاره اووی ویل چه اوس له موږه تیره ده بیله دا ډول کولو مونه رغیبری دا اوس زما عادت اوحوی ګرر یدلی دی که می څوك مر ګړی هم نه له داحو یو وانه ووړم تولو کټکټ پروخندل اووی ویل چه پلار دی بی معرودی په دی واسطه چه دی سپین ږیر ی او داډول کار و نه لسی کولای نو ښا هیڅ هم له دا سی کارو را ګرروی اوغواړی چه دځا ن به شاتی ږ تاهم خوږ عمر په سپین ږر توب او زړ توب تیر کړی په دنیا تیره ده عمر څه چه دله لاسه کیږی اوهر

شي ته چه دی لاس رسیری مخ مه ځنی اړه
وه دراتلونکی وخت غم مه خوره او د همه وخت
دهوسائی دپاره اوس پرځان دکار پیټی مه اړه
وه په همه وخت کښ هم خدای مهربانه دی هرڅه به
درورسوی له هم دی قبیلهٔ نور ډیر مرحمت
اوبی معنی خبری چه د لوی ځکالو خوی دی
ورته وکړی او دده روح ئی لا ډیر تر پخوا و داسی
ممنون وکاروته آماده کړ ، بوخوړ و ځی چه
تیری شوی بیاهغه دی همه ئی کارونه دېستمو
پردود « همه آش همه کاسه » همه ډله دهلکانو
پسی په دی کو حه ور ه او په دی سه وره ، له
دی پلائی لا تر پخوا ډیر سپی او ناوړه خوی به
واخیستل ، لوی او کخمی ، سخه او سپری ، واړه
وراړه ، ټول ځنی به سګ او هر یوه به شکایت
ځنی کاوه دکلی ورو کی هلکان به تل د ده
له لاسه په چیغورا تلل د سپو په غاړه کس به
ئی دخپل سر لسکی اچولی او دنور وسپو د جنګولو
د پاره به ئی ورکشاوی او سره کشکارل به
ئی . بالیرته به ماسام له یو خو ملګرو سره
ورغلی ډېری همدوا نی او حتکی به ئی سره
وخکړ ویل یوه روح ئی پریښی بو نادی له یوه
یتیم هلکه سره حسګ او هغه ئی ورلی ئی په
یوه لوی کانی پرکګری و ویشت او سر ئی ورمات
کړ ، هغه په چیغوا ونارو کور ته ورغلی مور
چه ئی دخپل زوی سرمات اومخ ئی په وینو
لړلی ولید خوړا په قهر او خپګم او غصب سره
ئی خپل زوی ترلاس ونیوا اودرحیم خان کره
ورغلی سوه درحیم خان پلار پرکټ ناندی پښی
غزولی اودخپل زوی داصلاح کولو په فکر کښ
ډوب تللی وه چه کوانه او زوی ئی د واړه
سره راتلونکی ولیدل له ځایه را پورته او پخوا
اضطراب سره ئی دهلك وخوا ته وکتل او دهغه
له موره ئی پښته وکړه چه خیر دی دزوی سر
ولی په وینو لړلی دی چاو هلی دی او
ته ئی ولی کرریدلی او ډول ئی پرخه الوتی دی
خیر دی خه پیښه ده ؟ داخوارکی دوه کسامه له
ده ځخه ارته ورله تولنه کښیسته او له شرمه ئی
شونډان سوسره پورته کولی هلك ورته راوړاندی
او په زړه عوني او په ریږ دید و سکی رع
سره ئی ورته وویل چه رحیم خان په دی
رازوو هلم ده چه دخپل زوی نوم وارو یدو پر له
وپیچل سو او ترسریی چرکی ووتی دندن تول
ویښتان ئی لکه ستنی جګ حګ ودریدل پته
حوله راولاړ هلك ئی ترلاس و نیواو پرسر ئی لاس
ورتیر او بیائی پرمخ سکل کړو دسرتپ ئی په تودو
او بو ښه پاك وړ پریولی او لو کی آیدن ئی پرواچول
پښه ئی پرکښیښوه اوورویتاړه بیائی یو څو خوری
په جیب کښ ورواچولی او مورته ئی هم یو څه وویل
اودزړه داډ ئی ورته ورکړ چه آینده به دا ډول نه
کوی دوی چه د انګړ تر وره ووا تو بخپله ئی
موچنی په پښو اوماجت ته راغلی دهلکوئی پښتنه
وکړه چه رحیم خان چیری دی یوه ورته وویل

چه اوس دستي داسي لوړ تیرسو یو بل وړوکی ئی
پسي ولیږي همه بیر ته یممده راغی چه همه لوړ کلي ته
پهواده ولاړ اوسما نه بیر ته راشي ده پښتنه وکړه
چه څه وحت ولاړ ده څواب ورکړ چه اوس
دستي له بو رو ملګرو سره تر کلي پوري ووت
ممکنه ده چه تر ښند نه لا نه وي اوستی ده دستي
بل هلکی پسي واستاوی چه ورشه ورته ووایه
چه پلار دي هر ومرو یوه پلا عوا پړی را شه
همه هلکی یه ممړه له کلي پسي را ووت له
ورائی ددوی پله ولیده چه پلار باندی پهحورا
مستي روان دی ، وررغ ئی کړل حوسیلا وددوی
لهحوا اورغ ئی نهر پسوچه وروړ سیبری کالی
ئی سره راغلیاو ورمبهئی کړه حوچه دی تر یوه
څایه ورتلی دوی له ښده و اوستل ، دهلك دښا
له حوا دکلي له لوري یو د آس سپور راغی او
پښتنه ئی وکړه چه حیر هلکه چیر ته رغلی
ده وبل چهدفلانکي روی ولوړ کلي ته پهواده
تللی ده ره پسی راولیږلم چه باید خبر ئی کړم
چه پلار ئی عوا پړی اودی اوس تر دعه ښند
راشحه بهامراو زغ میدسیلاویه واسطه نه وررسیبری
سپاره ور ته وویل چه ښه دی ته ورو ، ورو
راشحهزه بهآس وربه تراته کړماودوی نه ستا تر راتګه
پوري ودروم دآس ملو نهئی وروهل چه بوکړی
کیښوپسي وروړ سید و اوورته وی ویل چهیو
هلکي یه تاسي پسي را رغلي اوکار در باندی
لري ، ددوی هلته و دریدل تر څو چه هلك یه

زعاستهساتر لی ورغی ، لمړی تر ټو اور حیم جان
پښتنه لحني وکړه چه حیر دی ولي یه سوی
سارارعلی لحکه چه دده ساسوی او پر کیږي تشی
ئی دردو ، خبرئی تر حوله نه وته او بیلهیوڅه
ویلو د لاس یه اشاره ئی نوه کړو چه یوکړی
ودریږی اویحلپه پرمځکه اورداوږد و غزیدو
حورارغږدهرغږدهئی اسو یلل حه سائی سمهاو بیر ته
حیل حال تهراوګرزید هوئی سر راپور ته او حکک
کمسوست دده تر همویوری چه دهلك ساسمیده
در ږه یو تکها ر و چه حه نه پیښه وی لحکه
چه ده پخوایه روځ کس ډیر داسی کار ونه کول
حو چا نه ئی پلار نه حمراوه ، بیا ئی ویوښته چه
حیر خهسوی دی چهدا رارارعاستی؟دهور تهوویل
چهپلار دی راولیږلم چه باید هر و مروتاحمر او
ستا دور تګ لروم درته ووایم ده ور ته وو یل
چه دخه دیاره ئی ره ورعوبتي یم ، حه نا وره
پښنه ده ؟ ده وویل چه ره نو ر نه یم حبر حو
دیوه هلك له حولي مي واروید ل چه د فلا نکی
کوڼه ی روی دی یه ډ ره یه سر کس و یشتلي
اودهمهسرډیر مات سوی وهمه کوڼه بیا ستاسی
کرهسره له حپلهرویه ورعله اوپر پلاردی عرضي
سوه ، ده چه داوارویدل ، ویوه ملګری ته ئی
مح راوا ړاوی چه اوس څه کول یه کاردی که
ورسره لحم دفلانکي یه خو ند اویه دربېودروب
واده را شحه تیریږي ، او بر سیره پر تیریدو
حو ایه ئی هم بده اوګلمن یهسي چه سیری را

لیېزلی اوزه ئې سره له ملګرو په ست و رملي
ومولي نه ورعلم، همه په ملنه وګړاوي پروائي
لړلي زغورته وویل چه روزه وره، پر یېرده
پهدی اوس نه ارری چه داډول سیل او تماشا
پرېېردو او دکوږی دروی دوهلو دسپیسولودپاره
وروګړرو له همی حواجه بیرته راعلو ور سره
رونه نه ئی کړو، هر یوه له هری حوا ددی
نطرئی پرموافقت نادی د (سهوائی) رع وکړی
دههمعه وړوکی محاطب اوورته وی ویل چه
ورسه (نانا) ته وواېه چه زه اوس اسم درتلای
که حدای کول له همی حوانه رغږده راوګرزم
اوهرڅه کارچه وپصله نه ئی کړو هلك ورته
وویل چه هرومروئی عوستی ئی ناند را سره
ولاړسی نور ملګری دوړو، ورو پر لار درومی ته
نه بیرته رعږ ده یسی راور سیبری، دی ولاړ
اوکالی ئی وحمول هلك حوارکی تهئی پهکلك
زغ وویل چه . ورك سه ستائی حه ؟ دعه ډول
چه زه در ته وایم، ور ته ووا یه هلك همسوړ
نګوړله ځایه را ولاړ او بیرته دکلی پر لوری
رارهی سو، ترشائی خو پلاورته وکتل چهډوی
واړه په حورا حوشحالی اولو بوکړلو سره پرلار
درومی، هلك راعی اوبلار ته ئی دده دنهراتګ
عدر ووایو چه رحیم حان ویل زه دا ډول
نیه او یه درب واده ستاد یاره اسم پرینو دلای
لههمی خوانه رغږده راوګرزم پلار خوارکی ئی
بیله دی چه سهل (تحمل) کړی وای بله ورله

ئې نه در لوده
رحیم حان چهسره له ملګرو لههلکه رهی‌سو
سیخ دلوړکلی وحواته په حورا حوازه مجلس او
حوشحالی رواں وچه ورسردی سوو دډاله رع
ئې ترعورسود تولو سی‌لاسی وعوږیدی او هریوه
له سهرږه دواده دسه‌درب یه حوا کس ویناوی
کولی او تر پخوائی ډیرپه ګړند یتوب سره پسی
احستی، هلته چه ورعللسم دډاله وحواته ورتیر
او حلق ئی چه داتن دلیدو دباره سره تول و یه
خسکل سره ووهل او ځانونه ئی وروړاندکړل په
اتن ورګډاوځانو نه ئی سهستړی کړل لمرولویده
دشپی تورپار بال ددلیاپر اوسیدونکو وعوړیدو
اوتول دیروح دطبیعت په‌حکم سره پهځپلوځایو
کس آرام وبیودډاله ډنګاهم ورکه سوه وراناسی
اونور میلمانهدکلی پهمنځ راګډاودوده ونکی یه
انګړورکښیواتوبه انګړ کس ګرب اوګروپ اوشور
ماشورو حوځایه اورنلیدوتبحی ماندی او هریوه
تبحی تهیوهیوه سځه ناسته اوپه حورا بیره سره
ئې پر تبخیو پاستی اچول وهمه خواته بیایوه ډله
سځی نوری ناستی وی اودرګرده ئی اوږه تنکی
کول چه حرنګه نه یوه کاسه دالمدیدو له کاره
حلا صه سوه همه نه بلی یوی په رعا ستهسره
دپخلی وسځی ته ورووړه کله نه یوه بله راعله
دپخلی لهسځی سره نهئی دمرستی پر توګه ځوالی
حوړولی ؛ دانګر دلمرلویدو په څنده کنې بیا
یوځو کسه ولاړ اودیګونه ئی ابشول چاپهنوتی

پسی کول اوخنو نه دیکونه لرل اوچانه ئی هم
مالـکه خککله په یوه حونه کس دورانا ہو سخی
ناستیاوله یوںل سره نه ئی سمدری ویلی اوپه یوه
ںلهحونه کس چهپههمهپوری ںبتی اوورئی دورا
نا ہو دسځو بهحونه کس ورابله کیدی یوحو دهمه
کلی سځی ناستی اوںدلی نهئی ںللی دورانا ہو
تو ل وکری راعلل بهنوه حدا اوزده حونه کس
چهپحوائی ددوی دکسیمستلودپاره سره سمه کری
وهسه وتل اوپرحپلو ځانو سره کنیمستل دورا
نا ہویه ډله کس رمور رفیقان رحیمحان اودده
ملـگری همسته پسله یوه کری حجه دهمه ځای
پردوداودستور ناندی دلاس اونهراعلی اودنولو
حاصریںو اوناستو حلقو لاسونه پربولالسوولوی
سپیں او اورده کمدری دحوبی نرعوالی ناندی
دحلقو یه مح کس وعونیدل نیکلهئی راونه اوپر
کمدریو ناندی په سه ډول واوډ لهسوه دیوه
سپیںریری دلاس پهاشاره نولسره پرراوځکندا و
اود ډوډی یه حونلوئی نیل وکړو   وروسته له
همهچه ډډوډی دحونلو خحه فارعه اولاسونهئی
پریوللل نوهمه ورانانی چه لهشا اوحوا سره را
عوستسوی اودروم لهکورنیسرهئی نیلهمعمولی
شنا حته ںل سردی والـی او قرائت نه در لود
دبید یدلودپاره وںلی حونی ته رعوښت سولاو
هلتهئیځایونه ورویرکړل اوهمهچه دروم دکاله
ویههمدی خونه کښیپاتی اودهغه ځایدرسمپرو نه
ناندیډنولولاسونهئیپهلکررو ورسرهاوبیدهئی

کړل شپه تیره صماسو لمرختړك وواهو یه خپلو
ژیړو اوطلائی وړانگوئی دهځکی دکړی یو مح
رڼا اوهرشیئی په حپلو رڼو اوځلیدونکو شعلو
وربښاوی نولوراناںی دحولو لهمحه پرحوتره
ناندی چه لمړی ددوی دناستی دپاره نمر و نه
اونهالی پرعو نډدلی وی کښیستل حـای راعلی
وییجسلیدکلیوکړی راعللاوسمپرمعمولاودهمه
ځـی پردود ناندی وررسول ترا ومهکیږ عرمی
بوری کوږ نه حوارکی دحپلو ورا نا ہو اوکـلی
والوپه وررکیدو نحت اوستړیو پسله همه چه
نول سره ورر اوهحو ك اسه پاته نو کرد له
انگړه ویوه ډکـارتهترکلی دناندی چهپرونهئی
اتپدرکاوی راعلل لمړیتر هرحه دآسودرعلولو
اود موریو دوهلو مـسـله حـونه او یـو حـو
سیںها ںی ډکـارته را وولی له لیری ئی سره
را ایله او په همږ کس یوه تر نولو ورایدی او
اوسه سانـکهئی هم وو هله اودروم لهوروره‌ئی
انعاموا حیست، بیائی سه کسیښوده ډیرو ځلمیانو
ډری پروکړی هریوه وویشته بیائی دکارطوس
تشه تلی کسښوده همه هم یوه ونوکی ر ویشته
اودسمالئی انعام وا حیست دعیر و وار راعلی
نول حلق سره را نول اوکړد ور سره را عند
اودمحوکړی کښیناستل څوځلمیئی سرهراولاړ
او دیوه ںل سار ی ته ئی سره ور وا ستول
درحیم دملـگرو له ډلیئی هم یوورولاړ اودیوه
بلکلی ویوه ځلمی تهئی پهغیرږ رووست همه

پر غښتلی سو او دده ملګري ئی حورا کلک
وبرزاوه ، تردي هاده پوري چه لیچ کی ئی
مات او ښته ئی هم ډیره حورشوه ، رحیم‌حان
پدي حورا حواشی اوپر همه ماندي ئی ډیرعلل
دوړو پرلو هخه‌وکړه حو بیاهم د حلقوسره بیرته
اوسره ایله کړل ، دعیرو میلي بوحه اوردوالی
مواده او وروسته له بوڅه وحته میلمانه سوه ،
ورا ماني دماوي کورته راعلل او دجمر دفصیل
ولمر حربکي ته کسسا ستل په کړي چه کیدو
دماوي پلار دحپلي لور کور، چه‌ور کول پي‌دهمه
دود دی دوړا مانږ ترمح راجاوي ، کور وتړل
سو ماوي داوروسخو په مخ کس په هتکي راعله
په کحاوه کس کسیسته‌ ،سمدلاسه‌دتوبکو ډزاسوه
اودماوي دکحاوي اوس ئی داسکر ترلاوي وره
ویوست او دحپل کلي داوري پرلار ماندي په
حورا سه روح او حوشحالي سره رهي سول
چه څرسګه وراماوي له کلي وایسته رحیم‌حان
هم له حپلو ملګرو سره دحپل کورو حواته له
همه کلي راو ووت ، پرلار چه تلل په ، نو لسو
سرو له څریدلی‌و اوبوه دبل‌سره‌حبري نه‌کولی
لحکه چه یوئی دملګري لاس‌مات اوله ملی خوا
ئی پدي چه کورونه ورتلی او بیا به ئی بلړو نه
اومبدي ډیري ورته کوي چه‌دوی ولي پرخپل
سرواده‌ته تللي‌و ، حوپه‌دوی‌کښ یو رحیم‌جان
لاپوخه ښه او کلله کلله به ئی له یوه سره حبر
وکړه ، لحکه‌چه پلار ئی سپین‌ږیری‌اومورئی‌سپین

سري وه اوپرده ئی دمنتوس اوتوان نه‌درلود
بوله دي سببه په ده کښ سابته چلیده تر یوحو
عمو اوژو رو چه‌را واوست ، دخپل کلي‌و نی
ئی ولیدی چه‌اوري اوشی رنګیدي، په‌کلي
را کسیول‌هر یوه دبله‌سره دسرپه‌بورولودحدای
په اماني وکي، او دحپلوا سګر ولوري ته رهي
سول رحیم‌حان هم راعلی اوسیح دحپل چمر
په وره ورسه ووت او سم وحپلسی حوسی ته
ورتیرسو دخوبي ورئی په‌لعته وواهو او وردسه
سو کیجسی حورچه‌ئی دحوبي دوره کړې‌ترعور
سوسمدلاسه‌را ووته اوشا اوحوائی په‌اسګرکښ
سترګی ورعړ ولی دورور دحولی ور چه ئی
دراتلي ولید دستي ورعله اوموره‌ته ئی په‌تسکی
اوتړي ژبه وویل چه مه یم حمره‌درحیم‌حان
لالا دحوسی ورچا ایله اوحوك ورسه وت ،
مورئسی وویل چه پحبله ته‌دي وي تبه ورته
وکوره چه خوك‌دي دایه ممه راعله اودحوبي
په وره کښ چه یولاس ئی‌و یوه لوري‌ته اوبل
لاس ئی وبل لوري‌ته دوره لګولي‌و، ودریده
اوسرئی ورلته یوست که‌کوري‌دي پرحپل کټ
ماندي اوزد، اوردعریدلی اولاس ئی پرسترګو
ماندي ایسی او سترګی ئی سره ورعلي دي ،
خور ئی په وچ او تیره‌زغ سره ورته وویسل
چه رحیم جان لالا ته ئی ؟ دده سترګسی سره
روئی سوی ، سرچه ئی را پورته اودوره وخوا
ته ئی وکتل که‌کوري مو کسیکي خورئی‌ده

څو ښکنځل ئې ورته وکړل
اووی ویل چه رعله ورکه سه و خوب ته می
پر یږده داله وره څخه را پرشااو بوکړی دا نکړ
په منځ کښ و دریده څرنګه چه دکچنیا بو حوی
او عادت دی بیر ته راعله او دحو بی په وره کښ
ودریدله چه دده ستړګی سره ور تلی دی بیا په
همه رار رغ چه حسداهم په ګډه‌وه ورباری کړی
چه « رحیم جان لالاستړی مشی » دده بیا ستړګی
سره وسجیدی او له ډیری حواشی او حسمه له
کته پسی را خوړ او په بجلی پسی ئی و لټو لی
بجلی دمور دحو بی و حوا ته په کلکه کړیره
خپی رامنډی کړی حود ی پسی را ور سیدو او
تر دوا ړو وررو ئی تیښکه و بیو له او پور ته ئی
کړه له مځکی ئې وویشته او بیائی بو تر هغو شو سر و
او بور و خپو و بیوله او دحپلی حو بی و حواته
ئی وڅکوله مور چه ئی دخپلی اور وچه کړیره
ترعوراو درحیم په حسم رغ ئی واو ر ید ودستی
له ځایه را جګه او ددوی وحوا ته په سوی ساو رعله
ور ته را ورسیده دروی په منګلو چه د لو ر په
و یستا بو کښ ئی بنجی کړی و ی ' حپته سو ه
ځکه چه دومری رور او طاقت ئی نه در لود چه
دده دلاس ګوتی سره ایله اود نحلی له و یښتا بو
ئی لاس وکاږی بوئی سر ورتیت او پرلاس ئی
کلک په غاښ کړ دی دد ی په غاښ کولو خو را
پرله وسو او لغته ئی پور ته کړه مور خوا ر کی
ئی په تیښی کښ ووهله دا بی وزلی څلو ر څنګه
وهمه حوانه و یښته او ترحوله ئی ځکونه را غلل
ده چه مور بی سد ه اوپر کاله و لیده وار خطا
او وو یر یدو چه موری بدځای و وهله ممکنه
ده چه مره شی بوئی دستی حو ر پر یښوو ه او په
حوبه سه ووت خپل پټکی اوسدری اوګو بو به
ئی په لاس کښ راواخستل ترحو به را ووت او په
بیړه سره ئی دچمبر دوره وحوا ته منډی کړ ی
تروره هم ووت دکلی په کوڅه کښ چه دیدیا
حواته وته ' رواں سو په کوڅه کښ هلکا ن په
محه و رعلل پښتنه ئی ځنی وکړه چه چیر ته
رعلی ولی سر تور یبلی پښی په تلوا ر ګنا مو به
احلی دی ښله دیو خه دوبلو څخه رغړ ده تر تیر سو'
او حورا چټك تر کلی ولولاری ته چه دګیلان
حوانه ځی ' را ووت ' د ی چیر تهدرو می ؟
او حه ئی په رړه کښ دی ؟ دی دتو ری کړه چه
په ګیلان کښ ئی کوردی ځی اودا ئی په ر ړ ه
کښ سره حو ړه ده چه ' کهمی مور له دی و هلو
څخه سوه حو ړه اومړه سوه بو به له همه ځا یه
بیا بلی حواته تښتم او که می مور له د ی و هلو
څخه را پو ر نه او حو ړه سوه بوالبته بیر ته به کو ر ته
را وګر ځم په دی عزم او بیت په حو را چا بکی
او بیړه سره ئی چه روغ هم تیره اوغت ماز یګر
وه ' پلو به تر له تیرول او لارئی د مقصود خوا ته
پر یکوله.

هلکا نوچه دی په داسی تلوار تلونکی ولید
او ددوی پرو یښانی غوز نه و نیو ' نوئی دیو څه

وناوړه کار د کولو ښك پر راوی ، په دغه حال
ئی ددوی په اسکر کښ ددغه حور سوی چیغی
په زوره ژړا وار و یدهٔ چه ورته را و ړاندی
دچمبر ترووره ئی سرو نه امهایستل که کوری
ه مور ئی دانګر پرعولی پرکاله پر ته او نجلی
، هم خښک ته ناسته دا لولو چیغی و هی ، یوه
لك رامنډی کړی او دمخامخ د کور په وره
ر نمه و وت او هغو سخو ته ئی و ویل چه
رحیم‌حان مور دچمر پرعولی ناندی سیا ویا
ته او هغه کجمی‌لورئی په زوره‌زوره ژاړی
ریخبله رحیم‌حان په حورا بیړه او اضطراب له
وره را ووت او په منډه تر مور او له کلی
ناندی دګیلان وحوا ته ولاړ هغو سخوجه دا
یې وارویدو دستی را ولاړ ی او د هغو
کور و حواته ورغلی په اسکر ورننه
تی او درحیم حان د مور سرئی راپور ته
سری سوکی شرت ئی په ګیلاس کس ورته
اوږدو اوپه ویچیل یوه حاشه ئی رډه نم او د
کالی له حاله څه پر سد سومنځو یوستمه‌څمی
کړه چه څه دروسو او ولی‌دی‌سی داډول تو پیر
ری دی ، دی په ډېر رحمت سره و ویل چه
حیم معزی‌ماتی پر ملکی ناندی په لغته ووهلم
هغو سځو له تو لی څخه یوی وبوه هلك ته
رزغ کړ ل‌چه‌ورشه‌درحیم حان‌پلار ته‌پیغام حت
نې وی ورته‌ووایه‌چه کوردی یووارهر ومړو
ژاړی‌بوخلی په ولاړو پښتو راشه هلك د هغه
دخسرو لو دپاره دناندی‌منډی کړی او ښځو داتر
وررو ویلوه او حولی ته‌ئی ورننه ایسته ځای
ئی ورویړ او دائی ور ویر خمـلو لـه دعوـه
ودرحیم‌حان پلار هم‌راورسیدو په حونه ورننه
ووت په‌حورا حیرانی او تعجب سره ئی حیله
ارتینه پرته اوبوری سځی ئی پرراتولی ولیدی
پردی‌سځی یوی‌حواته‌سوی‌او دی‌ئی‌پر سرو ببت
ناندی راعی‌پروبی ئی له‌محه‌څمی پورته اوددی
سترګی ئی‌پټی‌ولیدی‌پر تهر ئی لاس ورکیښو دی
وروئی سترګی سره روپی اوورته وی کتل
چه وی پیژاند له ژړا ورته شه سوه ، اورچه
دمور ژړا واوریده هغی هم په‌زوره کوکی کړی
او دپلار په غیر کس ئی خان وا چاوی پلار
دلوړسر تیمګ په غیر کس ونیو او پر تندی‌ئی
سکل کړه او المینه‌ئی کړه بیائی له‌مایی پوستنه
وکړه چه ولی حیر دی حه پیسه‌ده وحه‌ته پر ته
او ولی ژاړی داسځی ولی در ناندی راغلی‌دی
دی ؟ دی په‌ژړغوکی‌پرغ چه ددی درغ سلسله
ئی‌پر یکوله‌ورته وویل‌چه ، رحیم پر پښتور ګی
ناندی په لغته ووهلم‌او له هغه را ایسی په ځان
نه پوهیږم ږډه‌می‌کله دوب‌او کله پر حال سی
ده چه دروی‌نوم واوریدی په‌خورا تعجب سره
ئی پوښتنه ځمی وکړه چه‌هغه حو پرو ندله نورو
هلکانو سره‌ولوبد کلی ته په‌واده ولاړ هرڅه
چه‌می هلك ده‌پسی ورولیږ وچه مه‌څه‌راوګرز ه
حوږی ته منله او تا ته‌می‌هم ماښام‌دا حکایت وکړ

حت دواده لمخرا بیر ته را کر ریدلی وچه
کار ئی وکړ ' دی وویل چه بوره نه یم
دحونی دوره ئی کړ پسو نجلی می وروليبر له
شه ته وکوره په حوله ځوك لسوت دعوله
ابو ره می دنجلی ترا ترعور أوددی سوپې
، می وارویدی چه له وره ور ته راووتم
م رحیم دنجلی په خنو کس عبرك لاسو نه
ی اوپه حوراحنیم اوعصب سره ئی دحپلی
وحواته حکوی ورمندی می کړل حه لاس
لی له ویستالو و کارمده لعته راسره بور ته
للو کی ئی ووهلم وروسته له هغه نه یم
ای چه حه سواوحه وسوه ده چه داوا رويدل
ماړه واسو يلل اوسرا وی ئی حپل روی
حو له ووتلی اومایسی ته ئی وویل چه ره
ورمدده پته نه و باسم چه دی معری ماتی
واته تللی او چیری په مځکه لسووت 'ویوی
نه ئی دخور من ځای دمتکور کولو هدایت
او دناندی راووت دهغه هلك کور ته
ده سره په واده تللی و 'ورعلی او دوستمه ئی
کړه چه رحیم څه سواو پر کمه حواولاړ
ر ته وویل چه لن ماپسیں موز کرد دواده
سره راوکرریدو هر یو خپل کور ته ولاړو '
همولید چه دخپل چمرپه وزه ور لسوت '
را ایسی می له دی ایدلی چه چیر ته ولاړ '
لکری کورته ئی ووعلی هغه هم دعه راز
رته وکړه له هغه ځایه هم راوکر ریدی

اوماحت ته راعلی له یوځونوروئی پوښتنه وکړه
همو هم دحپل نه حبر توب لیالو نه ور ته وکړه دالته
لمر پر لویدو او آخیری ژبری وړنکی ئی دعرو او
رجوړ شکو نالدی ځلیدی او اسر دی وچه دوړی
د یوی حوا او سیدو رنکی ترکهیځ یوری نه تیه
تیاره کس پر پسر دی او د شپی تر تور پار یال
لاندی نی پده کاندی ' د رحیم حان پلار لکه
لرم چچلی یووار د کلی و یوی حمدی ته ور رعلی
او نه هره کمدو واله او و یحایو ځایو کس دحپل
روی دلتولو د پاره کرری بیا د کلی مل بلو ته
مندی او هرحوك چه په محه ورځی د رحیم حان
پستمه خنی کوی په پای کس چه د هغه دموندلو
حجه نامیده او مایوسه سو نور اعلی د ویلی پر
عاړه ناندی کسسوست ' دو یلی په او بو کس
لاس اچوی اواو به یوه مل لوری ته سره شندی
او د حپل روی په فکر کس دوب تللی و ' لمر
پریووت اوصعیفی وړنکی یی هم د عرو او د
دیواله حکو والوتی د لمر حتو له لوری شپه
په حوراعطمت اودرلتوب سره چه د مح خمدہ یی
د لمر په آخیری وړنکو تکه سره وه راپور ته
سوه په کلی کس جع یع دی هرځوك حپل مالو نه
لکه میری ' وری 'عواوی او عوائی په حیلو
ځایو نه نسی او هرحوك د شپی دراحتو اودهغه
د پار یال دعریدو په حکم سره حپلو ځایو او
حپلو کورو ته ځی ' په دی وحت کس که ځوك
د لمر لویدو وخوا نه مح را کوز اود تلك شنه او

پورته آسمان پر صحه ماندی نظر واچوی نو دریمی
خوږدلمړي شپې میاشت نه حو را بری لکه چه پښته
او کره لکه لیدی ی رابره و و یبی او یو څو
ستوری بی شاو حواته حورا شا یسته او ښکلی
ربښی ؛ د رحیم پلار د ویلی په او نو کس لاس
واچوی او یو مټ شګی له همی حوارا وکاری
اوحپل مح ته یی کو نه کی او د حپل روی د پی
لا ری او د همه د ند عملی په جر ت کس دوب
تللی دی او په دی حیال کس د ی چه ره او س
په ده خه و کړم کله وایی چه له ځانه یی بیحی
بیلوم او کور ته یی نه را پر یږدم ا و کله یی
بیر ته لکه چه د پلر و حوی او طبیعت دی ' ر ډه
ر وسو ځی او له ځانه سره و ګر ځیږ ی چه نه ا
رلمی دی پوه نه سی بوحو شپی حه د ر تیر ی سی
کو ندی و لا ر ی نه راواوړی اوور ډه ته په دی
داډ ور کوی چه هر انسان طبعاً په لمړي ځلمیتوب
کښ داډول حو یو نه اوداسی ا فعال و نه لری د دعه
فکر په آح وډب کس وحه یو په لار تیریدو نکی
چه تو ت او بوخه نو ری حوری یی پر آس ماندی
را مار کړی وی ؛ د سلا م داچولو په وسیله یی
دی راپر سد او دحپلو حیالو له سینده یی راوګینښ
سلام یی ور نیا او له دی چه تره عو ی او سړی
ښه نه ښکاریدو ور ولاړ او سر دی ور ته راعی
سپاره چه دی وحپلی حواته را تلو نکی و لید
له آسه را خو ږ او د آس ملو نه یی په لاس کښ و نیوه
او پښه حوله ودر یدو ؛ ده وار پر لمړ ی ا و په
خبر و یی داډول پیل و کړ خوا نه ستړ ی مشی
له کمه راعلی او پر کمه ماندی ځی پر آ س دی د
چنی پیټی را اړه ولی دی ده ور ته و و یل د
کنا کو ؛ مقر له بازاره می بوخه د خرخلا و شان
لکه توت او نوری حوری رانیو لی او وا یسته
کلیو ته یی دحرخیدو د پار وړم ده ور ته و ویل
چه ځکه چه ماسام او تر عو ی سوه او له د ی
وروسته لار نه ښکا ر یږ ی راځه له ما سره نه
شپه وکړی ګهیځ نه و لاړ شی مسافر چه ودعو نه
ست ته منتظر ه او له لیری ځا یه یی د ں شپی
د تیر و لو په خوا کښ حواره حواره فکرو نه
وهل ودستی یی دده و بنایه حر شحالی او تشکر
سره ومنله او ور ته وی ویل چه حدای دی خیر
در کړ ی ره هم د ں شپی د تیرو لو دځای د پاره
حورا تیری وم د میلمه حوی ته یی ور ووست میلمه
له آ سه ور ی کښته او په حونه یی سه یو ست
تش آس ئی ورو کی مزدور تر حلو و نیو او په
اسکر کښ ئی و تا ړودی ورعی او دمایبی دخر لګه
والی پو ښتنه ئی و کړه دی ور ته و و یل چه او س
نو کـی سه او ر ږه می دیره دو بیر ی ددو دی
دیحلـی پو ښتنه ئی و کړه ور ته وی و یل چه
دفلانکی ارتینه راعله او همې نکله یچه کړه
بیا ئی مایبی د رحیم جان پښتنه ځنی و کړه چه
چیرته دی ده سرور ته وښو راوی او وی ویل
چه تول کلی می خو واره یسی وعوښت او دکلی
تولی کښدوا لی می لټ په لټه کړی وړو کی

هلکان می‌په کورو کس پسی واستول حو هیڅ
پته می ونه ایسته ددوی‌ددی حبرو په میځ کښ
همه کچمی بجلی په تمکی اوترِی زمه ومور ته
وویل چه : خدای دی میا نه راویسی اوحوادی
دعه‌سی پلارئی یرحوله لاس وروبیواووی مسل
چه . ولی ؟ حوورو ردی کسیری دی وویل
چه وځه نه ئی‌زه اومور کډسره ووهلو اوستا
بخوله هم نه کوی رسیره بردی یروس ئی رما
چرګه‌هم‌په ډره وویښته پدی‌حبرواودرحیم‌حان
دمدحوئی په اتروکس بخت وچه دمیلما نه شته
والی ئی په کو نه کس وریه ریه اوباپورزه له
خا یه حک سو چه اوه باوحته سو میلمه موبه
حوبه کس شوم اربهار کسیبولی دی مورحو
درحیم دمدحوی اوباوره عمله‌حجه‌مایه‌او خه‌مو
حواته به کیری حومیلمه حوار کسی موله ریه
وتلی دی ، بحلی ئی وهمه سځی ته چه دپودی
دیحلی دمرستی دیاره راعلی وه اوبه مما کس
منتظره ساسته وه وروليبر له چه ورشه ورته
ووایه نکولی وکاره پحپله ئی وکچمی چوبری
ته‌چه‌دورځی‌له حوا ماغ‌له چعکوکوری وررعاو
ورته‌وی‌ویل چه‌دلاس او نه‌دمیلمبوحوبی ته‌یوسه
زه هم درځم ، پحپله ئی کمدی ور واحیست
اوپه وره ورنه ووت کسچنی چوبری ته ئسی
دلاس دا بو داچولو امرورکړ دی له میلمانه‌سره
پرکمدی بانډی کښینوست وچه مړی ئی ورو
ورو پټو له کوله اوله ده ئی پښتنه کوله چه‌س
له کمه ځایه راحو ځیدلی ئی پرلار ی حودی
څه تکلیف نه ولید ؟ ده ویل چه کهځ وحتی
له مارارمرا ولاړسوی‌یم پرلاری می نورتکلیف
بیله‌دی چه آس‌می یوار تو ك وواهه اوپیتهی ئی
واچاوی ، نه وليد حوبیا دخدای فضل و ، چه
بوځلمی هلك په‌محه راعلی همه‌مرسته راسره
وکړه اوپیتی موبیا پرآس‌وارا وی دی نو کسی
ورله تول اوپه درانه رعئی پوستمه ځمی وکړه
چه حدرارځلمی اوځه ډول کالی ئی اغوستی
اوله کسمه اوری په محه درعلی ده ورته وویل
چه سر بحی حک نری رلی‌و ، تورملسکی ئی
ترسر او سری چکسی مو چمی ئی په پښو وی ،
له دیحوا په محه راعلی پوسته می ځسی وکړه
چه دچاروی ئی اوپرکمه حوا دروی ده وویل
چه بلاری خه کوی‌ځم دکیلان لوری نه‌ماهم
سرله پسی وکړ راوی اوځسی راتیر سوم ده چه
داسی وار ویدی وره ته ئی نیسک ولویدو
چه دارحیم دی اوله‌دی چه دامیلمه پدی حال
پوه سی چه دادده روی‌و ، پته حوله اوبور ئی
خه نه وویل میلما نه کوله په حو له او ژو وله
اوپښتمه ئی ځسی وکړه چه همه ستاسو حیل و ،
ده‌ویل چه په هسی می‌پښتنه وکړه په مائی هیڅ
دقرابت اوسر دوالی اره نه در لوده ، دوړدی
وحوړله سوه لاسونه ئی پریولال یوکسری نور
.هم له میلمانه سره کښیمو ست اوله هره لوری
ئی وینا وی سره وکړی پس‌له هغه ئی ورته

پلارچه ئی لههمه مسافره دکیلان وخواته دیوه
هلکدتنګ وارویدو پهر یه کس ئی کلکه ورتیره
سوه چه همه ته دده زړی و ی دمیلمنو لـه
حـوبی چه راعلی ومـا یسنــی ته ئی داوویل
چه در حیم تګ د تو ړی وکو رته رما وریه
ته نسک لوبری او ددی مسافر ویل هم پردی
مانددی سهاوپوح دلیل دی دی ورته وویل چه
که داسی وی حوحلور پنځه شپی وروسته ته ئی
حال معلوم اودده شته والی ته هلته سکاره سی
ده ورته وویل که کهیح بوسری و کیلا ن ته
دیوبل کار په بلمه والیږو او ورته ووایو چه
رحیم دی هم په صمں کس وویسی نو حه عیب
پکس دی ؟ دی ورته وویل چه پر بیر ده دوبی
عم مه په حور ره بحیلـه ته ئی حال معلوم سی
ستړی ئی تول کلی دی په ده پسی عوستی د ی
ولاړشه بیده شه کهیخ به پسی کورو ' دی چه
دحوب دیاره ولاړیدو اوپوستیں ئی پهاوروکس
سماوو ساړه ئی واسویلل اووی ویل حه لوخه
وکړم ږوی دیحوبه لحمی رعیرې دیستو متل
دی چه وائی (ته که کاور ئی رما حو ځګر
ئی) که بل څوك وای حومـا به خنی رعولی
وای' داچهئی رویل ولاړ اوپر ځای پریووت '
په ځای کـسی ترډیرو پوری حوب نه ورتو
پریوماړحاوملاړخ بهاوښت! زار' زار فکرو نهئی
وهل کله نهئی له ځانه سره ویل چه کاشکی
خدای تعالی (ج) خودا دول ږوی مه وای
راکړی' اوبیا چهئی راکړ څرنګه به سه . حِه
په کچسی والی ئی راځخه احستی وای او الله
به ئی ځان ملا متا وی اُوویل نه ئی چه داحه
لیوتوب د ی چه دحپل ږوی په نسبت داډول
فکرونه وهم اوپهروره دځان زړه ځمی ته ره
وم اوپه اصل کښ هغه نهدی کړم پرزه اودده
موږ او اباده ځکه که موهعه وحت دده دتعلیم
اوتر بیتعم حوړلی وای اوس نهداسی حوارونه
ته نه وړاندی کید و په دعو اندیسنو کښ وچه
حوب پر راعلی اوبیده سوی و ' چه سترګی ئی
سره ورعلی وی دورځی هغه تیرسوی و صعیف
ئی په حوب لید چه په یوه کمه واله وری او
په نله سه وری او هرخوك چه په محه ورځی
له همه حمحه دحپل ږوی پښتمه کـوی په دعه
حین کښ ئی حوب لید چه دیوه حورا حګ
عره پرسر ولاړ اوشاو حوامـلکو ته ګوری چه
ترشا سترګی را واړوی رحیم جان هم ولاړو
ویسی ' مح پر را وګر ږوی او ورته وا ئی چه
هلـکه مـور اوحوردی وځه ته وهلی وی دی
بیله دی چه څه ورته ووائی په عرګو لاسوئی
پـوری وهی او د عـره لـه سره ئی لاسد ی
را واچوی ' ده چه ځان دعرمله سره په دوبی
ژور ګرنګ کښ لویدونکی ولید اودهمه حوب
اوویره ور باندی غالبه سوه دستی ئی له حوبه
لوکړیږه وکړه اوراوینس شوچه سرئی رایورته
کړکه ګوری چهژړه وړا ګه دځوني دکړکی له

ایندار ی شخه پرده مالدی رالویدلی او بهعرسته
اوبه ئی‌زوی ستركی‌ئی زعر ده منلی‌اوله خانه
سرەئی سوكەوویل‌چه . اوه‌احوب می للد دستی
ئی كالی واعنتل او له خایه راخوز سو و رئی
پرالیتواوراووت كچمی‌لورئی دحیل‌مموز(حوبه)
ترمح ولمر خریكی تەاسته وه بلارچه ئی ولید
رامندی ئی كری‌ده هم‌لاس ور بیت اوپه عوری
كس ئی راواحیسته كول ئی‌كره دی‌ورته وویل
چەاما دمیلمسوپه حوبه كس یوحو كـه سری‌دی
تاعواری ده ورته وویل چەحوك او دكم خای
دی ' دی وویل چه ریا نی به بوهسرم كهیخ چه
امرحوت‌دوی وزوتكاوی اوادی رەوزولیرلم
چه وری ورحلاص كر دوی وویل چه ور شه
پلارته دی وایەراشه رەراعلم‌ادی ته می وویل
چه ورشه ورتەوایه چەسرئی‌حوریدو اوس بیده
شو تاسی یوكری پەكوته كس كسیمی د ر به سی
ماهمدادول ورته وویل ' دوی دمیلمنو د حوای
ورحلاص اوكتینستل بیادەورته وویل چه همه
مابناممی مساو شەسودی‌ورته وویل چه سهار
ئی دگل كا كا زو ی رالیرلی و همه ئی آس
ورویوست او سلاموبه ئی دیر ویل ' و لاړ ده
لوز كتیینبووله او ورته وی ویل چه مو ر دی
اوس شەدول دەدی‌ویل‌اوس بەدەكهیخ ولماشه
ته كپینستلی‌وه درحیم‌مورچەدمیره زع واوریدو
لەخولی ورتەراولاړه او راغله میره ته ئی لكه
چغایه كیلیو كښ ددوی تعظیم وكر او ورته یی
وویل چەماسام می ترديرو پوری تشی خوز یدو
اوحوب نەځسی زاتو حوبیا بیدەسوی اوپه ځان
بەوم‌پوهیدلی‌اوس‌بەیم چەلاس‌به وروزم لەمسی
حورده ورتەوویل‌چه خدای مهر بابه دی حوزه
سی اودبالدی دمیلمسو پەحوبه كس ثوك دی؟
دی ورتـه وویل چــه ؟ له همه هلكه می چـه
دمســو آس ئی دبالـد ی ور یـو ست پیتنه
وكره ' چه دبا ادی دوزه پــه حوله كس ثوك
ولاړ دی همه وویل‌خو كـسه دكلی سپیں بربری
اومشران ولاړ دی لكه چه به تائی بوكی كار
دی ده ورته وویل كەدی لەلاسه كیبر ی یوشه
حای پیحی او دیوهلك پەلاس چەره بەئی اوس
لەدبالدی دږته راولیره راواست وه دی ور ته
سەاودی‌ځنی‌زهی سو ' تروره راووت او كوتی
ته ورعو ستړ ی مشی ئی له همو كسابو سر ه په
سەوربی‌تندی وكره‌همو هم‌دده دصحت او دكاله
حوز تپا ئی‌پەسه وحەسره پیتنه وكره ' بیاهغو
دده دباوحته پور ته‌كیدواوددی‌چەسرئی خو زیدو
پیستنه وكره دەویل چه مابنام می بوكی مړ هی
تمه اوساره می هم كیدو بولەدی جهة تر دیرو
پوری حوب‌به راتو بیاچه بیده سوی وم پەځا ن
به وه پوهیدلی ترڅو چه دادی اوس را پور ته
سوم' دوی پردی باندی چه مابنام ئی‌تیموه خورا
افسوس وحوز خولمری ترهغه چەدوی پەلورو
حبرو او دبلی‌خواپه وینابوخوله پوری كری'
ده ورته وویل چه یو دوی دقیقی ماتـه مهلت

راکاندی چه دناندی وورمدستی به‌بیر ته‌راشم ،
راولاړاو ترحونه‌راووت‌اودانګورودباغ ترعوټی
چه وهعه لوری نه ئی پلی دګنار (میدان) و ،
وروکرریدوهلکاو لوبی کولی یوه ته‌ئی وروع
کړو هغه راعلی ، ورته وویل چه دبه ورسه
درحیم‌حان‌مور به دچابو یطموس در کړی ، اوائی
حله‌اودمیانمو حوبی ته‌ئی‌راوړه ، هعه‌ورهبدی
کړی او دی بیرته په حوبه ورسه ووت پر هعه
پخوانی لحای باندی چه‌ناست وکتبینوست‌یوکړی
چپه چپائی اوهیچاز ع ترحوله به یوست حودی
پتی حولی والی نرډیرو بوری دوام به وکړ او
یوه‌له‌همو‌ځحه‌په‌لو ړاوپاسته‌رع‌سره‌داسکوت مات
کړاووی‌وویل چه رحیم حان دی لکه چه کمی
حواته لیرلی دی ؟ به سکاریږی ، ده‌ورته‌وویل
چه هغه حو ناسی ته ترماسه‌معلوم دی‌چه به‌رما
او به دمور پخوله کوی که راعلی ، راعی ، اوکه
ولاړی ، ولاړی ، یرو ید ته وړمه روح لهځو
بورو همځو لوسره چه همه ترده بد تره یه پسه
سکیدلی اوډوګرهکان‌دی ولوړ کلی ته‌پهواده
تلی هرځو چه‌می‌وس یږوکړاو‌بل هلك می‌دشاله
حوا پسی‌واستاوی‌چه‌مه‌ځه حورمادعه‌تولا صرار
یر دهماندی‌هیځ‌اعیر‌هونکړه‌اوولاړله‌هغی‌حواچه
پروند را وګرریدی بیائی داډول کار وکړ چه
په هغه به ناسی هم عوز یدلی یاست اوبر سیره
پرهغه باندی دده له پخوا ییو کارو او خویو
څوناسی یوبه یوه چه حاجت ترما دبیان نشته

خبریاست پروند ئی هم حپله سپین سږی مو
وهلی اوحیال کوم چه‌ددی‌له وبری چه مور
مړه کړه دنوړی کړه تنتید لی دی په هعه
کس یوبه حاحی صاحب تراوسه ئی سرکسه
اچولی‌و مشهوره دی او دده دحرو ته ئی عه
بیولی‌و ، دده دحری په پای کس ئی پرزاشپه
کړه‌یه هور ائی‌دهاشه‌مور (حپله ببځه‌ئی‌سوو
دا حکایت راته وکړ حوراډیری طبیعت په -
اوبدی چه ستاعوبدی سړی داډول راص‌و لر
ډیر حمه‌سوم حدای دی هدایت ورته وکاند
اوتاحوباید په‌وړوك توب لامکتب ته اچولا
وائی او برسیره پر دی هره ورځ موستا
حولی اروبدو چه مکتب ته‌ئی بیایم چه لو-
اوسنواسی‌له‌پوهیرم چه‌کم‌سبب‌مانع ددی‌کار
ده حوارکی په‌ډیرا فسوس‌سره‌سرورته‌وبیوراه
چه‌دائی تول دمور اواناله لوری دی چه ره
نیرایستم‌اوروی می دحهالت په کمدوا وژو
کس وعور لحاوی ، بیادوی دده دد لا-ائی دی
وویل کوندی‌چه شپی‌یږ نیرسی ‌شه‌سی هلته
په لمړئی ځلمیتوب کس عموماً دا ډول خو
لری په‌دعو ویماووکس وچه‌هلکی دچاپوبط
په حوله رانسه یوست او درحیم دپلار ترمخ
کښینوو ، ده پیالی‌وردکی او هلکی ددوی
ته کښینوی ؛

(نور بیا)

د «ټون» توري

صديق الله خان «رشتين»

په پښتو کښې داسې ډېرې صرفي او نحوي نکتې دي چه تر اوسه پورې هم دغسې لاينحل پاتې دي او چا ئې له مخه پرده نه ده پورته کړې مګر اوس چه په ټول "پښتنخوا" کښې د پښتو تحريك شروع دی او ټول طاقتونه مصروف دي چه د دې لوړو لوړو غرو او طبيعي ژورو کار او چارې شي، نو د دې تحريك سره سم اوس ورځ په ورځ د پښتو علمي جنبه هم ترقي مومي او د لوړوالي په ميدان کښې داخليږي. پښتو س روح د "سپر تکا ملی" په دوره کښې داخله ده، او رفتار ئې هم تر يوې اندازې پورې سريع دی، او بايد چه سريع وي ولی چه دا د سرعت عصر دی، په دې عصر کښې بايد په ژر ژر کار وکړی شي عملاً چه څوك د پښتو په حواو شا کښې څه ليکي؛ نو هغه د ډېر تقدير وړ دی ولی چه پښتو پخوا ئې څه ذخيره نه لرله، چه د هغې په سرسته سره څوك پوهه شي ولیکي، بلکه اوس هر څوك چه د پښتو په اطرافو کښې قلم پورته کوي، نو د خپل فکر او مارغو نه کار اخلي، او هر څه چه ليکي هغه ټول د خپلو مارغو نه راوکاږي تاسو په خپله فکر وکړئ چه يو سړی لګيا وي او خپل مارغه او درزه ويښې خوري، او بوشي ميدان ته راوکاږي، نو هغه نه څنګه د قدر وړ نه وي

په پښتو باندې تصري کول مختلفي جنبې لري د لغت له حيثه هم په پښتو بحث کيدی شي، او د صرف او نحو، او بديع او بيان له حيثه هم، مقصد دا دی چه د پښتو د بحث اطراف ډېر وسعت لري، او ددې مشکلې وظيفې پوره کول او سرته رسول ډېر وخت او ډېرو خلقو ته ضرورت لري! هو هر سړی په خپل وس باندې پر دی، څومره چه د يوه سړي د لاسه پوره وي هماغومره نه هغه وکړي او نور نه مل ته پريږدي.

دلته زه د پښتو په يو مخصوص توري (ټون) باندې بحث کول غواړم، او ضمناً د نورو پښتو

فاضلانو نه هم خوا هش کوم چه که څما پدی
موجوده حصر وکښې څه کمی زیاتی پسه نظر
ورشی نو پدی مشتر که خدمت کښې دی ځان
څما سره شریك کړی .

« تو ن » د پښتو یو توری دی او توری ورته
ځکه وایو چه کومه مستقله معنی نه لری ' او څو
توری چه د یل اسم سره یو ځای شی نو معنی
نه ور کوی دا توری په دوه ډوله مستعمل شوی
دی په یوځای کښې د ظرف په معنی مستعمل شوی دی
او په بل ځای کښې د حاصل مصدر په معنی '

د ظرف په معنی بالدی د «عظیم» پدی بیت
کښې راغلی دی

خوب به بی مدام لکه اوسی په میر تون وی
یا تی په چا مشه داو موعو شو پور و له

پدی بیت کښې د میر تون په کلمه کښې « تون »
د ظرف معنی ور کوی ' او صرفی او لغوی معنی بی
داده چه د « میر و ځای » که څه هم اوس مجازاً
د ډیرو میړ یو د پاره مستعملیږی او دا قسم
مجاز « مجاز مرسل » دی ځکه چه د مجاز او د
حقیقت په مینځ کښې د حال او محل علاقه موجوده
ده د ذکر د محل چه « میړ تون » دی او مراد
ترینه حال چه « میړی » دی ! او د حاصل مصدر
په معنی بالدی پدی لاندی مثالونو کښې راغلی
دی . یو بیلتون دی او بل کنتون (کندو تون)
بیلتون د « بیل » او د « تون » نه مرکب شوی
دی « بیل » په معنی د « جدا » او « تون » د حاصل
مصدر توری دی نو ترکیبی معنی ئی دا شوه چه
« جدائی » او « کنتون » د کندی او « تو ن »
څخه مرکب دی . کندو یو صفتی رسم دی چه
معنی ئی په فارسی کښې « بیوه » راځی او « تون »
د حاصل مصدر توری دی نو ترکیبی معنی ئی
دا شوه چه « بیوه گی » د « کنتون » په کلمه کښې
دال او هی د ترکیب په وخت کښې له مینځه
ورځیدلی دی ولی دوی کلمی چه یو ځای کیږی
نو حا محاورکښې ځینی ثقیل توری حذ فیږی
لکه دلته چه دال یو ثقیل حرف دی ' د سهو لت
د پاره حذف شوی دی.د « تون » د پاره څو طا هراً
دوه استعمالونه پیدا شوه ' مګر اوس دا خبره
ښکاره ده چه کم یو استعمال مطرد دی او کم یو نه
دی ' او کم یو ښه دی او کم یو سه نه دی څما
په خیال چه د « تون » استعمال د ظرف مکان
د پاره ډیر بهتره او غوره دی ' ځکه چه پښتو
د ظرف مکان د پاره بل توری هیڅ نه لری نو
که دا توری د ظرف مکان د جوړ لو د پاره په
رسمی طور سره ومنلی شی ؛ البته چه د پښتو
یوه ناقصه حصه به ور باندی پوره شی او دی
توری ته د ظرف توری ویل ' دا محض اختراع
هم نه ده چه کوم دی هیڅ اساس او مبدأ نه لری
او له ځانه جوړ شوی دی . بلکه پدغه د مخی
مثال کښې د ظرفیت په معنی باندی صریح دی '
او د ظرفیت د معنی نه په غیر د حاصل مصدر بت
معنی پکښې بالکل جوړ یږی هم نه ! او ممکن
دی چه د غسی نور امثال هم پیداشی چه دا دی
توری د ظرفیت د وی ته ترجیح ور کړی . نو که

موږ د «تون» توری د ظرف مکان د جوړولو
دپاره مستعمل کړو البته چه ځینو ته دپاره به
پدی لار کښ ډیر وسعت او وراخی پلاس راشی
مثلا که اوس سړی د بیستو د جرګی ځای، یا یو بل
داسی مجمع ته چه هلته خلق تولیږی او مجلس
کوی یا کلوب ته چه هلته هم خلق د مجلس
دپاره تولیږی، «جرګه تون» ووائی نو
خومره به بهتره وی او دا به خومره ډیر موزون
نوم وی دغسی پدی ډول د ډیرو ځایو دپاره
پدی قاعده سره اسم مکان جوړیدلی شی
برخیره لا پدی د «تون» توری چه د «بلتون»
او «کښتون» په کلمه کښ د حاصل مصدریت
دپاره راغلی دی داهم ما ته قیاس نه ښکاری
که وی هم نو خلاف القیاس شی وی، ځکه
چه د دی دوو مثالو نو نه په غیر بل مونږ سره
پدی معنی بل دی یو مثال هم نشو پیدا کولی.
که چرته دا قیاس وی نو جرنګ چه د «کښیدی»
او «تون» نه «کښتون» جوړیږی دارنګ
باید چه د «شمیدی» او د «تون» نه دی «شمیتون»
هم جوړ شی او حال دا دی چه دا بالکل نو غلط
استعمال دی چه هیچا نه وی اوریدلی پدی
ځاینکښ لا شمیتون ویلی شی ځکه چه «تون»
د حاصل مصدریت دپاره یو قیاسی توری دی
نو هر کله چه د «تون» توری د حاصل مصدریت
دپاره یو قیاسی توری نشی کیدی، نو باید چه د اسم
مکان دپاره جوړ یو رسمی او قیاسی توری و منلی شی

غزل

له طبع ښه د جناب عبدالوکیل خان د شورای ملی وکیل

دا نقشه دی د زلفانو ساحری ده — چه دی کړی شاکر دی د سامری ده
تا چه زلفی جادوګری راخوری کړی — ځکه ورته دی لمانه قراری ده
په نعمو نعمو دی وو یستم له حاله — را ته ښکاری چه دی طبع آزاری ده
ستا د ستر ګو حب اشته په بل خاکی — لکه برقئی جاری کړی خونکاری ده
صیادی دی په دنیا کښ جاری کړی — سینه کړیدی عشاقو ته خواری ده
تاچه ګیسو ده په زنه شمسکی حال — اوس دی قتل د عاشو ته تیاری ده
محبت دی دلبری ورځی نس حه سو — را ته ښکاری چه دی میمه بازاری ده
د وصال وعده دی را نکړه وما ته — که هر څو می د رته کړی زاری ده
د وصال امید دی نسو را نه پاته — را ته پاته اوس بواځی بیماری ده
په خولی وائی چه د حسن می دا کدارئی — او په زړه کی دی تنګی او غداری ده
«چه وکیل» دی ره ده حسن د سودا کړم — بیادی ولی بولما شرمساری ده

زموږ ملي نکلونه

محمد گل نوري

البته زموږ ملي پښتني او حوابره نکلونه خو به ډېر و وګړو اوریدلي او هم به یې اوریدلي وي او ددې خبرې او د اسراره ډکو نکلو څخه به یې پر ډېره شپه په کورو او کوټو کې خوند اخیستی وي، او د جوشه ډکو نارو څخه به یې د ځینو هوښیارانو او شکي پرګړ یو انه توی شوی وي، مګر څرنګه چه دا نکلونه اکثره او عموماً دعوا ووپه کوټو او کر دیوکی کیبري نو څکه به ځینې وګړي دا خیال کوي چه همدا نکلونه خاص دساعت تیریدو او مجلس تاره کولو او خندا دپاره دي، مګر حقیقت او کته‌ی لري او نه دا نکلونه اصل لري فقط همدا نکلونه یو وصفي شی او تخیلي و بناوي او تقریر دي خوږ شوی دي مګر دا خیال خورا باطل او بې ځایه دی. هو کی دا رنګه وګړي هم ملامت نه دي ځکه چه تر نن ورځې پورې تراوسه چا په همدې ملي نکلو او افسانوکي ږي نه دی وهلي او نه یې سمحولي دي چه دا نکلونه پرته له ساعت تیرید څخه نور مربیت او شه‌والي لري که یې نه لري. ملکه دالاحه، ترمن ورځې پورې همه هوښیاران او د قلم خاوندان او ادبا دا نکلونه او افسانې دخرافاتو په حمله کې حسابي او بولي یې، دا هم سبب دادی چه دوی ودې ملي نکلو ته نه دي ځیر شوي، او زموږ ملي نکلو ته یې د عور په ستر ګه او په ژوره کتنه نه دي کتلي؛ او د قلم خاوندانو هم په دې نکلو کې څه تتبع نه ده کړې او دا نکلونه او افسانې که څه هم ځینې ځینې چاپ شوي دي، مګر پردې ډول چاپ شوي دي چه عیناً همه قصه یا څه دخاله ورسره تر لي لیکلي او چاپ شوي دم. ریاته یې نور مزیت نه دی ښوولی او نه یې څه تبصره او حاشیه پر لیکلې ده.

زما په خیال سره ملي قصې علاوه پردې چه

یوه ملت حیات او خصوصیات او د دوی ملي
رایص ځرګندوي او ښیي، د تاریخ د علم څخه هم
رملوځانګه ده، ځکه که سړی د حقیقت او د انصاف
ستر ګه ورته وګوري تاریخ هم په ځینو وقایعو
ی کلک شواهد نه لري، پرته له هغه عینې څخه
ته پلاني داسې ویلي دي پلاني داسې ویلي دي
لکه په اوی تاریخ کې عمعات خو را مهم موقع هم
ری او له منابعو څخه د تاریخ ګمان کیږي ملي
فسانې هم د هغه عمعي څخه خوړي شوي او د
دیمو او ډیرو پخوانیو زمانو څخه تر ننه ور ځې
ري رارسیدلي دي، ګویا ملي قصې او نور تاریخ
چندانې توپیر نه سره لري، نور نو باید پر ملي قصو
را فسانو د خرافاتو حکم ونه کړو، ځکه دا هم عیناً
اریخ یاد تاریخ له ځانګو څخه یوه مهمه څانګه
ابې د تاریخ خورو بولو

داخو ښکاره خبره ده، چه هر محیط او هر ځکه
خاته خواص لري، یعنې لکه وطن هغسې یې سړي دي
لکه سړي هغسې یې افسانې او ټکلو نه دي - زموږ
لک او وطن خو پاک افغانستان بلل کیږي، او افراد
هم له هغه خاورې څخه پیدا شوي او هم پښتانه
بلل کیږي، ځکه چه د پښتنو خصوصیات
عادات او اخلاق دي، قصې یې هم پر هغه
خصوصیاتو او عاداتو او اخلاقو بنا شوي او د دوی
اخلاقو او عاداتو شواهد دي.

د پښتون خصوصیات څه شی دي؟
د پښتنو خصوصیات چه ځرګند ده، هغه توره،
مړانه، شجاعت، عدل، انصاف، اتفاق، ورور ګلوي
عفت، دیانت، ناموس داري، غیرت، پاک عشق،
محبت، ادب، خواخوږي، او پښتو او نور او نور ..
دي. نو زموږ ملي قصې او افسانې هم هغه رنګه د غو
پورته مړانو او ځه مرکې او خوږي شوي دي،
او زموږ نسل ته د هغه د اتیت او لار ښوونې پر ډول
رابري شوي دي، او د اخاص ومو ر ته تلقین
او درس دي چه زموږ د مخه پښتنو څنګه عشق او محبت
او څنګه یې ورور ګلوي او څنګه یې توره او مړانه
وه، او څنګه یې عفت، دیانت، غیرت و؟

او ریات پردي پورته مرباتو یې موږ ته د خپلې
ملي موسیقي او نغمې یو مهم عری دا فسانو د نار و
په واسطه هم راسولي او راښیي یې، چه یعنې زموږ
ملي موسیقي او سندرې څنګه ورلو ده، او څنګه
سیلابونه او بحرونه لري؟ د اوري د نیا موسیقي
او سندرو څخه مستقلې او ګوښې او بیلې دي، او که
یو رنګه یاد نورو د موسیقي یوه څانګه ده؟
نو اوس موږ د لته د خپلو ملي افسانو فقط خینې نارې
د خپل مطلب د ځرګندولو او څو تو لو د پیا ره
تر قلم لاندې نیسو او لیکو یې.

لمړی، تغنی؛ یعنې با لمعوم د ټکلو نارې:

۱ – د فتح خان د ټکل ناره –

څه کې څه کې دا هوډي فتح خان څه کې
پر نیمه شپه بې نغارې و د ټکو لي
اویه خدایه خان پر کم لورې واته کې
دد ی ناري لمړ کې مسر که دو ولس سپین

(سیلاب) او خلیر و پشت حرفه‌ده ــ او دو همه مسری پښخو پشت سیلابه او نه څلو پشت حرفه‌ده

۲ ــ دبیادی حان د نکل ــ

یو آس می څیں ملامی ترلی یو آس می څیں ملامی ترلی

نیو را وورو رحصت را که ٬ چه دا تر برې

سادی می‌څی دی ـ همدولات نه

ددی ناری لمړی مسری اتلس سیلا به او ۳۶ حرفه ده ـ او دوهمه مسری ۲۳ سیلا به او ۴۶ حرفه ده

۳ . ــ دموسی‌حان دنکل ــ

که یوځی‌د نا بوحولنکی‌ری پوحی

مایه حدای قسم درکړی تاته‌حوری‌داراعلی

سپاره خوك دی

ددی ناری لمړی مسری یو ولس سیلا به او ۲۲ حرفه ده ــ او دوهمه مسری شل سیلابه او یو خلویښت حرفه‌ده

۴ ــ . دمومن حان دنکل ــ

سامار همه سړی وژلی

چه‌یه حیل حیب کی دسامار نحسه لریمه

گوری ا لمړی مسری ۹ سیلابه او پنځلس توری لری ــ او دوهمه مسری ۱۳ سیلابه او ۲۷ توری لری .

۵ ــ دحلات‌حان دنکل . ــ

که کاردی ں رما شوی کاری

. قاسی‌کتبینی‌سهیلیوچه یرمح می‌دحو یی‌رسری پرهار دی

د ا هم لمړی مسری ۱۲ سلیبله او ۲۲ توری ده ــ او دوهمه مسری شل سلیبله او ۳۹ توری ده لدېه دا چه « مشت نمونهٔ حروار » ــ تاسی وگوری ٬ ددی ناروودوهمه مسری دلمړی مسری په اسمت دسیلاب او توروله لامله خو نه تفاوت لری ٬ حرگه چه دسیلاب او توروله کبله تفاوت لری نوقطع اولحن اواوزد والی یی هم پهدعه تناسب توپیر لری ٬ ایا په‌عروصی بحروکی همداسی بحر حوك پیدا کولای‌سی ؟ زمایه‌گمان هیحکله نسته او نه یی حوك پیدا کی ٬ معلومه داچه رموز ملی‌موسیقی اوسمدری لحاته مستقل حیثیت اوورم‌اوبحر لری ٬ دعرنواو همد دبحرو او تعنی سره هیڅ رنگه تناسب نه لری ٬ بیحی لکه مځکه اواسمان دونه سره لیری دی

دوهم ــ د نوری ٬ مرانی‌عیرب او

ر ړ ور ثوب درس

دفتح‌حان بریخ په‌نکل کی راعلی‌دی

هر کله چه شمس‌الدین دفتح‌حان بریخ سره قسم وکی چه راسه صلح سره وکو ٬ او فتح حان هم پر قسم اوحپله پستو ودریدی په خالی اوتش لاس وشمس‌الدین ته ورعی او همه یی و ۱۵ یی او بی‌انصافی وکړه‌قسم یی مات کی ـحکم یی‌وکی چه لاسونه‌یی وتړی٬ همه وچه دفتح حان لاسونه یی وترل ٬ ددی حوا کرم حان یسی حبر سو نور دبی‌واخیستله‌چه‌ورعی وی‌لید چه دفتح‌حان لاسونه‌یی ترلی دی ناره یی پرو کړه :

ښځې و چیچل ددرده خپل ورېتونه

چه تړلی یې دفتح ناز ك لاسونه

همه و چه خپل وریتونه یې پخوله څخ کړه نوره

بې‌وسې لسته کړه حه‌چه دشمس‌الدین حاضر باش

وه په بوه کله یې تیت پترک کړه او د فتح خان

یې خلاص کې

داوګوره چه‌دفتح‌خان یاران ټول‌ه شهیدان

سوه یواری‌دی‌پاته سو ــ بې‌بې را بیاورته‌وویل

چه اوس نو خان تسلیم که یواری سوی حه‌ته

کیږی٬او فتح‌خان ته درد ورغی نارہ‌یې‌پرو کړه

که تتي دکواره سانګی تتی ــ

یامې‌خوږیې یامې‌موزیې‌خوږیې‌نه کړم‌پر داسپینه‌پخی

خوږه‌یوه کله‌دعو بدلښکر سره خوورځی‌وځنګیدی

اواوسترې ته شهید سو ـ اووروسته پخپله دسمن

«اماء» ورته وکړه اودده پر نور بالی توب یې

تصدیق وکی٬اودده پر نعش یې پس له مړ ای

دااارہ وکړه

فتح‌بریت دی دسرور رویه شپیلۍ کې ــ

نه‌لایق‌دمرګی نه‌وی فتح‌خان‌نه‌لایق‌وی

دولی دباچاهۍ

اوبل دموسی خان په‌شکل کی‌چه ولی‌خان شهید

اوپخپله موسی‌خان پرکوره و دولی خان زوی

میرولی‌خان هم‌په‌جنګ کی تپی‌شوی‌و دعسی تپی٬

کورپروت و اوسهیل پرراغی چه خوك حوسته

ګل‌مکی‌ه په‌یوزم اومیرولی‌خان٬پدغه‌ااجوړی

کی‌خبرسو٬دستی‌راوغورځیدی پیاره‌یې‌تووره

راواخستله پرموزیې ناره وکړه.

ادی موری حق‌راپل‌که‌ان‌مې‌تمام دی ــ

زه خولځم‌دحنګ ولور ته دناوباتو نولیه

پاته پرمیدان ده

همه‌و ٬ چه خوورځی ورسره وځنګیدی‌او ګل

مکی‌ه یې په‌یوه سر پدرته خیمې راوستله ٬ آخر ته

دهغه‌خپله تپه‌خحه مرسودالاخه‌کوی٬چه ولی‌خان

موسی‌خان ٬ میرولی خان ټول‌ه مړه سوه سهیل

ناچاری کورته راغی چه اوس‌یې کوټه‌پالی موری

اووی‌کی ٬ تالوچه دولی‌خان خورده ٬دی‌بی په

دیره لیر مې او هر کورته‌را ووست چه‌کوم دی

وروسته‌دکورپه‌خونه‌کی‌یې سهیلی نه توره‌اوسپر

کښیسو ٬ اویې ناره پروکړه

سهیلیه توره‌احله راولاړ سره ــ

سهیلیه دسځی خیال رانه‌دی مه‌کړه

سهیلیه سځه نه‌یم مه شرمسره

حوآخرته‌یې په‌بخمی لاس‌سهیلی اودده ملګری

ټول‌ه مړه کړه

نو تاسې ورته‌خبرسی ٬ دی‌غیرت اومیرانی‌ته

که سری دحق‌په ستر که ورته وګوری ګوته نه په

غاښ‌ورته ونیسی ــ دامورته دارابیې چه‌بایدپه

هیڅ‌حال‌که‌خه‌یې ورلی‌اولریو خپل غیرت دلاسه

ایله نه‌کو اوپه ژوندکی تل‌ریده ورراوسو .

دریم دغفت دیالت اودنا موس داری

بیووته

بندی چان‌لوبیږو چه‌جا کازوی اولورسره

کیده ، اودوی دواړه رستښی مینا ن وه ، او په کوچنی والی یی په‌ړوکی مینداو محبت سره پیدا شوی‌و ، همه وچه دوی دواړه ځسکله‌نه په‌کړیدو دکو پسی تللی وه ، ډیره ګری وه دیبو پړمح دا به دانه حولی راعلی ، اودښادی‌حان هم‌دتوانه وتلی او په بی حالی کی یی حوله ځیبی وعوښته ګوری‌چه‌بیله حالقه هیڅ خوك نه‌و ، بیه‌ودحپل عمت اوپا کی په سمب په دی ناره که حه حواب ورکوی

چه‌داساذی هلك ومایی تل‌اودی خری

اوس چه داښادی رالوی‌سو نو دماعواړی حـولـګی .

ښادی‌حان هم‌دحپل عیرت اودیانت په‌سبب ددی پیغور ناری کساب کی او ګرد سره یی وطن وروړینبو اصفهان ته ځی‌ولاړ ـ او ښا چه کوتی ته ولاړ ، دتاج محمد حان پیغله حته ښایسته او پرعاشقه سوه هرڅه راری چه‌یی ورته وکړی ده دحپل دیانت اوپا کی رښتنی عشق په سبب چه‌یواری بیغوره ځی وړی‌و ، ددی راری یی‌ونه منلی ځان یی پرلاحوړی واچاوه ، ولاړ په مسجدکی وړی‌تیزی پریووت بیاچه دتاج‌محمد حان‌اور « شیرینجانه » پرنام‌پسی راوخته کاعد یی‌ماندی راعورځاوه ، ښادی‌حان‌څنګه جواب ورکی ؟ .

پرنام ولاړی مجونی چه‌کاعد په‌ګوتو نعاړی ـ زړه می‌بودی بیلووړی زړه می‌بودی بیبووړی

دملا میرمنی څه دښادی عواړی !

همه‌و خو پس له مرګه ددلارام په‌خرابه‌کی دیبوهم رهره پروچاوده مره سوه ، ترمرګه یی وصلت‌و نه‌کی ، موسی جان اوګلمکی چه همدعه رسګ دا کاروی اواوز سره کیده ، اود واړه سره‌میں‌وه ، اوپلرو هم په‌کوچنی والی لایه‌حلال نکاح‌سره ورکړی‌وه مګر ترهمه وخته حوددواړو پلرو نه مړه سوه ، ددوی‌په میں‌توب خوك نه‌سوه حبر ، حپله میـه‌یی په‌ړده‌کی سره ساتلی وه ـ دپلرو دمرګه وروسته چه موسی حان ګورنه و سهیل‌چه واکدار یادیوی طایفی مشرو ګلمکی یی په زوره نوتله ګلمکی حر نکه چاړه ولس اوده ته ولیوله چه دموسی‌جان مایسه‌یم ، ولا که رانژدی سوی چه‌یاتا په‌لس‌کی په‌چاړه ووهم ، یاځان ، ستالاس رمایه ژوند ولا که را سا لدی کسیبوسی اوحپله پا کی اووفایی په دی ناره کی چه‌پر سهیل یی کړیده وایی

که توزن دی داسهیل دووس تورن دی ـ
چه مو سی پردیا وینه سهیلیه پرما بل میره حرام دی !

ته وګوره ! ترمرګه یی سهیل ته‌تن ورنه‌کی او نه دسهیل لاس ځنی ومښت ، او آخر ته یی دموسی خان‌پر قبر رهره وچاوده مړه سوه . مومن‌حان چه‌پر شرینو مین و ، او همدعه رنګه پلرو په حلال نکاح‌سره ورکړی وه ـ مګر ددوی په میں تا نه څو دواړه لوی سوه څوك نه سوه

خبراو نه دوی پوه وله سره کتله، ویل چه سره واده
نه سو وصلت مومشکل دی؛ خو دپلار و دمر گه وروسته
زیر دست خان دشیر پیو ورور، شیر پیو په لاس
نه ورکوله، وروسته مومن خان هندوستان ته
وار هسو، ته ور کور ه شیر پیو خمکه ناره پر کړیده

دهندوستان ولور ته مخه
دهندوستان تخوبی لولیږ مند ته دی کیمه
ده خمکه په حواب کی ناره پرو کړه —
دهندوستان ولور ته خمه

دهند وستان بجوبی زماخوندی عمدی دیمه
تاسی وګوری چه مومن خان هندوستان ته ولاړ
او داسی ښایسته و لکه لمر، په ټوله هندوستان
کی بی چا نه وو نه کتل — خو په آخر کی بی دیو ممل
باچالور په توره او دخان په قربانولو دسامار خخه
خلاصه کړه او همه باچاهم همه لور ور ونخښله — او
دی تر پایه پر خپل قول ټینګ سولاس لیو. نه وه ی
جلات خان چه شما ئله بی محمو نه وه — او
دملا میر ولور پر میمه سوه حجری ته ورغله،
اوده لری په سر کی ترلی و ویل بی چه خوابی
راښخه وګوری، ویل بی چه زه پك یم — دېل
لور، خور ناموس ته بی نه کتل په دعه چم بی خان
خلاص او ساوستری ته ملا میرو خپله لور ه ګل
عوټیږ ه په حلال نکاح ورکړه ده له خپلی وفا
ښخه قبوله نه کړه او ناره بی پرو کړه —

پریکه توره ملامیر وله زړګه توره
ګل عوټیږ دی ماته را کړه ګل
غوټیږ زمایه دین و دنیا خوره!

وګوری دایا کی، داناموس داری، داوفا، داعمت،
دادیانت،

خلرم ـ عشق، محبت، مینه، وفا

فتح خان چه هندوستان ته جنګ ته تلی
بی بی رابیا ته بی ویل چه خه کوی ځی که نه،
دی خه ناره پرو کړه —

که ځو ځاندی کرنګ ورځی خو ځاندی
فتح چه ځی دهند ولور ته دعه ګل را
بیا می ځی تر تاده ځاندی

چه یعنی زه دی تر تا وګرم، چه ته ځی لوره
دلته خمکه یا ته سم، او دلی می کله توان کیږی؟
دما دی خان پلار چه په سا دی خان پسی
اصفهان ته تی، او بیو دبادی خان دمینی او محبت
ښخه ډو نه پر ته وه، چه حبره سوه پرا کا بی خه
ناره وکړه

کاکا چه ځی کاعد می پوسه
ببادی له بی وروږ مور ته وا بیبو
پر ته ده تر زړه بی ښا ځی
ستا دځګر ویی

مومن خان چه هندوستان ته تلی بوده او شیرینو
خپل محبت ښکه شر ګمد کړی او ښه ناری بی
پوه دله سره کړی دی.

شرینو. —
تا دسمر مور ی په پښو کړی
دزړه و ګلو باغ پر چاسپاری مینه

مومن خان —

مادسفر موزی په پښو کړی
دژبړو کلو ماغ پر حدای سپارم مینه

شربو . —

دهندوستان ولور ته مه ځه
دشربو ولور دما واحله مینه

مومن خان —

دهندوستان ولور ته ځمه
دشیربو واوریچیل لاسو کښمه

بیا چه مومن خان ځمی رهی کیدی
اوځمی حلا کیدی نو بی‌حه ویلی دی

شربو —

بیار می سپر یری رو ایبری
پر ناربحی مح می سیلاب داوښکو ځیبه
چه دوری ځی خال می سهی که
دهندوستان دچپو سته شه حال و نه
چه حان مومن له ما جلا سو —
بدن می ریبردی رزه می صبر نه کوینه
په حدایی سره حدا سوو
مومنه کله له وصلت سره کوونه
ما حدایی لیدلی نه وه

چه مومن خان راځحه جلا سو وبه مرمه
اوسترګی وګوری خپکه دره دادورکوی .

مومنه ځمالله دی مل سه
داشکی خال او ولمبی تار مساتمه
کښا فری په جنغ [illegible] که

خو لکی رمی ستاده کمزه خاوری سم مینه

پنځم ـ یودبله ځان جارونه اتفاق ، اتحاد

ګوری ! چه فتح خان هسی زغ وکی دده همزولی شپیته کسه بریخی دده سره دهندوستان پر لور رهی سوه او هلته به یوه اتفاق او اتحاد دشمس الدین بابا ګکر حان دلښکر سره جنګیده او یو هم کور ته پاتیدی . یودبله په سپالی سره جنګ ته تله او جنګ بی کاوه ـ ګوری چه په عین جنګ کی چه شپیته سره بریخی زلمیان بو ځای جنګده فتح خان ددی ورورګلوی او اتفاق اوځان قربانولو دخوشه خپګه ناره کوی

رابیا تور دی لوګیس سپین دی زحسار دی
دشپیتو بریخو زغ حدایه ورغ پر هندوستان دی

حو آخر ته یو نو شهید کدی ، دښمن چه بی هر حو به واهه او به توریی سرونه ورپر نکول نه تمامیده ، ناسی وګوری چه فتح خان ځنګه ناره کړیده —

هندوستان می دمچیو ګریبی دی
هرخو چه بی وهو لاله حلا صبری دشپیتو
بریخو اورلخ په ورلخ کمی دی ـ آه

حو آخر ته یواری فتح خان او کرم خان پاته سوه دوی دواړه جنګ ته و تل ، یوه ویل زه دمخه کیرم بل ویل زه ، ځو ، ته سره جوړیده ، په آخر کی کرم خان ورځه وویل ـ چه ته مادار بی که ته مر سوی رمامزه نسته او که زه مرسم نه ژوندی بی [illegible] او سرونه به لاپری کی

په بوته ستاکالي راکه چهره یي واعولدم ، دښمن
به حیال کوی چه دعه فتح حان دی ، پرما به
بره وکي ما به مرکی ، نه به په صمن کي دتوری
روز ور ښکاره کي ، خو اوستري ته کرم حان
دفتح حان کالي واعوستله ، حیل حان ئي پر وروړ
صدقه کښیسو . ولاړه حنګ ته دښمن پر کرم
حان حمله وکړه چه دا فتح حان دی حو آحر نه
یي وواهه دآس دلا لدی یي و احاوه ، ګوری
کرم حان په دعه دمرګ په حال کي حه ناره کوی

که وحوری دادستر ګو کسی وحوری
که ما مرکي دارما نادار ژوندی دی
ددی حوا فتح حان نارمیه سی وکړه —
آوربن ککی پرداهسی نوکړ نالدی
لحان یی واحاوه ددی نادار دوړا ندی

خو دښمن ددوی وسر سندی اوبو دبله خان
قرنا نولونه ګوته په عاس ولیوه ، سره له دعه
بي شکست وکي په اوستري کی بواری فتح حان،
اورا نیا یاته سوه . یوه ور لح فتح حان دپرستری
و ، لیزڅه استراحت یی کاوه پروت و ، رانیا
خمکه ناره وکړه .

سرد سره پلنګه هسك کړه فتح حانه
رانیا ګلی پیده ورته کړه سپیر بیری .

چه یعنی که ته ستري یي نوزه لحم ، ور وسته
بیازا بیا څه وایی ؟ :

فتح می یار پر دل می ورو ږدی
خوك چه داسی یاران وحوري —
هغه بچل که بایسته وي مخ یي توردی

چه یعنی موږ هم باید لحاوله قربان کو ، رموز
وروته یاران ولاړه او مور څه کوو ، څو
اوستري ته فتح حان هم شهید سو

شپږم : دادب مقام

رموز ملی افسانو ریات پردعو تولو مریا تو ادبی
حیثیت او مقام هم سا ملی دی ، اولری یی ، او
څي لحی هغه کسان چه افسانی لحسی پانه
اوپوری حوری شوی دی شحصاً ادیبان دی
اود علم او فصل لحای یی درلود اوحیلی ناری
حه عاشق پر معشوق او معشوق پر عاشق کړی
دی دادب په حامه کی امستی ویلی دی .

وګوری امیراحان او قلندر حان چه دواړه
سره مین ، او یو دبله عاشق او هم معشوق
وه ، حنګه یی یو دبله ناری دادب په لار پیږدلی
اوسره کړی یی دی .

هر کله چه میراحان دقلندر جان څخه تلی
او لحی حلاسو ، نو قلندر جان په څنګه ډیره
مینه اوپه ادب اوپه لیزمی ناره نالدی کوی —

که راسه راسه دلبره راسه
ته می اعاسه ره ددی علام یم
یاردی پر شو حوستر کومین کړم
میاراته وایی له ماجداسه

څرنګه چه میرا جان ځنې ورک سو، او قلندر جان لالهانده سرګردانه په دی کلی لا په هغه دښت او غره کې پسې ګرزېدی، او دمېږو رمه پر دښت او چول په ځغه ورغله کور ته تله، قلندر جان دغه دمېږوټګ دکور پر خوا او خپل دچول پر خوا په څنګه ژړه تعبير کوی —

میږی لاسی دی چه مخ پر کور ځی
زه قلندر دی چه مخ پر چول ځی
چول می پر عمر ګوا مو قبول دی
پر چول زه ژوی دیار بیلتون دی

هلته چه قلندر جان په واقعی اورکی دمیراجان په سبب بندی سو، یا دمیراجان د بیلتون په اور کی ډوب او غورځه و — څه وایی

که اور دی اور دی هجرانه اور دی
زه قلندر بسم بکس می کړ دی
داور په سوزنګ نه دچا زړه صاسی
زړه صامی نه ده رانه دی روزدی

ساچه بی دمیراجان د دید او وصلت څخه امید وختو، او خپل ژوندون بی د ده په بیلتون کی دسوات دغونډی پر سر تېر او ه، او دشپی او دورځی به په څپله کوډل او خپړ یې ووت سووت، سپوږمۍ او دسهار دری شمال ته څه وایی ؟ —

که بی سپینی سپیمی سپوږمۍ سپینی
احوال می یوسه دیار تر مینی —
پر میرا جان می سلام ووایه
چه یاردی حوری وی د زړه ګی ویمی

* * *

دسهار د باده خوشبو نسیمه
احوال می یوسه دیار ترسیمه،
ورته می عرض که دزړه د یاره
دیاردی شه سوه د ستر ګو سیمه

هر کله چه قلندر جان مړ سو، او میرا جان خبر سو چه مین دی مړدی او دارهی سوراغی لمړی بی دسوات د غونډی پر سر یوه هوسۍ ولیده، بیا چه غونډی ته را وختو، دمینه قبری واند، ګوری چه هوسۍ ته څه وایی، او د قلندر جان قبر څنګه معرفی او په څه شی سره تشبیه ورکوی

هوسۍ دی وحوری د ستر ګو توری
پر لویه ولاړه سکاریان په ګوری
سکاریان لا کله د ګور سد یاس سوه
خبری و لاړی دی تشی توری

* * *

د سوات په سر کی زما دلبر دی
دی په ښایست وی شمس قمر دی
یارانو راسی کی دیدن کاندی
دیار دیدن وی حج اکبر دی (۱)

د (قلندر او میراجان په نامه یو دیوان هم لیکلی دی، د کابل د ۱۳۱۹ په د وهمه کنه او ۱۱۰ شماره کی یې تفصیل او اشعار د (قلندر جان

(۱) څوک داسی وایی: — یارانو راسی کی زیارت کاندی — دیار زیارت وی حج اکبر دی .

او هیر احان یالوی ادبی حزانــه) ترعمو آن
لاندی مصموں وگوری چه حمگه پرسوره اشعار
دی د وو میما بو به حدایی او بیلتون او صفت
کی وللی دی ، ددی یو ه ستڼدما ر یکی‌ر ححه
تو له قیاس کښی

مه گوره بی حطه قلمدر ه دیا ر مح ته
بی تورو ډ ندبیری حو لتچه گوری به کاعد

داوه یوه لدوه کته چه مابه دی لیکوکی ملی
حکایاتو به وکړه ، رما حوبحپلهداعقند ه ده چه
نکاو به رمور دملت همداره ده ؛ رمور تو له
ملی حواص اوعواطف اومشاعر پکښ پټ‌دی،
که حدای کو ن ره به داملی حرالی ورو وروالحی
کړم ، او حیلو پښتنو ورو هواودملیت دوستانوته
به یی وړاندی کم

ع ، ص، عدالاحمد خاں معین معارف مایك حمیت ار اعصای ریاست مطبوعات در رور سپردن امورات
موره به حناب فاصل احمد علیجان « کـهزاد » مدیرموره وتاریخ

عالم مطبوعات

سال ۱۷ طلوع افغان

جریدهٔ شریفهٔ طلوع افغان یکی از جرائد مهم و مفید ولایات بوده مخصوصاً از ناحیهٔ خدمت به پښتو میتوان اورا در ردیف مطبوعات اولین مملکت قرار داد.

این جریده که در انکشاف زبان پښتو تاکنون مصدر خدمات قابل تقدیری شده است با شمارهٔ وارده اخیر خود پا به مرحلهٔ هفدهمین حیات خود میگذارد

شمارهٔ مذکورهٔ طلوع افغان در حدود ۶۰ صفحه محتوی مقالات دقیق علمی راجع به موضوعات مختلفهٔ زبان پښتو بوده است و بدون مبالغه میتوان ادعا کرد که این شمارهٔ اخیرهٔ او هم از حیث خدمت به زبان و هم از جنبهٔ معاونت به علم و وسعت دائرهٔ تحقیق و تتبع از نهایت مفید و قابل تقدیر است چون نشر این شماره هم از طرف فاضل دانشمند عبدالحی خان حبیبی شده است لذا ما تبریکات صمیمانهٔ خود را به فاضل معزی الیه تقدیم نموده برای کارکنان موجودهٔ آن جریده مخصوصاً جناب محترم محمد یوسف خان معاون در ادامهٔ خدمات باین جریدهٔ مفید توفیق میخواهیم

مقالات این شمارهٔ جریدهٔ مذکور اگرچه عموماً قابل استفاده بوده است اما مطالعین محترم را به مطالعهٔ مقالات معنون به پښتون و پښتو نواله بقلم جناب فاضل عبدالحی خان حبیبی و مقالهٔ معنون به ادب و موسیقی ملی محررهٔ جناب فاضل علام جیلانی خان جلالی و مقالهٔ معنون به وضع کلمات در زبان پښتو بقلم جناب فاضل عبدالحی خان حبیبی و مقالهٔ اقتصادیات بقلم محمد اویس خان کاکړ تاجر قندهاری توصیه مینمائیم

مجلهٔ اقتصاد

مجلهٔ اقتصاد با انتشار شمارهٔ ۱۱۷ پا به مرحلهٔ دهمین حیات مطبوعاتی گذاشت.

مجلهٔ اقتصاد در ظرف این ده سال در زمینهٔ موضوعات اقتصادی خدمت بزرگی به ابنای مملکت نموده آن ها را در رشته های مختلف اقتصادی رهنمائی کرده است.

این مجله در ادوار حیات خود پیوسته مظهر ترقیات صوری و معنوی شده و اینک شمارهٔ اولین سال دهم او یک فصل کاملاً جدیدی را در حیات این مجلهٔ نامی بازمیکند زیرا شمارهٔ ۱۱۷ او را که در اول ثور نشر شد خواندیم هم از حیث مطالب سود مند علمی و هم از جنبهٔ محاسن و بدایع طباعتی سبب سرور خاطر ما گردید

شمارهٔ ۱۱۷ مجلهٔ اقتصاد در صد صفحه محتوی فوتو های رجال بزرگ مملکت و بعضی ساختمان های جدیدهٔ اقتصادی و مقالات سود مند علمی بوده فهمیده شد که این مجله در آینده ماهانه در صد صفحه بزرگتر از قطع مجلهٔ کابل انتشار مییابد

ما به مناسبت حلول سال جدید و این همه موفقیت های محررهٔ فاضل دانشمند محمد زمان خان ترهکی مدیر عمومی اطلاعات وزارت اقتصاد و ارکان زندهٔ مجلهٔ اقتصاد را تبریک میگوئیم و امید واریم در سایهٔ توجهات حکومت متبوعه به حفظ مزایا و محسنات مجلهٔ سودمند خود موفق باشند.

حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی

بالآخره کتاب (حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی) تالیف دکتور محمد ناظم ترجمهٔ جناب فاضل عبدالغفور خان امینی که در شماره های مسلسل مجلهٔ کابل نشر میشد بشکل کتاب ترتیب و تدوین و تجلید شد این کتاب از حیث تحقیق و تتبع و صحت وثائقی که مآخذ آن واقع شده و صحت و حسن ترجمه و روانی عبارت و اهمیت موضوع یکی از بهترین کتاب های تاریخ است و شاید برای ارائه اهمیت این کتاب محتاج به ذکر دلیل نباشیم زیرا ذوق مندان از حصص منتشرهٔ کتاب مذکور که پیهم در مجلهٔ کابل نشر شده است باهمیت کتاب پی برده اند و اینک ما از یک طرف به مترجم فاضل آن تبریک میگوئیم و از جانب دیگر ابنای مملکت را به مطالعهٔ این کتاب که یک فصل مهم تاریخ وطن است توصیه مینمائیم .

احترام بموقع

(سزای نیکی)
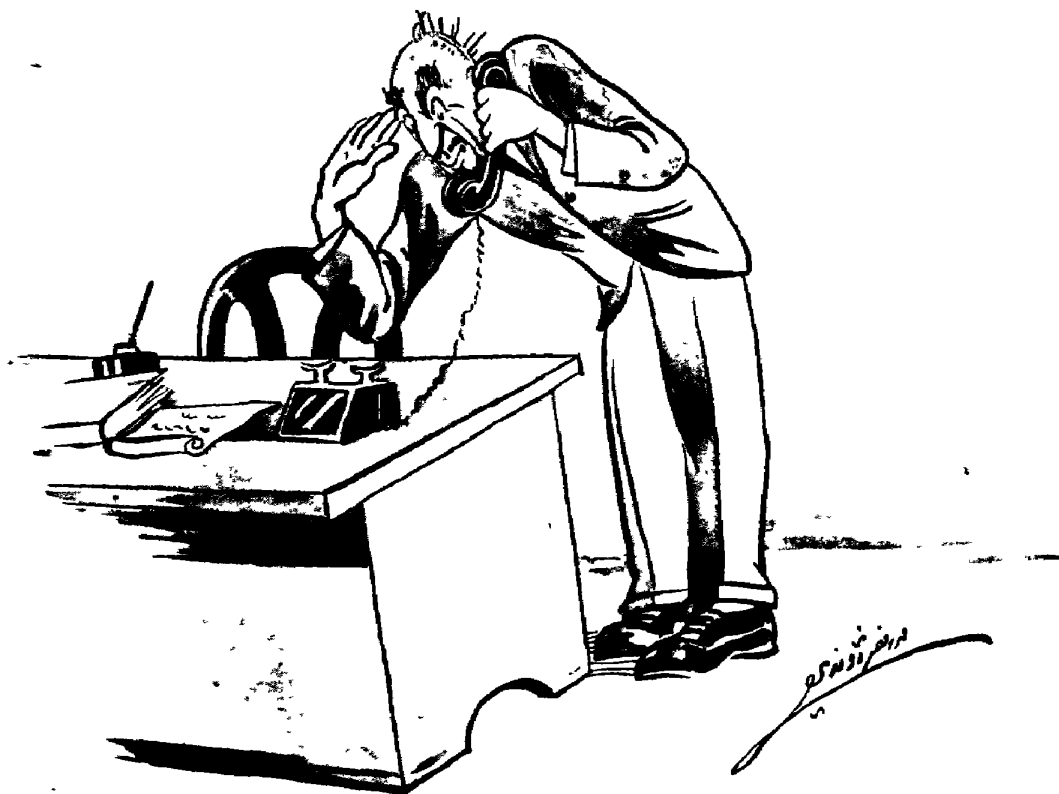
شخص ناخوان نزد نویسنده رفته ومیگوید آقا
مکتوبی برایم بنویس که بخانه ارسال میکنم
نویسنده اطاعت نموده وشروع بنوشتن میکند
هنوز چندسطر ننوشته‌است که آنشخص سر را
نزدیک گوش نویسنده برده و با آواز [illegible]

برای کاکایم نیز سلام بنویسید .
نویسنده بجواب ' برادر پردهٔ گوش‌مرا پراندی '
آهسته تر میگفتی جای اینقدر زحمت نبود '
[illegible]

هوتلی و مشتری

مر علی ـ آقای هوتلی یك خوراك چلو رایم
رست

هوتلی ـ بچشم بالا بفرمائید

شاگرد هوتلی ـ اینه آغا چلو نوش جان کنید
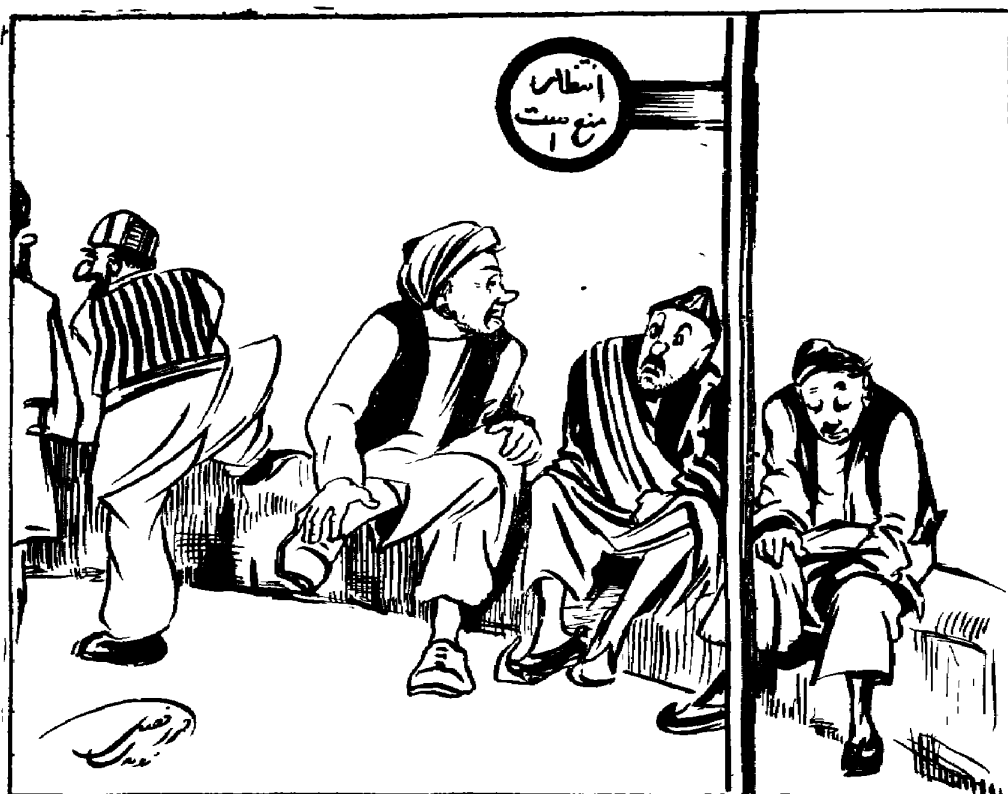
مر علی ـ بعد از تناول دو سه لقمه. خلیفه هوتلی
وغن شما سخت متعفن است که هرگز
ورده نمیشود

هوتلی ـ آغا بهترین یك روغن است که بنامه
و بهانه از غزنی آورده شده در روغن نقص نیست.
یك نقص بسیار کم و جزوی این است که شش
روز پیشتر ۳۵ ارغابی را گوشت گرفته بودم
و آن فراموشم شده بود آنرا امروز گفتم بپخته کنند
و اکنون تمام شده همین بشقاب آخری است
که برای شما آوردم ! (حمدان)

حل معما

اشخاصیکه موفق به حل معمای مفقوش شمارهٔ
۱۱۰) شده اند

قای عتیق الله خان متعلم مکتب حبیبیه

« محمد ، تنان » » »

آقای نور محمد خان متعلم مکتب حبیبیه

« عبدالقیوم خان » » »

« محمد اکرم خان لیتو گراف مطبعه

« احمد ضیا خان متعلم مکتب استقلال .

صورت حل آن « بهار را دوست دارم » بود .

دروازهٔ باغ دارالفنون

مدیر: محمد قدیر «تره کی»
آدرس: پښتو ټولنه، د ابن سینا وات
ټلګرافي عنوان: کابل، ټولنه
ټولنه لیکونه و ع. ص. عبدالحی خان حبیبی
د پښتو ټولنې عمومي مدیر او د مطبوعاتو
د ریاست معاون ته کړي

کابل

میاشتنۍ مصوره مجله
(ادبي، اجتماعي، تاریخي)
د پښتو ټولنې د صحافت له څانګې
څخه خپرېږي

اشتراک
کابل ۱۲ افغانۍ
د سیمه ۱۴
د باندې نیم انګلیسي پونډ
د لوستونکو او سوالګو نه نیم قیمت

۱۰ کال — داسد د میاشتې ۱۳۱۹ – جولائی – اګست ۱۹۴۰ ع (۵) ګڼه

د دې ګڼې لیکنه

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane

Abonnements	ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 S

No. 113 — Juielet - aâut

اعلانات

سالنامه های کابل

۱ سالنامه سال اول سنه ۱۳۱۱ درکابل ۳ وبیم افغانی در ولایات ٤ افغانی در خارج سه کلدار
۲ » » دوم سنه ۱۳۱۲ » ٦ » » ۷ ده شلنگ
۳ » » سوم سنه ۱۳۱۳ » ٥ وسم » » ٦ وسم » »
٤ » » چهارم سنه ۱۳۱٤ » ٦ » » ٦ » »
٥ » » پنجم » ۱۳۱٥ » ٤ » ٤ وسم » »
٦ » » ششم » ۱۳۱٦ » ۱۰ » » ۱۲ » »
۷ » » هفتم » ۱۳۱۷ » ۱۸ » » ۲۱ » »

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول و دوم و سوم فی جلد درکابل ۱۰ در ولایات ۱۱٦ افغانی درخارج ده شلنگ

٦ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی ' در ولایات ۱۸ افغانی' درخارج ده شلنگ

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ - شرح حال سید جمال‌الدین افغان در کابل ۷۰ پول
۲ - منتخبات بوستان » » ۲ افغانی ۳٦ پول
۳ - آثار بودائی بامیان » » ۳ » [illegible] پول
٤ - سخنوران فارسی » » ۳ »
٥ - شعر العجم » » [illegible] »
٦ - آثار عتیقهٔ کوتل خیرخانه » » ۱ »
۷ - صنعت باختر (فارسی و فرانسه) » » ۱ »
۸ - [illegible] » » [illegible] »
۹ - مسکوکات قدیم افغانستان [illegible] پول
۱۰ - خواطر قهرمان کبیر » » ۱ » [illegible] پول
۱۱ - دکچنیانو اخلاقی پالنه » » ۱ »
۱۲ - بکرام » » ۱ » ۱۰ »
۱۳ - بکبحتی » » ۱ » ٥ »
۱٤ - دبنتولیک سوو و نکی انشاء » » ۲ »

ادب نو ما باید صرف ملی باشد

مربوط بشمارهٔ گذشته

بقلم جناب عبدالحی خان « حبیبی »

(۲) سبک واصول تحریر در ادب :

ادب اساساً دو شعبهٔ مهم دارد : نثر ، نظم

چون نثر را با احتیاجات عصریه و مدنیهٔ حیات جدید ماسرو کاریست ، واقتباس علوم و فنون وترویج علم وصنعت را ذریعهٔ کتب منثورعلمیه وفنیه می‌توان کرد ، بنابران بمکرمن از نظم به نثر توجه و دقت زیاد لازم است ، و باید در نثر پښتو سبکی را آفرید ، که عنصر مهم آن سهولت افاده واستفاده بوده یعنی خالی ازهرگونه اغلاق ومشکل تراشی نثاری وقافیه طراری باشد در انتخاب و ترتیب سبک نثر نگاری مراعات مواد آتی مناسب است .

الف : [illegible] طرز تقریرو تحریر [illegible] و اختلافی [illegible] وسبک [illegible] وسبک [illegible] رواج داده [illegible] شود ، عیناً همان نگاشته شود که در تمام شعب افاده واستفادهٔ این سبک تحریر خیلی غنیمت و اسب است ، نگارندگان ما ازحالا ملتفت باشند که این روح بی‌آلایش انشای زبان را بتقلید سبکهای پر تکلف و پر تصنع زبانهای دیگر آلوده سازند .

ب : دراخذ لغات ومحاورات باید ذوق تمام اقوام پښتون مراعات شود ، یعنی باید در پښتو سبک متحدی را آفرید ، که تمام اقوام وافراد پښتون ذوقاً آنرا بپذیرند ، محاوره ولغات یکطرف را گرفتن وازدیگران راماندن ، سبک غیرقابل قبولی آفریدن است .

ح : لغات اجنبی را که به زبان ومحاورهٔ ما آمده ، اگر درمقابل آن لغت پښتو باشد باید آنرا پالیده وبدست آورده رواج و تعمیم واگرفرصاً نیابیم عجالتاً تاوقت یافتن همان لغت مروج عربی [illegible] زیرای چیزهائی که زاید [illegible] در پښتو وعربی وپارسی [illegible] اهل ذوق ، دانشمندان [illegible] زبان [illegible] دارند [illegible] وضع کرده و بعد از اتحاد [illegible] تقدیم کنند . ویا متدرجاً و آهسته آنرا زیر استعمال بگیرند ، البته در وضع لغات

نو اصول علمی وضع، واصول خصوصی ومزایای شخصی پښتو شدیداً مراعات می شود، وتناسب ووجه شبه وغیره راهائیکه در پښتو و زبانهای دیگر برای این کار موجود است مورد توجه قرار داده می شود و اتحاد فکر دانشمندان پښتون درین موضوع از همه اول ضروریست، مواد ضروریه واولیهٔ ایجاد سبك تحریر منثور این بود که تقدیم شد حالا میرویم به نظم:

نظم

نظم پښتو نیز در ادب نو دو پهلو دارد: پهلوی اول آن عبارت است از موضوع شعر ومنظومات که ازین حیث باید ادب جدید تمام لوازم و عناصریکه پیش ازین در بحث موضوع نگاشتیم مراعات کند یعنی شعر جدید باید حاکی از احساسات پر شور و بی آلایش پښتون بوده وحیات وعواطف پاك ویرا تجسیم و ترسیم کند وتمام عناصر طبیعی و اجتماعی در منظومات نو جمع باشد، از دنیای پاك وجهان بی آلایش (پښتو و پښتنواله) حکایه کند، و آن محیطی را که پښتونهای غیور باتمام احساسات وعواطف شریفهٔ غرور ملیت و مناعت روح و فکر بلند خود دران با استقلال مادی و معنوی حیات دارند، بدنیا تصویر کند، یعنی جنبهٔ تخیل آن باید کاملاً پښتنی و ملی باشد مثلا جائی که یکی از شعرای پارس در دنیای تخیل شاعرانهٔ عشق و علاقمندی، خود را باین درجه پست می سازد که:

شنیده ام که سگانرا قلاده می بندی
چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی

بالعکس شاعر پښتون قطعاً خود را در دنیای عشق نیز نمی بازد، وخودی وغرور ملی خودرا دران دنیای سوزان ولهیب فروزان نیز از دست نمی دهد، پدر ادب پښتو خوشحال خان ختك فرماید:

مرگ لره ئې واړه د ډهلی لښکر را غلی
نه لا د خوشحال په مرگ خان روغ نه کمی سگ کړی

سپید! ادیب پښتون در عین اینکه تمنای قتل از تیغ دلداری سر دارد، باز هم غرور و مناعت روح ویرا نمی ماند که پستی و ذلت را قبول کند به محبوبش گوید:

«تمام عساکر دهلی برای قتل من آمده اند
تو هنوز بقتل من افتخاری بدست نمی آوری.»

این است ممیزهٔ روح ملی پښتون که در جنبهٔ تخیل شاعرانهٔ منظومات ادب جدید احیای آن فرض ذمت ادباست

پهلوی دوم اشعار و منظومات ما اوزان و قوافی و بحور و عروض آن است که از ین حیث تاکنون ادب پښتو از مدت سه وینم صد سال بدینطرف در قالب عروض واوزان عربی و پارسی ریخته است، این اوزان و عروض و قوافی چون باروح ملت تماس کرده و حالا رنگ ملی را نیز گرفته، شاعران اکنون پوره حقوق تابعیت را یافته و نزدیك به ملی شمرده می شود اما برای اینکه دامنهٔ ادب ما وسیع گردد وادب نو تنها درهمان قوالب محدوده محصو...

نشود ، لازم است که ما اوزان عروض ملی را بیابیم ، درپشتو بهانه هرا رها نوع اوزان ترانه‌ها و لندیها وسندره‌ها و بیمکی رهاو تکی‌ها وغیره وغیره موجوداست که اوزان آن تماماً شالودهٔ شعرملی ما درآینده‌شده می‌تواند اگرادباء آنراقید وضبط کنند ، البته یك علم العروض که صدها بارازمحور خلیل بن احمد وسیع باشد بدست خواهند آورد ، مطلب این نیست که ماادبیات عروضی خود را متروك ومهجور قرار دهیم ، بلکه مقصد این است که دامنهٔ ادب خود را دران حدود محصور نکنیم

این را هم نا گفته نمی گذارم ، که الحان واصوات ونغمه های این نشاره ها وسندره ها وترانه های ملی اساسی برای موسیقی‌ملی شده می‌تواند ، بشرطیکه ماآنرا بپروارانیم در نتیجه مارا ازنوع موسیقی محزن وروح کش میرهاند ودارای موسیقی زنده وپرشور ی خواهیم بود بحث بطول کشید هنوزسخنهای گفتنی بسیاراست ولی عجا لتاً به بیان لوازم نفیسهٔ ادیب آنرا خاتمه میدهم ومی‌پرسم که‌ادیب نوباید که‌باشد، وچه اوصافی را داشته باشد ،

۱ـ احتوای‌معارف لازمه ومعلومات‌عصری درادبیات دنیا ، وعلم به ادب قدیم مدون‌وغیر مدون پښتو

۲ـ دانش به‌لوازم‌موضوع ادب، یعنی‌طبیعت جغرافی ؛ وعنصر اجتماعی؛ وعنصر دینی وروحی ملت خود طوریکه پیشتر ذکر رفت

۳ـ قوهٔ تطبیق وتحلیل وتدقیق در مطالب بدیعه ونووارد ، یعنی قوهٔ که مطالب جدیده‌را بروح ومعنات وعناصراجتماعی ملت خودوفق وبرابری داده بتواند ، وجودی خودرا بیازد

٤ـ قوهٔ افاده واستفاده ؛ یعنی زور قلم ، وتلقین ادبی ، وقوهٔ آخذه ودافعه

٥ـ ذوق‌کار وادب یعنی لزوم ادب‌روحی به ادب معدی، وعشق وعلاقمندی شخصی‌وقلبی بادپښتو وپښتو بواله وتفانی در راه این مرام‌ملی خویش (مطلب از ادب روحی ادبی است که زائیدهٔ ذوق واحساس وعاطفه وجذبات نیك اساسی باشد ، وادب معدی آن است که برای بدست آوردن متاع‌دنیا ، وپول بمیان‌آید ، یعنی محرك آن شهوات ومنافع‌مادی وبدست‌آوردن پول باشد) زنانها را ادب اول زنده میسازد ، وادب دوم که‌تاریکترین وپست‌ترین‌همه شمرده میشود ، قطعاً به حیات زنانسی خدمت کرده نمی‌توا ند ، وپښتو امروز ادبائی بکار دارد که به تحریك ذوق ملی واحساس پښتنی خود کار کنند ، ومنافع مادی‌را فدای‌متاع‌روحی‌نمایند

در ینجا مقال موجوده خاتمه می‌یابد ، ولی هر یکی از مواد وموضو عهـای این نگارش ، محتاج ، شرح وتفصیل زیادیست ، که در آینده هرموضوعی را جدا گا نه زیر کاوش وتدقیق خواهیم گرفت ، ومقا لات مفصلی را در اطراف هر یکی خواهیم نگا شت عجالتــاً بهمین قدر اجمال اکتفا رفت

اجتماعیات

سعی و عمل موجب صحت جسمی

و روحی است

محمد قدیر تره کی

در اینکه آیا انسان طبعاً متمایل به سعی و عمل است و یا میلان او بطرف استراحت بیشتر میباشد؟ اینك موضوع مقالهٔ ما همین است و درطی سطور ذیل همین سوال را جواب خواهیم داد:

تهیهٔ جواب باین سوال انسان را به مطالعهٔ کتب حکمت قدیم و فلسفهٔ جدید و علم الحیات (بیولوژی) محتاج میسازد و تا وقتی انسان ماهر باآن علوم نباشد چون در نگاه اول انسان را متمایل به استراحت میبیابد تصور خواهد کرد که سعی و عمل برای انسان زحمت و تکلیف واستراحت میلان اصلی وحقیقی طبیعی او خواهد بود

اولاً: حکمت قدیم میگوید: «حرکت در طبیعت اصل وسکوت وسکون مستحیل است»

مطابق این قانون هر جزئی از طبیعت که انسان هم دران زمره میاید دائماً در حرکت است والا دستخوش فسادشده ازبین میرود.

فلاسفهٔ مادی جدید به نظریهٔ معروف تنازع للبقاوعلمای روحیات به قانون حب نفس وحس حیات و رقابت نظریهٔ فوق را تائیدمیمایند

علمای حیات (بیولوگ)ها عقیده دارند که هرعضوی از انسان وحیوان وحتی نباتات برای اجرای وظیفهٔ معینی خلق شده که اگر آن وظیفه از بین برود وانسان وحیوان مذکور دیگر احتیاجی باجرای آن وظیفه نداشته باشد همان عضوهم بالمره ضعیف شده ازبین میرود

این مطالعه نشان میدهد که هرعضو وظیفهٔ معینی دارد و تاوقتی آن عضو درکار وحرکت است قوی وتندرست ووقتی از وظیفه میافتد رو به ضعف رفته خشك میشود وفاسد میگردد هم چنان است تمام اعضا وعضلات ودماغ وسائر اجزای وجود انسانی و رو بهمرفته خود انسان ودرهمین مورد است که مسیو فور نه عضو اکادمی طب فرانسه میگوید:

«برای محافظه نمودن صحت وقوت اعضای بدن باید حرکت کرد واعضائیکه بی حرکت میمانند

روبه خرابی رفته متدرجاً مفلوج میگردد »

اگرانسان سوی اوضاع وحرکات طفل بسیار خوردی دقیق شود درك میکند که انسان حتی ازآوان اولیهٔ ولادت این احتیاج طبیعی خودرا اظهار مینماید مثلاً همینکه ازقنداق برآورده میشود لاینقطع دست و پامیزند ونشان میدهد که ازبسته بودن درقنداق به تنگ آمده است

این احتیاج در طیور وحشرات وحیوان وحتی نباتات هم دیده میشود مثلاً همینکه صبح میشود ونخستین اشعهٔ طلوع قلل شامخهٔ جبال را رنگ حنائی میدهد مرغکان از شاخهٔ بشاخهٔ واز درختی بدرختی پرواز نموده خودرا برای حیات آینده وا حیاناً همان روز آماده میکند

گویا حرکت و بالنتیجه سعی وعمل برای حفظ قوای جسمی واعضا و عضلات وجلوگیری ازانحطاط واضمحلال آنها واجب وضروریست اگر میگویند سپورت جسم را قوی وانسان را برای مبارزه باحیات حاضر میسازد علت آن این است که در سپورت اعضا و عضلات انسان بکار افتاده مصارف هوا درشش وسائر اعضای داخلی زیاد میشود وبجسم قوه ونشاط میبخشد

مساعی فکری وعقلی هم مثل مساعی جسمی وبدنی انسان برای حفظ موازنه وجلوگیری از انحطاط ملکات عقلیه ومراکز عالیهٔ روحی ضرور است زیرا روحیکه بکار نیفتد وبرحسب میلان طبیعی دراطراف معقولات وسائر موضوعات ومسائلیکه مستلزم تفکر وتعمق میباشد بکار وا داشته نشود متدرجاً روبه ضعف وفساد گذاشته تمام فضائل خودرا ازدست میدهد گویا مساعی عقلیه وفکریه هم مثل مساعی جسمیه وبدنیه لازم وضروری ویك احتیاج مهم طبیعی است وبهمان اندازهٔ که مساعی جسمیه برای حفظ صحت ونشاط جسم مهم وضروریست هم چنان مساعی عقلیه وفکریه هم جهة نشوونمای ملکات عقلیه واجب ولازم میباشد زیرا :

درکتب علم النفس و تربیه وقتی نوبت به بحث دراطراف (ذکا) میرسد تمام علمابدون استثنا میگویند که : « ذکا قابل تربیه است وباید بذریعهٔ ممارسه واصول نظارت های مخصوصهٔ هرکدامی ازعناصر ذکا، ذکا را وسعت داد »

وقتی انسان دقیق میشود می بیند که همان ممارسه وتمام آن اصول های نظارتیکه در تربیهٔ ذکا وعناصر آن بکار میبرند همه وهمه عبارت از (بکار انداختن فکر) میباشد تا باین صورت وسعتی در ذکا بوجود آید

همان طوریکه یك وجود وررشی روز بروز قوی می شود بهمان اندازه شخصیکه دائماً از فکر خود کار گرفته وآن رادر معضلات امور سرگردان میکند باید مطمئن باشد که روح او روز بروز قوی می شود واخیراً بجائی خواهد رسید که معضلات وپیچیده گی های حیات که

در نظر سائرین از عقده های لا ینحل است در پیشگاه او از دقائق عادیهٔ تفکر شمرده خواهد شد.

شیخ الرئیس ، باعث افتخار محافل علمی این دیار (ابن سینای بلخی) خود اعتراف میکرد که اکثری از عقدهای مشاغل فکریه و فلسفیهٔ او درانثای خواب حل میشد، البته ما این ادعای شیخ را بحرانه و زندگی زیاد ذهن او بدیگر چیزی حمل کرده نمی توانیم

همچنین است احوال تمام علما و فضلا و حکما و ارباب علم و فن مثلاً وقتی انسان فهرست مؤلفات و مترجمات اشخاص بزرگ را مطالعه میکند متحیر میگردد که این ها چطور و بچه صورت دران مدت قلیلهٔ حیات به تحریر و ترجمهٔ چنین کتب ضخیم ومتعدد موفق شده اند، علت اینهم بحرهمان وزندگی ذهن و بالنتیجه وسعت ذکای ایشان دیگر چیزی نبوده است

متاسفانه این فکر مسلم واین ناموس لایتغیر طبیعی که عبارت از (احتیاج طبیعی انسان به فعل و حرکت) میباشد در نزد بعضی ها برعکس فهمیده میشود بعضی ایشان کاهلی ها و تنبلی های را که حاکم مشاعر و حرکات انسان های امروزه است اساس اتحاد نموده استدلال میکنند که انسان مائل به استراحت است و اگر مجبور نباشد هیچگاه حرکت ننموده مثل لت های سلطان محمود شاید از همسایهٔ خود خواهش کنند که « بجای منهم برای خدا بگو . »

این ادعا ناشی از تنبلی است بلی اگر بعضی از انسانهای امروزه مائل اند از صبح تاشام واز شام تاصبح به هیچکاری نپرداخته بخورند و بخوابند علت و منشأ آن به این است که استراحت طلبی درجبلت انسان متمکن میباشد بلکه این گونه امیال مولود انحطاط اخلاق و فقدان فضائلی است که متأ سفانه در زمرهٔ از معائب های سوء تمدن و یا بعبارهٔ دیگر در تحت تأثیر اخلاق مادی تمدن حاضره بما رسیده

اگر انسانها مخصوصاً افراد جمعیت های که تاکنون بدبختانه نور معارف در تاریک ترین زوایای آن جماعات و گوشه های دماغ افراد آن نوره نتابیده باین اصل که عطالت و کاهلی عادت مکتسبهٔ سخیفه وسعی و عمل احتیاج طبیعی و در نتیجه سبب تقویهٔ جسم و روح انسان میباشد پی ببرند یقین دارم که روحاً و جسماً قوی و نیرومند شده از هر گونه تکالیف حیاتی با کمال موفقیت بدر شده میتوانند

در عوام ضرب المثلی است که میگویند : « مرد بیکار بالاخر شوه یا بیمار » این گفته که نتیجهٔ تجربهٔ قرن های بیشماری است بی تاثیر نبوده مطابق مطالعاتی که در بالا نمودیم مصداق دارد زیرا :

من خود تجربه دارم که : در اوقات بیکاری مخصوصاً روزهای جمعه که کار نکرده ام یك نوع کسالتی در خود احساس نموده ام و نیز اگر

مدتی برحسب معتاد در اطراف مسائل علمی
(حسب طاقت و توان خود) مشغول فکر شده ام
بعدار مدتی یك هو ای لاقیدی و سیلانی گر ی
در روح خوداحساس نموده ام .

در ذیل تمام این همه مطالعات طویل میتوان
بجوانان واولاد معارف که چشم امید آیندهٔ ما
اند نصب العینی تقدیم کرد

شما روحاً وجسماً مشغول سعی و عمل باشید
وهیچگاه روادار نشوید جسم تان عاطل و بیکار
وروح تان تابع انسیاقات طبیعیه شده از تفکر
مستقیم باز ماند یا غلط وبدون اصول و انتظام
تفکر نماید والا به ممکن بلکه ضرور است
تاخدا ناخواسته روحا وجسماً علیل شوید

من یقین دارم که منبع تمام مفاسدو شرور جسمی
و روحی بیکاری است زیرا شخص بیکار
یادوچار مرض جسمی ویا روحی میگردد ویا
به اعمال سیئهٔ که در نزد قانون وعدالت مستوجب
مواخذه وجزا است میپردازد (۱)

اگر میخواهید جسماً قوی باشید به ورزش
های بدنی مشغول شوید واگر میل دارید روح تان
قوی باشد در اطراف هر کدام از ملکات روحیه
وعقلیه ممارسه کنید مثلاً اگر حافظهٔ تان خوب
نیست بدقت و علاقه مندی تمام خاطره های را
که حفظ آن مطلوب میباشد به حافظه بسپارید و
حافظهٔ تان متدرجاً مستعد قبول این خاطره ها
میگردد گویا هرقدر ممارسه وتمرین اعمال
جسمی ومشاغل روحی زیاد وپیهم اجرا شود
جسم و روح بهمان اندازه قوی میشود زیرا
که کار وحرکت ناموس طبیعی واحتیاج ازلی
هرجنبنده وذی روح است

(۱) اگر میل دارید درین زمینه بحث مفصلی را مطالعه فرمائید لطفاً به کتاب فضیلت مؤلفه نگارنده مراجعه فرمائید زیرا در قسمت فضائل اجتماعیه این موضوع را مفصلاً مورد بحث قرار داده واز اقوال فلاسفه وحکماً استشهاد نموده ام (ترهکی)

سعادت

په قلم د ښاغلي عزیز الرحمن خان عصود پښتو ټولنه

دیوقام دیدبختی او نیك بختی په خصوص کښی دعلم الاجتماع دعلماؤ دنظریاتو معاد اوخلاصه داده چه دهر قام دافرادو په زړو کښ چه دخودغرضی او بیکاری حس پیداشوندی نوهغوی د دی حس او خیال په اثرکښ همیشه در ماتي اودزماتي دحلقونه گیلی اوشکایتونه شروع کړیدی اوپه زړه کښ ئې هم دا ارمان وی چه ددنیا کښی دی بی تکلیفه اوبی لاس اوپښو خوړولو نه لکه د جنت میوی ورته همیشه پخپله راځي او دی ته‌نه‌گوری چه د دنیا ټول کارونه په‌اسباو پوری اړه لری اوبی دریاراو تکلیف نه د دنیا هیڅ کار نکیږی او دا امکان نه لری چه انسان دی په‌دنیا کښ دمرضو نواو نوروحیاتی تکالیفو نه بالکل خلاص وی او تل ترتله دی په صورت خوړ اوپه گیډه موړوی بی کسبه‌او بیکاره بی تکلیفه او بی زحمته نه علمه اوبی دکم یولیاقت نه د خرانو خاوند او خو شحاله او بیغمه وی .

داسپیره نظریه او مهلك خیال چه په کوم قام کښي تصمیم پیدا کړی هغه قام په ډیره لنړه موده کښي دشرف او عزت دلوړو مدار جونه ددلت او خواری گړنگته لوېږی او دهرقوم لارشوونکی پخپلو منظومو او منثورو مضامینو کښ د دغه حلقو دا بی اساسو خواهشات خپل قام ته د دی دباره بیانوی چه هغوی ږدی قسم افکارو ته په‌زړه اودماغ کښ ځای ورنکړی د نیك بخت او مسعود قام پسوه لارشوونکی دخپل قام غوږونو ته داخبره رسوی‌چه‌که خوك داسان په ژوندون ملکه دا کثر وکائیناتو په وجود جه قدر ته غوږ اوفکر وکړی نوهغه‌ته به داخبره ثابته شی چه په دنیا کښي هرشی‌ضد اونقیض لری چه دهغه شي دپیژندلو سبب وی او فایده ئی ښکاره کېږی که په دنیا کښي تل تیه تیاره او یا همیشه رڼا وای نو فوایدبه ئی دعسی نه و ظاهر ، نو مرض د صحت او شته والی‌دښته والی حقیقت سکاره کوی یعنی‌راحت او زحمت ، غم او خوشحالی ، سره ترلی دی او د دنیا تیاره او رڼا پله پسی را تلو نکی دی ، نو د وی د خپلو صحیحو او سمو نظریاتو په سیوری کښ خپل قام د سعادت په لار روان کړی خپل خیراوشرئی ورښوولی اوداخبره ئی د دوی په زړه کښي کښینولی ده چه د انسان

ژوندون د حوادثو او مجاهداتو محور او د کامل
انسان دا وظیفه ده چه د خپلو مشرانو او عم
خورو د حکیمانه نظریاتو او متینو اساسونو
په سیوری او د اجتماعی ژوندون نه اثر کښی
د وطن دودانی د پاره زیار و باسی او بچی خره
پوه شی چه خپلو سر مهربانه خدای خپلو سر داساش
اسباب او احتیاجات ټول تکمیل کړی او
دغه اسباب انسان د عقل او علم او مجاهدی نه
اثر نه په ښه شان سره لاس ته را وستلی شی

او خپل مدنی او ادبی ترقیات او روحی او
جسمانی سعادت ور باندی حاصلوی ، لیکن دا
سعادت انکه د خوراك او نورو غذا ګانو پشان
دی چه هرخوك ور نه دخپلی هاضمی او اشتها
او استعداد سره برابره استفاده کولی شی او هم
په دغه مقدار دخپل استعداد مطابق ځان سعید
او نیك بخت بولی او ور باندی خوشحالی کوی
او هم دا سعادت دی چه انسان ته ئی ژوندون
خور کړی او دمجاهدی میدان ته ئی را استلی دی

رده کړه علم او فن

ای اهل افغان د وطن، رده کړه علم او فن — که غواړی چه سی شین چمن تو له دامان دوطن
کړه کوشش هر کړی، دخدمت وخت دا کړی — د لتی نه ځان ژغوره ، ای بی سوادان د وطن
اوسی سره یو وجود ، غواړی د وطن بهبود — اتفاق کړی سره یو شی ځامن دافغان د وطن
ظاهر شاه خان موخپل ، خدای دی وساتی تل — «ساد من» درته دعا کړی ای نګهبان دوطن
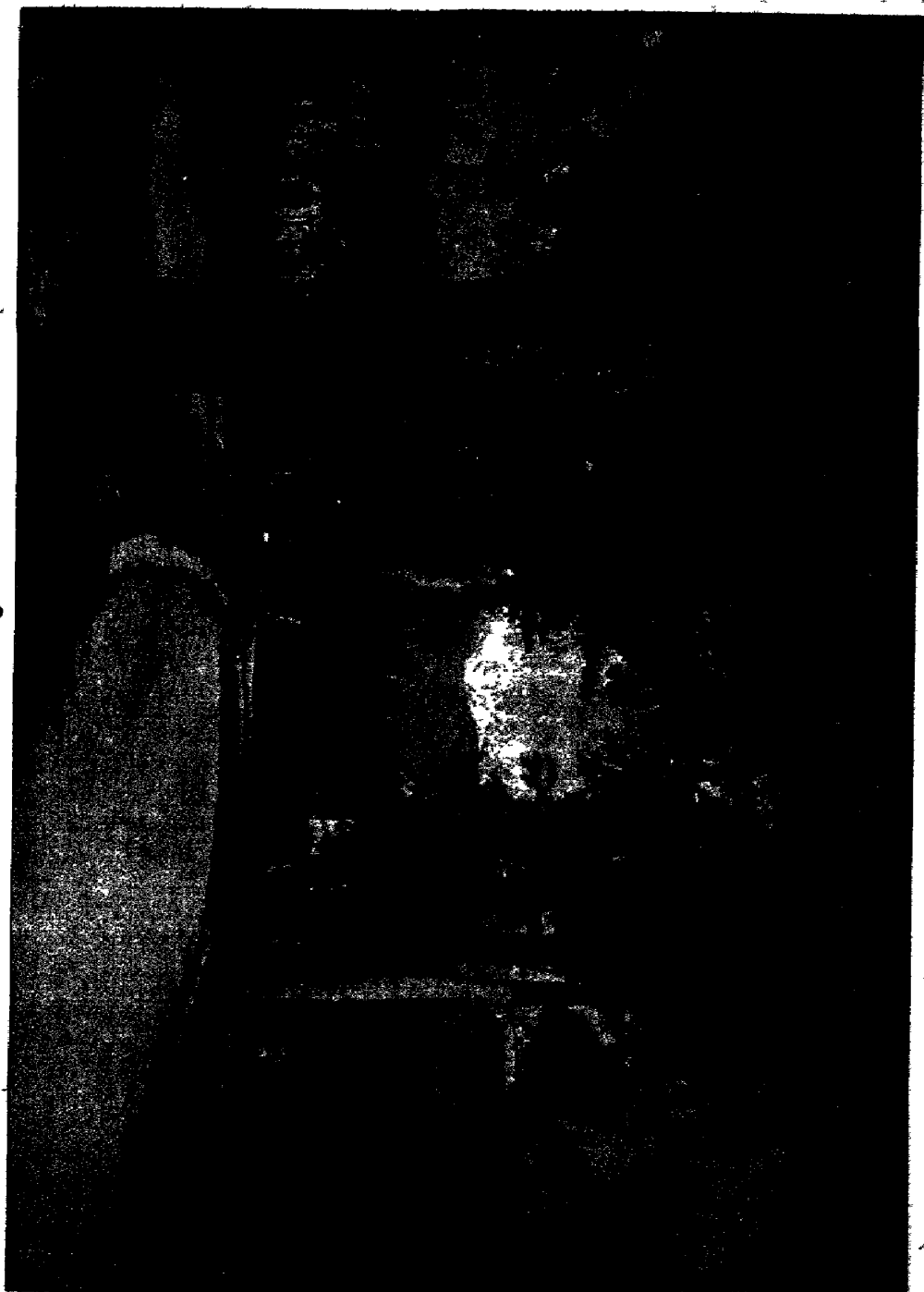
(شاد من)

سرك حبة طاق ظفر نعمان

د پشتو بدیعی شیگنی

به قلم دجناب عبدالرؤف خان بینوا

زمونږ خوږه ژبه (پښتو) د هر راز علمي ښکلو مینځ ده، کڅه هم پخوا د خوړا ډېرو طوفانو سره مخامخ شوی او ځنګېدلې ده، مګر سره د هغه بې لاهم خپلی علمي مرایاوی نه دی بایللی او د هر طوفان په وخت کښې بې د لوړو غرو په لمنو او سیځلو ښتنو په زړه و کښې ځان ساتلی او خوندی کړی دی

لکه نوری ژبې چه له بدیعی بلاغت ځخه ډکې او سې‌سې استعاری، تشبیهات لری چه دلفظ تحسین او د معنی خوند په زیاتیږی زمونږ هم په دی نعمته بې برخې نه ده، که تر نورو لوړه نوی کمه خو نه بلله کیږی

نو موږ لاندی یو څو لنډ لنډ مثالونه لیکو :

تقابل تضاد

د تقابل قسمونه د (منطق علم) ځلا ځلا راوړی دی، مګر زمونږ مقصد د غه یو رته قسم دی چه د بدیع له څانګی او دطباق له ډوله بلل کیږی

عبدالقادر خان خټك وائي :-

چه ئې تللم په خندا خندا د یدن ته   اوس بې د رومم یژړا ژړا مراز ته

دلته د خندا او ژړا تقابل راغلی، نوسکاره ده چه یوه آن کښې له یوه جهته په یوه سړی کښې دادوه صفتونه نه یوځای کیږی، او داسې کیدای شی چه نه خنداوی نه ژړا .

تجنیس

د تجنیس بیان په جپل علم کښ مفصل لیکلی شوی دی مور یی مجملاً به پښتو کښ څو مثاله راوړو

پوره یا تام تجنیس:ـ

سل رحمه که و حوری تری نه یو څاڅکی پری نوری
هسی رنګه وچه د صورت ګامیه، ویمه
خوب نه ئی بدل په بیداری د محبوبی په ویر شی
هر چه یی نه زړه کښ د دلبر و میمه ویمه
« عبدالقادرخان »

په اولی بیت کښ ویمه په معنی د وسواو په دوهم بیت کښ په معنی د لیدلو راغلی ده دا تجنیس مفرد هم بولی

نادا :ـ جامه راکړه په پالنګ دا هسی کیږلی | که می نه وی نه ازل نه قسمت کښلی
« خوشحال خان »

نیمګړی یا ناقص تجنیس :ـ

چه رښتنی سیده صاف نه وی حمیده | بولی بولی عاقلان دا هسی بول
« حمید بابا »

داځکه ناقص بلل کیږی چه حرکتونه یی بیل بیل دی .

مکرر تجنیس

شاعلی ادیب پیر محمد وائی :ـ

بوی د زلفو چه می تیرشو تر مشام شام | و بلبل ته می دریږه ردی ګل اندام دام
هر ساقی چه یو قدح د میو راکړی | ډک له وینو می د زړه کړی سرانجام جام
د پری وصل ته رحمت د هجروکیږ | هنور شی د غمو نوا حتتام تام
پخندا نه سور کښی لقبره پاڅم | دا مسیح که می لر واخلی ید شنام نام

له دیداره یی محروم «پیر محمد» مشه
هغه ورځ چه د لر ناګا دا انعام عام

رد العجز علی الصدر صنعت

دا صنعت په نورو ژبو کښې هم شته. زمونږ ساعلي اديب خوشحال خان دا صنعت په خوږ را پوره کړل به یو. غزل کښې بيلي دي چه خو بيته يې مونږ لاندي ليکو :-

سايسته نه دي بلا دي - اشنائي ده له عمه	اشنائي ده له عمه - ره ياري و هم عالمه
ره ياري وهم عالمه - عشق يو يم دي نه موجونه	عشق يو يم دي په موجونه - الحذر له هسي يمه
الحذر له هسي يمه - چه عالم پکښې فنا دي	چه عالم پکښې فنا دي - دا دريات روغ دي له دمه
دا دريات روغ دي له دمه - چه ساحل يې ليده شي	چه ساحل يې ليده شي - ډېر عرقاب دي ترقلزمه

پر دغه قياس د غزلي تر پايه نوري

تشبيهات

تشبيه د طرفينو په اعتبار دير خو ډوله راځي -

۱ :- تشبيه د مفرد په مفرد سره -

دور نه عور کښې د مهرو نوهسي زړ ښکا	اکه تر سپي نه سحار کښې ستاره
	(حنان)

۲ :- تشبيه د مرکب د مرکب سره :-

سره لبان دي نه خندا کښې هسي زړ ښکا	لکه گل حه په گلزار کښې وغوړېري
	(عبدالعظيم)

په پورته بيت کښې سره لبان او دخندا ترکيبي حال مشبه او د گل د غوړيدو ترکيبي حال مشبه به دی .

۳ :- تشبيه د متعدد په متعدد سره د مفروق له قسمه

خوله غنچه ستر گي نرگس زلفي سنبل دي	خط ريحان دي حه گلزار پلاس را کسوت

مقصد له پورته تشبيه حخه دادی چه په بوه بيت کښې څو مشبه او څو مشبه به په ترتيب سره راوړل شي :-

(حنان)

ج :ـ تشبه دمفرد دمتعدد سره :ـ

مخ که‌دی گلاب دی یاجراغ یادی‌سورگل — زه به‌ئی سدی بو رایم یا پتنگ یا بلبل

زه خو جوهری یاشیی طوطی یامی‌پرست یم — لب که‌دی یا قوت دی یا شکری دی یا مل

(پیرمحمد)

د :ـ تشبه کنایه :ـ

سپینی مرغلری د گلاب درگل بهرری — زوغرزه‌می‌غوجسری چه‌اوربری له‌ یرگیه

په‌دی بیت کښی مرغلری کنایه له اوښکو څخه ، او د گلاب گل کنایه دی له مخه څخه او پر گس کنایه دی ستر گو څخه ـ یعنی سپینی اوښکی خه ستر گوڅخه اوریږی د تشبه متو لو په‌ ډیر دی یو مور دلته ده دور ته مثا او اکتفا و کړه څکه حه مضمون ډیر او ردیشی هغه یو ر ه‌بیا گورو

لنډی

ولـک ساری را سره وکړه — چه عسـر په عمر ئی داشنا ره وروستمه

ولـکه ستا په ما جهی کی — چه سه شه می جبل حاان عرص قبلویه

ولی بـه خیر خیر را ته گوری — اـکه چـه‌س دی پرمـاخوار میبه راځیبه

دحپسل سگار به میکدهٔ کی — لاس‌می‌پلاس‌حوله می پرحوله شپه تیرومه

رقیبان تولـه مـری دتـسـدی — عاشقان بیا پیالی پلاس کی گـرځو یـه

« بیموا »

ستامخ

ساغلی ادیب مخلص قندهاری

بصد چه ره بتلی مبتلا کرم ستادمخ — له بخته مرور چه‌ئي شيدا کړم ستادمخ

ډېر تنگ سوم خدای دپا زړه تل له‌لاسه‌دعمار — پرمخ خور مه‌خاپېري چه هوا کړم ستادمخ

له‌نوره کارو باره ئي ايستلي يم به‌تروندو — با پوه رنگی پوارې پېسودا کړم ستا د مخ

دسه حال درېږه حه مي‌ساته له هره حا — همه مي‌شو سکاره ميني رسوا کړم ستاد مخ

که‌سل خله ئي‌پټ کړی په پرده کښ دحيا — سه والی بي جهان ته‌هوندا کړم ستا د مخ

لا لردې‌چه‌په بي کښ دسايست لکه‌بلبل — صفت که ئي په رزتی ادا کړم ستا د مخ

پوه عوندی که کسبي توره شپه مي کړی رڼا

«مخلص» لکه‌پتنگ ځان به فدا کړم ستادمخ

خاو رنځی

وطن حق لري پرتا دلوړ خدمت — په نړلي ملا ئي کړه په صدا قت

که ته وايي نوردې وکړي رمائي خه — نړ دی مال په دنيا ښته خيا نت !

* * *

ستا په ډېر دولت چه‌شي دخوار قوت — ثوك ئي خه کړي که‌دی تخت دی که تابوت

چه به سيورنه کړي هرچانه دي ميوه — حدا ی ژ ر سا سه له بيخه تا ر توت

* * *

حدای چه لوی کړي همئې درکړلوی عزت — شپه او ورځ و هه په کار کس د ملت

په دي پوه شه هر څوك گڼي تر — ستا بي وحته حوب ، ویل تر حنایت

* * *

په پوه زړه وویلرو نه پست بر پست — ته س نال کو هی ته اچوی به لعست

سه تې وحو ره دس وارگی دحمل و رور — بیا نه وگو ری ددی شوالی رور ست

* * *

درست ستون په ملار نکه نوسره گنه — نو مو رگ یو ه مو و ینه یو مو هنه

یو پر بل چه سره کا سد و سر لو ئی — ته نوحوك بي حه مانه گمي حمل نه

غزل

له طنه حجه د حات صدیق الله « رښتین »

به کحلو که دی توری چشمان نه وی — نو قاتل نه دی هیحکله مژگان نه وی

که دی نه وی دلبدی په دوله ورځی — لحما زړه نه دی دعشو ستان نه وی

که حوشحال او حرم نه وی ستا یه عم کس — دمر هر به دود نه ره نو حندان نه وی

که ئې نه وی چری ستا راغی لبدلی — نو حوشبویه اوتك تور نه ریحان نه وی

که رمیروت دعشق په اورکس حری نه وی — دسمد په حیر نه ره نه وعان نه وی

که دی رحم دستم نه اندازه وی — په سروستر گو نه ره تل په گریان نه وی

ما نه هله ستا نه نه عوستی وصال — که حاری حرته دا دود په حهان نه وی

که له سره تیر یدل پکښی رواح وی — نو وصال دمحبوب نو نه گران نه وی

که ئې ستا ستر گی حمار ی و ی لیدلی

د «رښتین» په زړه نه پاتی ارمان نه وی
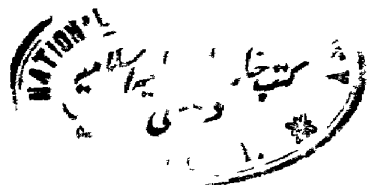
منتخبات هیئه :

حصار نای

این قصیده را مسعود سعد سلمان که از شعرای بزرگ زمان فارسی است در زندان نای که بر قله شامخ کوهی واقع بود سروده واز شهکار های ادبیات فارسی میباشد

نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای — پستی گرفت همت من زین بلند جای

آرد هوای نای مرا ناله های زار — جز ناله های زار چه آرد هوای نای

گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر — پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای

نه نه ز حصن نای بیفزود جاه من — داند جهان که مادر ملک است حصن نای

من چون ملوک سر ز فلک بر گذاشته — زی زهره برده دست و به مه بر نهاده پای

از دیده گاه پاشم در های قیمتی — در طبع گه خرامم در باغ دلگشای

نظمی بکام اندر چون بادهٔ لطیف — خطی بدستم اندر چون زلف دلربای

ای در زمانه راست نگشته مگوی کژ — وی پخته ناشده بخرد خام کم درآی

امروز پست گشت مرا همت بلند — زنگار غم گرفت مرا طبع غم زدای

از رنج دل تمام بنالم نهاد پی — وز درد دل بلند بنالم کشید وای

گویم صبور گردم برجای نیست دل — گویم بزیم باشم هموار نیست رای

عونم نکرد همت دور فلک بکار — سودم نداشت گردش جام جهان نمای

بر من سخن ببست نه بندد بلی سخن — چون یک سخن نیوش نباشد سخن سرای

کاری ترست بر دلو جانم بلاو غم — از رنج آب داده وار تیغ سرگرای

چون پشت بینم از همه مرغان درین حصار — ممکن بود که سایه کند بر سرم همای

گردون چه خواهد از من بیچارهٔ ضعیف — گیتی چه خواهد از من درماندهٔ گدای

گر شیر شرزه نیستی ای فضل کم شکر — ور مار گرزه نیستی ای فضل کم گزای

ای محنت ار نه کوه شدی ساعتی برو — وی دولت ار نه باد شدی لحظهٔ بپای

ای تن جزع مکن که مجازیست این جهان　　وی دل عمین مشو که سپنجیست این سرای
گر عز و ملك حواهی اندرجهان مدار　　جز صبر و حز قناعت دستور و رهنمای
ای بی هنر زمانه مرا پاك درنورد　　وی کور دل سپهر مرا نیك بر گرای
ای روزگار هر شب و هر روز از حسد　　وه چه رنج و محنتم کن و ده در رنج کشای
درآتش شکیبم چون گل فرو چکان　　بر سنگ امتحانم چون زر بیار مای
از بهر رحم گاه جوسنم فرو گداز　　ور بهر حس گاه حو مارم همی فسای
ای اژدهای چرخ دلم تیز تر بخور　　وی آسیای چرخ تنم تنگ تر بسای
ای دیدهٔ سعادت تاری شوو مبین　　وی مادر امید سترون شوو مزای

مسعود سعد دشمن فضل است روزگار
این روزگار شیفته را فضل کم نمای

کار

کار بکن در وطن تا که شوی نامدار　　حدمت ملت بکن تا شوی کامگار
کوش بتحصیل علم از پی حفظ وطن　　آدم عالم بود همچو درشاهوار
چشم وطن بر شماست بهر ترقی خود　　جهد و توجه کنید چند کشد انتظار
علم بیاموز علم تا که شوی بهره ور　　بیرق دین را بگیر در کف خود استوار
صنعت و حرفت بکن پیشهٔ خود ای پسر　　ترك نما کاهلی تا نشوی خوار و زار

«از طبع آقای محمد رحیم خان»

بالا باغ بغمان

مسائل بدیعیات

اثر: پروفیسور دکتور ضیاءالدین فخری

ترجمه: م. قدیر «تره کی»

اصول وموضوع بدیعیات: برای اینکه مطالعات بدیعی خود را کامل کنیم مجبوریم به مسائل ذیل هم متوجه شویم: —

اولین چیزیکه ازجملهٔ مسائل مذکور درفکر ما خطور میکند اصول وموضوع بدیعیات است بعقیدهٔ بعضی ها نمیتوان موضوع بدیعیات را در داخل خطوط معینی محدود کرد زیرا عقیدهٔ ایشان، جمال درعین حال دارای ماهیت تصوفی است درحالیکه یک موضوع را وقتی میتوان معین ومشخص گفت که مفهوم علم وقانون را قبول نماید اما درموضوع بدیعیات، نمیتوان مفهوم علم وقانون را در میان آورد زیرا بدیعیات (دانستن) نمیخواهد (زیستن) کار دارد چنانچه تلقات ومعتقدات بدیعی که در اشعار تصوفی دیده میشود ازهمین نوع میباشد

بعقیدهٔ بعضی ازعلمای دیگر بدیعی بدیعیات دارای موضوع واصول است زیرا این علما عقیده دارند که دراطراف جمال میتوان طوری درداخل اصول مشخص بحث کرد که مورد قبول هرصنعت کار ومطابق هرصنعت باشد، این عقیده راعلمای علم النفس اجتماع ومنقدین صنعت همه قبول کرده اند چه امروز علومی از قبیل روحیات بدیعی فلسفه صنعت اجتماعیات بدیعی انتقاد صنعت تاریخ صنعت علم صنعت وامثال اینها عبارت از شعبه‌هائیکه جریانهای بدیعی را برای نفوذ به ماهیت آن تحلیل مینمایند وبرای اینکه یک علم کامل و طرف اعتمادی بوجود آید حوادث مبنی بر جمال را در تحت تمام شرایط اجتماعی و طبیعی مذکور مورد تحقیق قرار میدهند (۱)

این شعب علمی فوق اگرچه درمورد اصول تحقیقات از همدیگر فرق دارند چون همهٔ آن مسئله تحلیل اهمیت مساوی وبرابری قائل میشوند لهذا میتوان گفت که دارای سجیهٔ شبیه بهم دیگر بوده بالعکس علمای بدیعی تصوفی میگویند که یک حادثهٔ بدیعی که عبارت است از آثار صنعتی یا خود صنعت کار وگاهی هم حالت روحیهٔ تماشاگر صحنه یا سامع اشعار وموسیقی وغیره اگر تحت تحلیل گرفته شود همان خاصه وکیفیتی را که دارد از دست میدهد

تحلیل و ترکیب حوادث بدیعی: —

بدیعیون علمی میگویند که یک اثر صنعتی وقتی بخوبی تشخیص داده میشود که تابع به عملیهٔ تحلیل وترکیب گردد زیرا بعقیدهٔ علما همچنانکه

---

(۱) مفرط ترین شکل این عقیده را میتوان درافکار تن که از معروف ترین منتقدین و مورخین فرانسه میباشد دریافت کرد ویراتی قانونی راکه (عوامل ثلاثه) نام میگذارد عبارت ازسه عنصر مهم میداند: (طبیعت، نژاد، زمان) میباشد ومیگوید که آثار صنعتی وارباب صنایع مثل نباتات محصول محیط طبیعی واجتماعی خود میباشد واین طرز تفکر تنها یک جنبهٔ ازحقیقت را دربر میگیرد وجنبه های دیگر مذکور را اهمال میکند.

عمل هضم اعضای انسانی و حیوانی و فزیک بسیارامیتواند تحلیل نمایدوبه این صورت انسان به حوادث هضم وصیاء مسلط میگردد تا آنهارا بطوری که خواسته باشد اداره نماید همچنان وقتیکه دراطراف مسائل بدیعی محاکمه واستدلال تحقیق و تحلیل بعمل آید هیچ وقت مثلیکه طرفداران بدیعیات تصوفی عقیده دارند هیجان بدیعی محو شده وار بین نمیرود بس بایصورت امانی و فهم صورت پیدایش بدیعیات سبب دریافت راه های ترقی آن میگردد یعنی اگر در اثر عوامل متذکرهٔ فوق بما معلوم شد که حوادث بدیعی چطور بوجود میاید در آنوقت ما میتوانیم راه های ترقی و تکامل آنرا دریافت کنیم ازین جهة در مسائل بدیعیات اولاً تعین موضوع آن وبعد کشف اصول وقوانین مذکور بسیار مهم است موضوع بدیعیات ازنقطهٔ نظر عندی وافکار شخصی افراد ویا از جنبهٔ آفاقی وعالمشمولی عبارت از هیئت مجموعهٔ حوادث بدیعی میباشداما اصول وقانون بدیعیات عبارت ست ازاستفاد هائیکه از مباحث مختلفهٔ روحیات واجتماعیات حاصل شده وبرای نمود به حوادث بدیعی بکار برده میشود

مباحث بدیعیات :

اصول وموضوع بدیعیات بماشان میدهد که بدیعیات دارای چه گونه مواد ومسائلی است ؛ وقتیکه بخوائیم بدستیاری اصول وموضوع آن مناسبهٔ بدیعیات را دریابیم مشغول باستعانت از علوم ذیل میگردیم .

۱ - تاریخ بدیعی Hisioire Esthétique این شعبهٔ علمی حیات بدیعی انسانها را بذریعهٔ وسائط مختلفی در صحائف تاریخ تحقیق نموده حوادث آنرا مرتباً تدوین و به این وسیله برای تحقیق علمی در زمینهٔ بدیعیات راهرا هموار میکند

تمام آثار بدیعی که سبب اطمینان ذوق بدیعی انسان میشود (ادبیات هم داخل آنهاست) درهمین قسمت مورد تدقیق قرار داده میشود

۲ - روحیات بدیعی Psjchologie Esihètique البته فهمیدن جنبهٔ روحی وشعوری فعالیت بدیعی انسان در ضمن تحقیق و توصیف حوادث بدیعی دومین مشغلهٔ عالم بدیعیات میباشد ومخصوصاً در تحلیل اختراص ومخیلهٔ صنعت کار ودرتشریح احساسات بدیعی باید ازمعلومات عمدی علم النفس استعانت کرد .

۳ - اجتماعیات بدیعی Sociuoiogie Esthètique در اثنائیکه یك عالم بدیعیات در تحقیقات علمی خود از اصول مروجهٔ علم الروح کار میگیرد دائماً محتاج باصول آفاقی میگردد در همین وقت است که او مجبور میشود از طرز تحقیقات علمی دستانهای مختلفهٔ علم اجتماع استعانت نماید ومخصوصاً عالم بدیعیات بایدعلل واسباب تکون وتکامل وعقیمی و زوال حوادث بدیعی را بدستیاری همین اصول مشخص کنند .

۴ - فلسفهٔ بدیعی Philosophie Esthètique باید بعد از تحقیق حقایق و جریانات بدیعی به نظریه و فرضیهٔ خود عالم بدیعیات هم اعتنا نمود و مخصوصاً نباید از اهمیت این اصل در تحقیق بدیعیات ملی انکار کرد زیرا عالم بدیعیاتی که در زمینهٔ بدیعیات ملی خود تحقیق میکند افکار و عقائد شخصی خود او هم دارای اهمیت زیادی میباشد بشرطیکه افکار و نظریات فلسفی او مستند به حوادث و وقائع بدیعی مملکتش باشد در بدیعیات هم مانند علوم دیگر معنوی باید معتقد شد که بعد از تحقیق حدود علمی بایست فلسفه را دخل داد

آیا بدیعیات میتواند علم شود؟

درین مبحث تنها این مسئلهٔ که آیا بدیعیات میتواند علم شود یا جز [illegible] مورد بحث و مطالعه قرار داده میشود چه همان طوریکه در روحیات و منطق میخوانیم که هر شعبهٔ از معرفت بشر برای اینکه بشکل علمی در آید باید دارای شرائط ذیل باشد

الف: دارای حوادثی باشد که مشاهدهٔ آن حوادث امکان داشته باشد و از موضوعات علمی علوم دیگر ممتاز و مستقل باشد.

ب: حوادث مختلفهٔ مذکور را از یك دیگر تفریق بتواند.

ج: به تحقیق و ایضاحات بی طرفانه مساعد باشد. شرایط ثلاثهٔ فوق شرایط مهمی است که اگر یك شعبهٔ از معرفت بشر دارای آن باشد میتواند که حائز مقام علم شود و در غیر آن بالعکس

وقایع بدیعی که اصل موضوع بدیعیات میباشد بوسائط عددی یا آفاقی امکان دارد که تحت مشاهده در آمده و آن مشاهدات تصنیف گردد و قابل ایضاح و تفسیر باشد

یکدسته از علما که بوسیلهٔ تحقیقات علم الروح یا بواسطهٔ تتبعات علم اجتماع در اطراف صنایع مشغول گردیده این مسئله را علماً باثبات رسانیده اند زیرا بشریت روز بروز در مقابل قوانین ثابتهٔ علمی حرمت زیاده تری اظهار کرده از علوم مادی در علوم معنویه هم مجاهدات زیادی بخرج رسانده اند

مناسبت بین بدیعیات با علوم سائره:

اگر تسلیم شود که علم عبارت از وحدت و عمومیت است در این صورت از اعتراف به لزوم مناسبت در بین اجزائی که موجد علم است نا گزیریم زیرا معلوم است که تمام علوم به یك دیگر معاونت مینمایند و این تباین و تفاوتیکه بین علوم وجود دارد هیچگونه خلل و سکتهٔ در اهمیت و مقام علمی علوم تولید نکرده برعکس عاری از فائده و لزوم هم نمیباشد زیرا ما همیشه حس میکنیم که علم وظائف اعضا از علم تشریح و تشریح از علم حیات و هریك از کیمیا و علم الروح از علم وظائف اعضاء و علم اجتماع از علم روح استعانت مینمایند هکذا بنابر همین مطالعات است که بدیعیات هم در وقت تحقیقات در اطراف موضوع مخصوصهٔ خود از استعانت از علوم

دیگر مستغنی نیست و از این جهة است که علم جمال هم سعی میکند در قطار علوم دیگر برای خود موقع و مقامی پیدا کند مثلاً فرض کنید موضوع شعر را مورد مطالعه و تحقیق قرار میدهیم می بینیم که شعر و ادبیات اصول تفسیر و تشریح خود را از علم اجتماع و موسیقی و فیزیولوژی استعانت مینماید و علم الروح در جنبه های روحی تمام صنایع نفیسه معاونت میکند زیرا ترقیاتیکه در روحیات تجربی اخیراً رو نما شده به علم بدیع مؤثرات خیر کاری بخشیده است (۱)

روبهمرفته هر کدامی از علوم یا مستقیما یا بالواسطه در موجود ساختن واستقلال بخشیدن بدیعیات یا علم صنعت معاونت میکند در مقابل اگر گفته شود که علوم مذکوره از بدیعات استمداد نمی نماید حکمی است خلاف حقیقت زیرا اگر پوره دقت کرده شود فهمیده میشود علوم معنویه از فورمول های علمی صنعت دایما استعانت میکند

یك عالم حقیقی و متبحر اجتماعی برای اینکه جنبهٔ بدیعی اصول علمی علم اجتماع را خوبتر درك کند از مراجعت به تحقیقات و نتایج مستخرجهٔ یك نفر مورخ صنعت هیچ وقت بی نیاز نمیباشد و یك نفر عالم روحیات وقتیکه میخواهد در اطراف موضوع هیجان بدیعی در افراد وادوار مختلف داخل تحقیق و تتبع شود مجبور میشود تحلیل خواهشات بدیعی و را از منبع اولین آن که روحیات افراد است آغاز کند و وقتیکه یك نفر عالم اخلاق میخواهد مناسبات متقابلهٔ حوادث اخلاقی و بدیعی را دریابد اولین کاریکه میکند همانا رجوعی است که به تحقیق و نتائج مستحصلهٔ بدیعیات مینماید پس از روی مطالعات فوق فهمیده میشود که در بین بدیعات و علوم دیگر مناسبت های قریبی و جود دارد که ابدا قابل انکار نمیباشد و مخصوصا ترقیاتیکه در علوم رونما میشود مؤثرات شدیدی بر صنایع تولید مینماید چنانچه در تمام صنایع حاضره اثری از ترقیات فعلی علوم دیده میشود درهمین جاست که ئوژن ورون کاملاً به حقیقت پی برده و گفته است : علت اینکه در ادبیات و شعر عصری موضوعیکه اتخاذ میشود غیر از موضوعات ادبیات و اشعار قرون قدیمه وقرون وسطی است این است که ادبیات توأم با علوم ترقی وتکامل کرده است چنانچه اگر دقت شود دیده میشود که باانقلابات علمی که بعدازقرن ۱۶ - رو نما شده انقلابات ادبی هم توأم بوده است

---

(۱) حقیقتاً شعبهٔ بدیعی روحیات تجربی موضوع مهمی میباشد چه در فرانسه و المان درین زمینه مساعی زیادی بکار برده اند عالمی در المان موسوم به کولپ براهیکه عالم دیگری مهر طرح کرده بود رفته در زمینهٔ روحیات تجربی مساعی زیادی بکار برده است واین عالم مساعی خود را دائماً در اطراف حوادث بدیعی حصر کرده است مثلاً بذریعهٔ آلهٔ که آنرا (پیه توموگراف) نام میگذارد درجهٔ تاثیراتی را که مثلاً از یك آهنگ موسیقی در مستمع تولید میشود اندازه میکند زیرا بوسیلهٔ این درجهٔ تغیرات فیزیولوژیك اعصاو نبض وتنفس وضربان قلب معلوم میشود.

پښتون ادیب عبدالعظیم

جناب صدیق الله خان « رښتین »

داڅرګنده ده چه د یوې ژبې اهمیت هله پیدا کیږي، چه هغه ژبه دادبي ذخیرو خاونده شي او ادب له حیثه په دنیا کښې معرفي شي. د ژبې د معرفي کولو د پاره دوې لارې دي یوه داچه د ژبې څومره ادبیات چه په مختلفو صورتونو سره موجود وي، جمع کړی شي، او په یو کتابي شکل سره میدان ته راوسکلی شي او بله داچه ددې ژبې ادیبان او شاعران دنیا ته وښودلی شي. څومره چه د ادیبانو معرفي کول په لوړه اندازه سره وکړی شي، په هغه اندازه سره به او د هغې ادب هم لوړ معرفي کیږي. په موجوده وخت کښې د پښتو د یو ادیب معرفي کول، او د هغه په حیات او شاعرۍ بحث کول، د پښتو د پاره یو بهترین خدمت دی. ولې چه پښتو بن ورځ دې خبرې ته ډیر احتیاج لري. د پښتو ادیبان هرڅومره چه دي، د ګمنامۍ په کنده کښې پراته دي، داسې ډیر ده چه په پښتو کښې شاعران او ادیبان شته ډیر دي، خو خلك ورنه خبر نه دي. اوس لا د خدای فضل دی چه یو نیم کله کله د کابل د مجلې په پاڼو کښې راښکاره کیږي. د یو ادیب معرفي کول؛ ګویا هغه ته یو نوی حیات ورکول دي نو تاسو په خپله فکر وکړئ چه دیو سړي سم نوم ژوندی کول څومره قدر لري. دا داسې یو خدمت دی چه د ژوندو خلکو چه دمړوا رواج هم ور باندې تازه کیږي. هرڅیره لا پدې که څوك په آینده کښې د پښتو تاریخچه لیکي، نو دا د هغو سره یو اخلاقي او وجداني کومك دی. لدغه کبله زه هم غواړم چه د پښتو یو بنکلی شاعر په هغو معلوماتو چه ما دده په دیوان کښې پیدا کړی دي، پښتنو ته معرفي کړم او په آینده کښې هم امید دی چه دا سلسله همدا رنګ تعقیب کړم.

اسم او والدیت:

دده نوم عبدالعظیم دی، او د پلار نوم ئې نه معلومیږي، صرف د نیکه نوم ئې په یو ځای کښې راغلی دی. د نیکه نوم یې نورخان دی لکه چه دی وائي:

پاتې شوی دویم سر نه دی که ګوری
له سواتي نورخان نیکه نه ترما پورې

نسب او وطن.

عظیم صاحب په اصل رانیزی دی، او د پلار نیکه وطن یې سوات دی رانیزی د سوات

پەعلاقه کښ یولوی‌قوم دی ، چه څه د سوات‌په علاقه کښ‌اوسیږی‌اوڅه‌دیوسف زوپه‌علاقه کښ لکه چه وائی :

حپل ځما دپلار نیکه وطن حوسوات دی
دوی په حپل کښ راسی‌ږی دی دل‌یږپایه

بوالد:

عطیم صاحب په (۱۱٦۷) هحری قمری په سوات کښ پیداشوی دی دتولد تاریح ئې ددیوانححه معلومیږی‌ځکه چه دعطیم صاحب ددیوان په آخر کښ یو محمس دی چه تاریح ئې پدی شان سره بیانوی :

د تصیف د مجمس وا وره سا معه
سن‌یورر دوه سوه دری پنځوس ووایه
(۱۲۵۳)

اوددی مخمس دحوړولو په وحت کښ عطیم صاحب د شمر اتیا کالو په عمر و ، لکه چه ددی‌محمس‌په‌یوه بیت‌کښ ئې‌حپل‌عمر پدی صورت سره سودلی دی :

شپږاتیا کاله می تیرکړه په عداب کښ
په حواری په مشقت په اضطراب کښ
بود دو لس سوو د ری پنځو سو ححه چه
شپږ اتیا(۸٦)تعریق شی ، یولس سو ه اواوه
شپیته‌یاتی کیږی .

عمر:

دشپږ اتیا کالو یوري‌ خود عطیم عمر یقیني دی ځکه چه په مخه ورانديږ بیت کښ ئې وربانديږ تصریح کړیده اودشپږ اتیا کالونه زیات‌عمرباندی ئې څه دلیل نه‌لرو که څه‌هم عطیم صاحب دحپلو اشعار وونیلو آحری‌وحت (۱۲۵۳) سنه سودلی ده ، مگر دا هم کیدی شی ، چه یو کال بیم دی نور هم ژوندی وی اوپدی کال بیم کښ دی هیح اشعار نه‌دی‌ویلی په هرصورت د عطیم صاحب دعمر په باره کښ داویلی شو : چه دشپږ اتیا یا اوه اتیا کالو په منځ کښ دعمر حاوند ؤ

وفات

دعطیم صاحب دوفات تاریح پوره اویقیني نه معلومیږی مگر تحمیناً ویلی شو چه په (۱۲۵۳)هحری‌قمری‌یایوکال بیم زیات‌کښ وفات شوی‌دی ـ ځکه چه‌پدی سه‌کښ دده‌عمر شپږ اتیا کالوته رسیدلی و او شپږ اتیا کاله پوره‌عمردی ، دبرکم حلق دومره‌عمر نه‌رسیږی نولدی حاطره شپږ اتیا کاله ئی موږ دعمر آحری انداره‌لګولی شو اوبله داحبره هم‌ده چه‌عطیم صاحب په دی سنه‌کښ داشعارو ویلو نه لاس احستی دی او ددې نه‌پس ئې نور اشعار نه دی ویلی ، نولد نه معلو میږی چه دا ئی د ژوندون آحری مراحل‌و ، لکه‌چه عطیم‌صاحب دمحمس دتاریح نه‌ورسته پدې دول‌فیصله‌کوی :

خاتمه د حپل مکتوب عبدا لعطیه
داعزل‌که بس دی ، نور اشعارمه وایه

استوګنه :

د عظیم صاحب اصلي استوګنه په سوات کښې وه ، ولی چه همه ئې دبلار سکه وطن و . مګر دځوانی په وحت کښ بیا راغلی دی ، اوپه « مرتهکال » کښ ، چه دیسور نه حواوشا کښ یومشهور کلی دی ، استوګنه عوره کړېده ، او دژوند د پره برحه ئې هم دلته تیره کړېده لکه حه وائې

مرتهکال کښ میدی کور بکښ او سیرم
په کندی د حاجی حیلوکښ بیکرانه

دوطن پریښودنه :

دعظیم صاحب دوطن پرېښودو په حو اوشا کښ داسې معلومیږی ، چه دتربورانو او دسمناو دلاسه ئې وطن پرېښودی دی اوددی مجبوریت دوحه نه بیا « تهکال » ته راغلی دی ، او هلته ئې استوګنه عوره کړېده عظیم صاحب وائی چه حما پلار حیلو دسمناو مړ کړ اوره ئې لهوطنه راو پستلم ، او ورسته د هغی چه په وطن کښ میدتربورانو دلاسه حای نه و ، نوپیسور ته راغلم او په تهکال کښ میحای و نیوه

له دسمنی د د سمنانو ا یی حبلو
ړبوده ئې کړم له سواته تردی حایه
پلار حما ئې کړو شهید دی معمداو
دوی ستی شه په آتش کښ سر ترپایه

تحصیل :

عظیم صاحب که دصباوت په دوره کښ څه تحصیل کړی وی ، البته چه همه به ئې په حپل وطن کښ کړی وی – مګر یو ره تحصیل ئې د حپل وطن د پرېښودو نه ورسته دځوانی په وحت کښ کړی دی دا سی معلومیږی چه عظیم صاحب مروجه کتابونه ټول لوستی دی او دهغه وحت په اصطلاح ناندی یو پوره ملا اوعالم و دطالب العلمی دوره ئې هم نه تهکال کښ تیره کړېده ، اواکثر کتابونه ئې د حپل سحر حجه لوستی دی لکه چه وائې :

پر کتب دی په ځوانی کښ ما ویلی
له حپل سحر حجه اکثر له خلقو علی

په دی ځای کښ عظیم صاحب دحپل استاد فضل او علمیت ته بدی صورت سره اشاره کوی او ضمناً ددوی نوم هم په یو یو ره تعظیم سره سایوی :

و سر دار د پیسور د عا لما نو
کل علوم وحدای به زړه دده لیکلی
سرورار صاحب چه نوم ددوی شریف دی
حدای دور کړی دحمت سکلی سا علی

لاس نیوه (طریقه) :

عظیم صاحب که حه هم ملا دی ، او ادی محکښ حسرو حجه معلومیږی چه عظیم صاحب دعلماوپه دله کښ حسابیږی مګر سره ددې هم عظیم صاحب صوفی مشرب ، اویوسالك سړی تیر شوی دی . عظیم صاحب یو متصوف عالم دی ، د عظیم صاحب پیر « مهربان صاحب » و

چه دکنړ پهعلاقه کښ یو متصوف اوسالك تیر
شوی دی . او اوس ئې زیارت دکنړ دپشد په
حصو کښ دی

حلقو اوس مبارکی ورکړی عظیم ته
دکوړ صاحب له دره ما دوئ ووت

اسمعا ل :

عظیم صاحب دوطن دپیر یسو دونه وروسته
حه موده دهتحصیل کښ تیره کړېده او د تحصیل نه
وروسته ئې بیا په تهکال کښ دحمل سحر ده حماعت
کښ پهامامتی باندی عمر تیروولکه چه وائی:

« دحپل سحر په حماعت کښ امامت کړم »

ده بی له دی درس او تدریس کاوه ، مگر هغه
وخت چه دعشق په دوره پایه بال عمارت پهوی
حیات کښ داخل شویدی ، نو بیائې د درس او
تدریس او کتابونو دمطا لعې حجه لاس احستی
دی او باقی عمرئې دشعر اوادب په عالم کښ تیر
کړیدی لکهچهد ژوند ددورو تقسیمپدی
صورت سره کوی :

چه مشغول په تصور دخط وخال شوم
نیامی مح ته دکتاب نه دی کتلی

دشاعرۍ سبب او آغاز:

عظیم صاحب دخپلې شاعرۍ سبب د حبلو
زامنو مرگــــ گڼی او دحپل سور ناك شعر
دآغاز پهباره کښ دهغې وائی :

چه می وحوړ په زړه دعشق دلخا منو
نوی کار دشاعرۍ می کړو رواں

لدی نه معلومیږی چه دعظیم صاحب دشاعرۍ
دوره دخوانۍ دوخت نه وروسته شروع شوېده
حکه حدده دشاعرۍ سبب دزامنو مرگ دی
اوزامن ئې دوانړه دخوانۍ په وخت کښ یعنی
پداسی وخت کښ چه ودونه ئې هم ورله کړیوو
مړه شویدی اودا نقیمی ده چه پدی وخت کښ
نه عظیم صاحب دپوره عمر خاوند او معمر سړی و

دعظیم صاحب شاعری :

عظیم صاحب په متوسطه طبقه کښ یوسکالی
شاعر دی سده سه افکار ، نازك نازك خیالات ،
مهم مطالب ئې نه په روساده اوآسانه الفاظو کښ
سودلی دی عظیم صاحب در واں طبیعت خاوند
دی ، اودېره بی تکلفه فریحه لری

عظیم صاحب داسی شاعر نهدی چهدشعر پد
حوړ لولوئې خاں محور کړی دی ، بلکه دعظیم
صاحب شعرطبیعی اود هرقسم محو ریت خحه
حالی دی دی دشعر له بلوه محور شوی دی
نو حکهئې پهکلام کښ تکلف نه معلومیږی
بلکه کلام ئې په بوطبیعی سوق سره روان دی
دعظیم صاحب کلام دسلاست اودسادگۍ نوه
نمونه ده ددۀ پهکلام کښ تعقید اورکاکت په
نظرنهراځی . دعظیم کلام دداسی ناماتوسو او
غیر مستعملو الفاظو خحه ، چه دبلاغت اوفصاحت

ه لر ی ولی ؛ خالی دی . عظیم صاحب په خپل کلام کښ درحمان بابا پیروی کړیده او دادا طرز وسبك ئې هوبهو درحمان بابا په رنګ دی .

لکه چه عظیم صاحب درحمان بابا دمکتب تربیت شده وی ، عظیم صاحب په خپله هم درحمان بابا د سبك دتعقیب اظهار پدی شان سره کوی :

د بابا عبد الرحمن مهمند پشا بی
حور کړومادعم کتاب دمرګ دلاسه

عظیم صاحب ځرنګ چه په شاعری کښ په متوسطه طبقه کښ راعلی دی ؛ دارنګ په مسلك او مشرب کښ هم پدی طبقه کښ ځنګا یېږی نه بدسلوك او تصوف په لار کښ « دمرزا انصاری » او « دولت » هومره اوچت تللی دی چه دیوه وجودنه په غیر په دنیا کښ په مل وجود باندی قائل نه دی . او نه ئې دخوشحال عوندی د دنیا سره ریاته علاقه پیدا کړیده ، بلکه دعظیم صاحب « دخیر الامور اوسطها » په مرتبه کښ کلك ولاړ دی

(نوربیا)

رباعی

سره انګارته چه ورولېږم لړم حوی دسمندر	یا به هو ده کړم دسره یا به مې سم لکه بر
با به دالاسو به سره کړم د علیم په وسو بیا	یا به داسر قربانی کړم د وطن پروچ ده ګر

(بېسوا)

از مناظر چندل بائی پغمان

افسانهٔ کابل
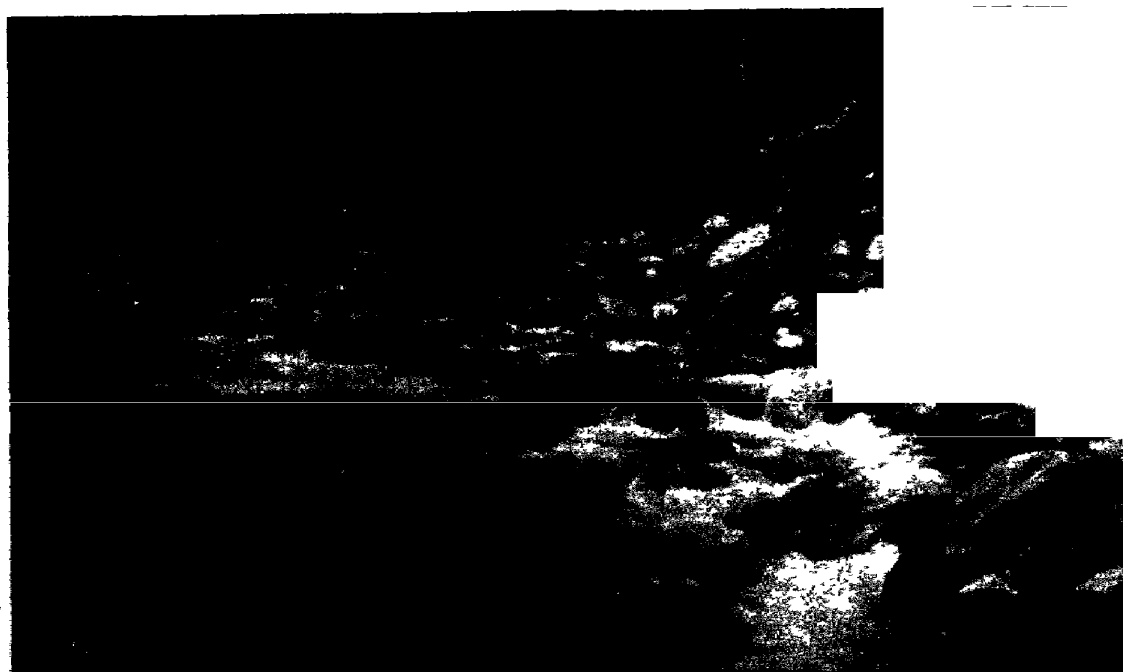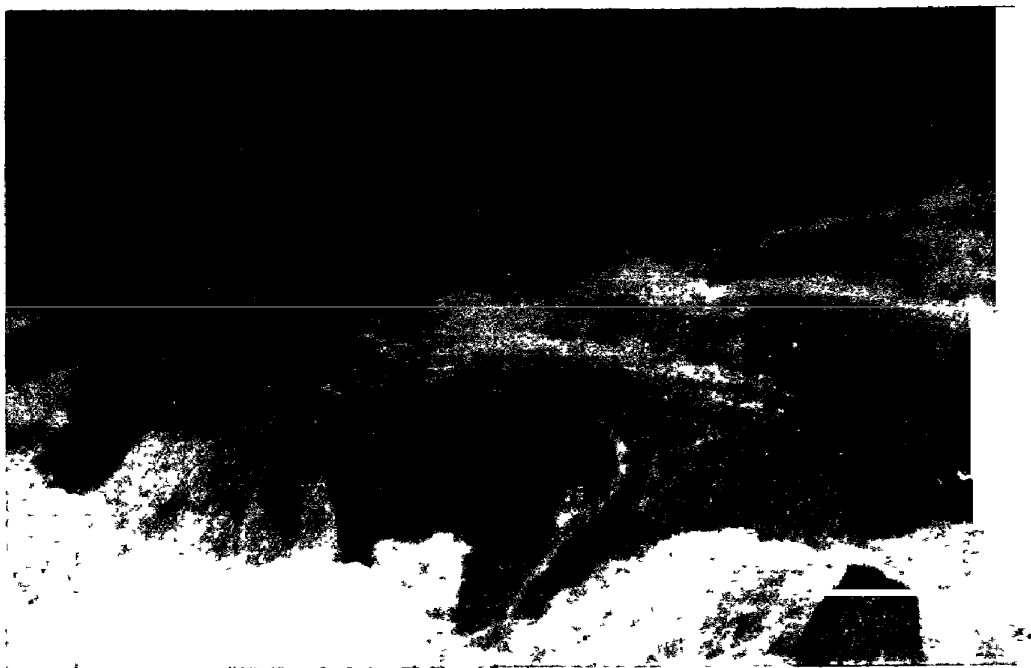
سرخ رود

افسانه ایست از افسانه های بومی مردم سرخ رود
که شاعر جوان وخوش‌قریحهٔ ماجناب محمد یوسف‌خان
«آئینه» بصورت درامه درسه پرده نظم نموده اند

* * *

پردهٔ اول :

جبال سر بفلک کر بلندی منظر — به دور او نکند طائر خیال گذر
نموده پهن فلک بر فراز او مغفر — عجائبی است ز قدرت تمام آن مظهر
سفید نام وی اند ز زمانه «اسپین غر»

سحر چو مهر شود روی آسمان پیدا — نخست بوسه زند پای او بچندین جا
هوای بهجت سار است و بلبل و مینا — بهشت عالمیان است یا که این پهنا
دمد روان به طلالش سیم وقت سحر

فرازا و همه یک توده برف سیمین است — نظربای مه و خوشه های پروین است
چه عاشقی که ورا انتظار آئین است — همیشه اشک زچشمش روان بپائین است
ز برف آب روان است چون ز ابر مطر

فقد گهی که بدر پای برف مهر زرین — تمام آب شود همچو یار شرم آگین
بروی صخره چکد با هزار آه وانین — چو از تظلم معشوقه عاشق مسکین
شود گداز بدین سان همیشه اش پیکر

میان دره همه جنگل و غلو اشجار — رساچوبخت جوان شاخه های کاج وچنار
بهر درخت هزار آشیان سار و هزار — شکوفه هرطرف از ارغوان به سبزه نثار
ستاده پهلوی هم سرو عرعر و نشتر

جهان‌شاخ و شجر عالمی زسره‌وگل | ز نعمه ساری مرغان دمن پر از علعل
زعطر سبزی ریحان‌و نرگس‌و سنبل | نه بیشه هست غزال و نه‌شاخها صلصل

بلند باشه و شاهین کشا ید از هم پر

بپای کوه یکی باغ رشك باغ ارم | بهار عیش و نشاط و زوال غصه و غم
خروش‌و نعمهٔ مرغان دربروبم باهم | چو سلسبیل ز وا سد حو یهپ پیهم

زشبنم سحری سبزه ها شکفته و تر

میان باغ یکی چشمهٔ ز آب زلال | صفا چو طبع پری طلعتان ز کدر و ملال
همیشه چشمه‌بود ز آب صاف مالامال | سا ن صفحهٔ آئینه آ مدی بحال

بباغ چشمه چنا نکه در جهان کوثر

زباغ و چشمه‌و کهسارو دره و دامن | فسا نهٔ ستو گو یم ز با ستان وطن
که وقت های گذشته‌زدور چرخ کهن | بدان زمین پر یها وبود شان مسکن

بباغ و راغ و بوادی و دره سر تاسر

بداین و لایت شا ن داشتند باد شهی | به‌عش‌وعشرت و باشان‌وشوکت وفرهی
شکفته خاطر شان هرصباح‌و شامگهی | رخ منور هریك چوماه چ ر دهی

بباغ بود زشا ه پری یکی دختر

چه دختری که‌زسر تاپای آفت جان | اداو نازو خرامش دهد خرد بریا ن
چوگل بباغ زغمهای روزگار نهان | ولیك صیت جمالش کرانه تابه کران

پری‌ودیوو هم‌اسان به‌عشق اومضطر

دران حدود هم از دیوهای تیره‌و تار | یکی گروه بدی چشم امنیت را خار
خدیو بود یکی خیره دیورشت شعار | فسادوظلم دران سرزمین تمامش کار

پـی عداوت خیل پری بسته کمر

شبی چوزلف عروسان سیاه و ماهیت | ستان سنگدلی خلوه گر از و ظلمت
سراغ تیره‌ترحسم دراوسه از رافت | زمانه بار بداسم چه زحمت و محنت

برای خاطر خلقی شده است بار آور

بباغ شاه و رعیت شگفته و خندان | مجالسی زطرب گو شه و کنار عیا ن
پس‌از تفرج دوشین یگا نه دختر شان | به‌تخت‌خواب‌چوحوران‌به‌صفحهٔ رضوان

بخواب، خواب همی‌دید گفتی آن دلبر

که نا گهان زهوا آن گروه دیو پلید   پـی چپاول حیـل پری بـاغ ر سید
رطلم و شدت دیوان به آسمان ناهید   بحوی ماهی و درشاخ مرغکان بطپید
فضای باغ چنان شد که عرصهٔ محشر

پرده دوم

کنار چشمه به نزدیك قصرمام و پدر   غریق بحر غم وغصه آن پری د ختـر
نشسته ورخفا داشت داغها به جگـر   زاشکهای فر وران سان لعل و گهر
کشیده چشمهٔ دیگر ز چشمهایش سر

شده است زرد رخ سرخ وارغوانی او   دل زمـا نه بـسـورد به نو جوانی او
شنیده ام که به آوان کامرانی او   یکی جـوان خجسته زخـانـدانی او
گزیده بود بدل از برای او همسر

ازان زمان بدلش بود سوز عشق نهان   یگانه همسرخودرا گزیده بودار جان
پدر نمانـد و برادر زدستبـرد دداں   بخاك گشته همه آز روی او یکسان
به قیـد دیو بیفتـاد آ ن پری دختر

جـدیو طـائفهٔ دیو آن سفـیـه سیـاه   رهای تا سرش زشت چو ن خیال گناه
چنان که در شب تار یك خسف گرددماه   زدستاو همه احـوال دختراست تبـاه
بچنگ مار فتاده ست گنج در و گهر

کنارچشمه گـسته زخو ردن وازخواب   فشاندی اشك زچشمان چوقطرهٔ سیماب
رفیص عشـق و زاعجاز قادر وهـاب   بدل به لعل شدی اشك های او در آب
زلعل چشمه و آب است سرخ سرتاسر

زگریه روروشان اردوچشم لعل نثار   دل شکـسته وباخاطری حز ین و فکار
یکی شبان زینا کان مادران اعصـار   زاتفـاق فتـادش بگـرد بـاغ گـذار
بنود نوحه وزاری به گو شهاش اثر
ستاد پای فصیل و بگریه گوش بـداد   شنیـد دختـر کی می بر آ ورد بیداد
سی عصب شدوخون در رگش بجوش افتاد   چنانکه غیرت افغان بود شهیر نلاد
نمود عزم که مظلوم را شو د یاور

بلنــد بود بسـای فصیــل و آن دیوار — که جز پرنده بدیوار کس نداشت گذار
عصا بدست شبان مثـل یك نهال چنار — نهاد یك سراو سر زمین، نیـافت قرار

نشست ور سر دیوار چون ز تال اژدر

نه ترس دیو بخاطر نه ار پری یـاری — بسان تیر روان شد به گریه و زاری
رسید بر سر آن چشمه بهر غمخوارگی — ندید دختر کی از جهان به سر اری

ز اشکهایش بروید بروی آب اخگر

ز اخگر است همه لعل سرخ و تـابنده — بســان اشعهٔ مهــر و مهٔ فروزنده
ستاد بر سر آن چشمه شد عزبونده — نباشد این همه گریان ز چو تو زیبنده

ز دست کیست ترا حال اینچنین ابتر

نمود بار بری چشمها بسوی شبـان — که کیست اینکه همی زرم خوست بادیوان
وزان سپس به سخن آشنا نمود زبان — که ای بشر بتو باشد ز دیو خیره زیان

رسد چو دیو بماند ز رسیدگیت اثر

بیان واقعه را آن شبـان پاك نهاد — مصر بشد ز پری دخترك زحد چو رباد
قصیه را همه سر تا بپای شرح بداد — هرانچه رفته بد ازدیو بر سرش بیداد

نمود عرصهٔ احوال خود دران مختصر

که این زمان به طلسم است بسته بال و پرم — به قوت است که بیرون روم به پر که پرم
اگر بخون همین دیو پای تا سرم — شوند شسته بروید دو باره بال و پرم

ز جادو و ز طلسمش رهد مرا پیکر

نمن نموده بیان دیو این طلسم چنان — که در سیاهی جسمم یکی سفید نشان
بروی شانه بموها بود نشانه عیـان — ازان نشانه توان کشتنم بضرب سنان

دگر نمی‌شود تیر و نیزه کارگر

کنون به نیزه تراهست نی بکف شمشیر — نه نزد تست کمان تا یکی دو چوبهٔ تیر
شود که قامت و بالاش را در آری زیر — که همنشینی او کرده از حیـاتم سیر

بخنده کرد برون از عصا شبان خنجر

چه‌حنجری چوادهای پارسینه شگاف	میان تاش حورشید روشنش اوصاف
در ین میانه پری آه زد ر سینهٔ صاف	که دیو برسرم اکنون رسد رقلهٔ قاف

نهان بایست پی قتل او به پشت شحر

رسید دیو چو یك قلهٔ جهنده ر راه	فضای باغ شد ار تیرگی تمام سیاه
نهاد سر را بوی دخترك سر را	بحواب رفت و پری شدبه‌سور و گریه‌و آه

شاه زپشت شحر شد بیرون بکف حنجر

شانه را به اشاره پری به او بمود	پی برد دو باروی حود شان بکشود
عزیمت ار پی آو یحتن همی سمود	تو گفتنی هست سراپا شحاعت بوحود

شحاعت است همه ارث مارحد و پدر

چنان بحنجر حود آن نشانه را بدرید	کـه دیو نعره زدو در میان حون غلطید
بشد برلزله گوئـی زمین و کوه افتید	زحون دیو شاه هیچ جای حشك ندید

بحون دیو بشد تاره دحت را پیکر

پردهٔ سوم

پرید از سر چو پان نشست بر شاحی	برآمد ار دل‌ك باز کش بروں آحی
بکه نمود بجـو پـان که همچو سلاحی	بحون ، حنحر او ترستاده چون کاحی

گرفت منظر او را بیاد داشت نظر

بشد بحضرت حق ساعتی برارو نیار	که بسته ها همه ار رحمت تو گردد بار
ربیـو فـائی من گـر به همسر و انبار	بحشم می به شدی ای حدای بنده نوار

بحای نامرد اکنون بداین مرا شوهر

گهی زعشق حوان در داش حلیدی حار	گـهی رناحی حود شرم و خحلت سیار
وفای عشق و نکوئی آن شاه به فشار	گرفته بودش وارعصه اش پریش آهکـار

فرار شاح حودش شد قصیه را داور

فتاده برسرش آحر هوای وصال	فرار شاح به جنبش بیامدش پر و بال
شنیدم اینکه درآن‌فرصت و دران‌احوال	چنین بنا جی خود آن شاه نمود مقال

که‌حیف‌می‌روم اکنون‌به‌بینمت دیگر

مرا به قاف پسر پراد ۀ سود همسر   نمی توان که کنم عد ازین درنگ دگر
نکوئی که نمی کردۀ بروں زشمر   حدای ساد ترا تاجهان سود یاور

اگر چنان به ندی می گزیدمت همسر

زاشك من که شده لعل سرخ و اوروران   تمام چشمه بود بر چو داغهای نهان
کنون پذیر تو از من هدیۀ شایان   سرا سر آبهمه لعل است مرترا ارزان

نحواهمت زحدا (ج) سرخ روی تامحشر

پری نگریه نشد زان سپس چو ابر بهار   طلب نمود زحق (ح) ساتضرع سیار
بیاد آنهمه اشکی که چشم آتش بار   نداغ عشق و به هجران نمود ه است نثار

شود به چشمه همه آب سرخ چون اخگر

دعای او به احابت دران زمان مقرون   نشد دقیقۀ امواج چشمه سرخ چو خون
روان ز چشمه یکی رود بار در هامون   بود بنام همان چشمه سرخ رود کنون

زپای کوه سپس موجزن بسان شرر

یکی ازعمارات قشنگ پغمان

ډول په پښتو کښ

د ساعلی لعل محمد حان په قلم له قند هاره

مطلب دپور تنی عنوان حخه دادی چه ډول په پښتو کی څه اهمیت لری ؟

پښتانه چه یوغیور او توریالی قام دی او دحپل ملت اوملی مزایا وسره ډیره مینه‌لری یو هم دارار دهغه شیا یو سره چه ساتونکی او پالونکی دملی مزایاودی یاپه ملی عنعانو پینګوونکی دپښتو اوپښتوالی دی حورا ډیره علاقه لری مثلاً آس، توره ، توپك، اوپورشیان چه په تاریخنوب اړه‌لری اودوی اتفاق ته‌رابولی تراندازه زیاته مینه ورسره لری ، او تردیرو شیانوئي محبوب اوخوښ گڼی یو په جمله کی ددی دزائعو ډول هم لوی‌عامل‌دی، ډول‌چه دپښتو ددیرو اجتماعی اوضروری‌چارو رورونکی دی ، اوتل دده رع داتفاق دپاره پور ته کیږی ـ یو پښتانه پرهرقام یاهرکلی یویوډول‌ساتی چه د هغه دوهلو د پاره بیل یو سړی وی چه هغه ته ډم (ډول‌چی) وائی، یوهر کله چه وتولنی (اجتماع) ته ضرورت شی اولازم وی چه قام راغونډ سی یودهغه قام یا کلی دمشر دحوا وډم ته امر وسی چه‌ډول ودرمسوی که دپاره دغم وی یا سادی یاجنګ وی یا اتڼ هغه خلق چه دا ډول په دوی اړه لری سم دستی د ډول ځای ته ځان رسوی معطلی آوځنډ په هیخ رار نه کوی ،ولی دډول رغ ترهرکار ضروری امردی نه ورتګ دډول ځای ته که ملنه دډیر معمولی او ناسرکار د پاره نه وی حیاتی دی ، اوډیر سخت بددی که‌حوك حاضر نسی هغه ته بیا په قرار دقانون دپښتو حرا ورکو له کیږی د ډول وهل هم ځانته‌قسمونه لری یعنی دډول آوارزا ررار دی چه د هر کار د پاره بیل بیل مقرر سوی دی مثلاً دجنګ دپاره بیل او دجرګی دپاره بیل داتڼ دابیل آودپګړی (حشر) دپاره بیل بیل

کبری بوهر کله چه د یوکار د باره ډول
مبوی ، تول خلق پوه سی چه د فلا نی کار
ه موعواړی ، بوهمه شیان چه په همه کار
لری اخلی ئي لخان رسوی مثلاً هر کله چه
ګ دپاره سره عوند یبرتی ډول چي په هم
رارچه مقرر دی ، ډول وهی هر حوك په
ی چه حنګ دی وسله د لخان سره احلی
ادولي دکار دپاره ډول ووهل سي» پستانه
ی واله په حشر سره کا روی » هر سړی
آوبو رشیان حه دو لي د کار د پا ره دی
ں سر ه ئي احلی دډول خای ته لخان رسوی ،
چه دا تپ دبار ه ئی عواړي ډول چی په
محصوص طورسره ډول ودرموی خلمیان
ه ورحاصروی اوکه کلی لوی وی چه آوار
ل ئی دیوه سره ،ل سرته،ه رسیری ډول
، د یوه سره حجه رهی سی تر همه ،ل
و ری دکلی خی، دکلی خلق هم دډول په آوار
رهی وی هر چیری چه دټولمی لخای و ی
چي دمحه حلق په پسي همه خای ته حاصریری
، هم نه د ه چه هر و مړو نه یو ډول و ی
ـکه دوه دری یاربات وی حصوصاً په وحت
جنګ ډروی .

لنده ئي داچه ډول ډیر مهم کا رونه احرا کو ی
صاً په جنګ کي ډیر لخلي شوی دی چه سب
ی حاص ډول کرلخد لی دی ، پښتنو داعادت
د چه جنګ ئي د شپي کاوه نو هر کله
چه پر دسمن نه هجوم و شاوخوا نه ئي خوډ و لوبه
په همه محصوص طو راوپر تا کلی لخایو مقرر کړه
و رو وروبه ددښمن وحواته ور اندی کیده چه
هغو نه هم سل تر تیبات درلوده کله نه ډیر لیری
وحو ددسمن نه حیال نه ئي داسي ور کړه چه حو را
نژدی دی اوکله نه ډیر نژدی وه ، ودښمن ته
نه ئي داسی سکاره کړه چه حورا لیری د ی ،
اوکله نه ئي هیڅ ډول نه واهه نژدی نه ور عله
دکوم شي ترشا نه بی لخان پټ کی اوډول نه ئي
په حوراشدت سره ودر مماوه په هم د ی ترتیب
نه ددیر وډولو آوار پورته سو ددسمن په کمان
نه داسی ورعله چه مقابل طرف په یوه پلا بیره
(هجوم) پر وکی حواس نه ئي حراب شوه بي تلك
اوبو که نه ئي ماتي وکړه مقصد دا چه ډ ول په
حنګ کي ډیره مهمه مرسته (کومك) کاوه
ډول یواری دپښتو پرظاهر نامدی اثر نه اچوی
بلکه پر معنویا توئی کلکه اغیزه (اثر) کوی
مثلاً نه اتپ کي هر کله چه ډ ول چی ډول
په زور کي اتپ وال هم زرزر همه دا تپ
حرکات احرا کوی ، اوپه فعالیت شروع و کي
اوکه دډول رغ وروسی دوی هم په همه مخصوص
تر تیاتو سره چه په اتپ کي ستبه ورو و رو
اتپ کوی ،داتپ س والی دډ ول په ددر بدو
اړه لر ی ترڅو چه ډول وهل کیږ ی اتپ
وال ستړیا نه حس کوی ـ که پکړه (حشر) وی
مثلاً دسړ ك دحوړ ولو دپاره حشر کوی

ياداً چه په قام او كلي كي بوخوار او عـريب
سړي وي او دا نكړ دوداتولو واك ملري يا ښكته
ئې نا كړيږ يا نه وي يا ئې شه وي نو قام دهغه
دپاره څه كوي يا كوم ملاولوسي كاركوي خلق
كاركوي دم ډول ورنهوهي هر كله چه كارګر
سټري سي ياپه كار كي سست والى پيس سي يا
وعواړي څه نه كاركي فعاليت وسي اوزرتمام سي
نو دم ډول نه زر زر وهلو پسنه وكي خلق هم
همومره په كار كي رياتي وكي هر سړي كوسس
كوي چه ډېر كاروكي اوژرئې تمام كي داداسي
نه ده چه دوی پرځان تكليف كوي نه ملكه پورار
وحدئي په وجودكي ميده سي نه ډېر شوق او
جوند سره كار كوي او باطنې اثر د دوی لاس
او پسې په كار اچوي سټړيا ځني هېره سي

ډول د ترويج تاريخ هم نه پښتو كي معلوم
نه دی دومره دځني پښتو حجه اروندهكيري
چه په پخوا وختونو كي چه نه د پښتو وهري جواته
دجنګ ضرورت پيس سو ممكن چه دتو لي
دخبرتيا دپاره ډول ايجاد شوی وي پخوا چه
دخبرولو وسائل او وسائط نه وه نو ملابه دكوی
خوالنكرراعي دوی مجبور وه چه ژر سره عو بد
شوي وای او دفاع ئې كړي وای ياداچه دتعرض
په وخت كي ئې دډول په رغ سره پيدا كړي وای
دهم دې ډول څخه ئې دمخابراتي وسائلو كار
اخستي په هر صورت مور چه اوس وينو ډول
دپخوا څخه دپښتنو سره را على دی

وګوري پخواني پښتنو خپل ضروريات څنګه
تكميلول دچا رو دتر تيب او تنظيم دپاره ئې
داسې ايجادات كړي دي چه په عين حال كي هم
قوم تفريح په كوي ، اوهم كاراوهم اتڼ اوهم
تولنه په كوي نه جنګ اوپه سنګ كي په كار
ور ځي هم دا ډول دی چه دځلمو دتفريح ،
دتوررنو دجنګ ، دكار ګرو دكار ملګري ،
اودپښتنو داولوسي چارو پوره كونكي دی

وګوري ددې قام اتفاق چه دپوه ډول په رغ
لكه تعليم يافته عسكر حاضر سړي پستا نه چه
دخپل ملي مراياوسره ډېره علاقه لري اوهغه
خپل نا موس ګڼولي معلو مه ده هغه شيان چه
ساتونكي اوروزونكي دملي مراياوو دي هغه هم
دعومره اهميت ورته لري

هر قام نه دنيا كي نه خپلو ملي مراياو سره
پېژندل كيږي و ګوري په دنيا كي خصوصاً په
دې عصر كي چه دملیت نهضت دی هر قام چه
دنل قام څخه بيليږي مميزئې هم دا ملي مراياو
خصايص دي هرقام كه خپل ملي مرايا هېر كړه
آووې نه ساتل آخر محوكيږي ډېرقومونه دي
چه په وركولو سره دخپل ملي مراياو ورك شوي
دي پښتون قام كه غواړي چه د تنازع للبقايه
ميدان كي ژوندوكي خپل ملي مفيد دودونه او
مزايا نه ساتي او خپل ملي ګټور عنعنات به نه
هېر وي ، او دملي و حدت روح ته به تقويه
وركوي .

توپ دنده، یا میر بدکانی

بقلم جناب الله داد خان «اعتمادی»

آمال دیرین ما این است که اولاد حساس وطن متوجه شئونات ملی خود بوده مفاخر و مشاغل مستحسنهٔ گذشته‌گان را احیا نمایند و اینک خوشحالانه می بینیم این آرزوی ما مندرجاً برآورده می‌شود چنانچه مقالهٔ زیرین که بقلم جناب الله داد خان اعتمادی ورقه مشر قوای عسکری مزار نوشته شده ازهمین نوع موضوعات ملی است «تره‌کی»

* * *

فاضل محترم آقای قدیر خان «تره‌کی» مدیر مجلهٔ کابل!

اگرچه من نمیخواهم اظهار لیاقت نموده ونخواهم اسم خود را به نویسندگی معروف سازم ولیکن تنها چیزیکه مرا وادار به نگارش نموده حس وطن پرستی ووطن خواهی بود زیرا وظیفهٔ خود دانستم که این موضوع را بمقام محترم انجمن ادبی که یگانه حامی شئونات ملی ماست تحریر نمایم که دراین موضوع توجه نموده و بوسیلهٔ نگارش مقالات در صفحات زیبای مجلهٔ خود نگذارند که این عادات زیبای باستانی ما در ببغوله های فراموشی افتاده چون اکثر عادات ملی ما فراموش شود آقای مدیر بر من خورده مگیرید که اگر مینویسم تقلید از تمدن اروپائی امروز بسا عادات زیبای باستانی ما را که یادگار های نیاکان محتشم ماست نزدیک است که از بین ببرد

امروز می بینیم که حکومت غمخوار ملت نوازما درهمه امور توجهات شایانی بکار برده وهمه درد های ملی ما را چون داکتر دانشمندی تشخیص نموده بمعالجهٔ آن می پردازد از یکطرف می بینیم که درامور ترقی وطن توجه شایانی بکاررفته روزنامه های زیبائی در عالم مطبوعات وطن به نظر می خورد واز طرف دیگر ساختمانهای قشنگ وعمارات زیبا در هرگوشه وکنار مملکت ما روز افزون شده میرود.

چون من نسبت بهمه مطبوعات وطن خصوصاً به مجلهٔ زیبای شما بیشتر علاقه مند بوده واین نوباوه (۱۰) ساله یادگار نابغهٔ ملی مان اعلیحضرت نادرشاه کبیررا دوست

میدارم زیرا بوسیلهٔ تشویقات عرفان پرورانهٔ آن مربی بزرگوار شهید ما سا نویسندگان را به نگارش مضامین دلچسپ وادار نموده رنگ نوینی درعالم مطبوعات وطن رونما شده رونق تازه‌ئی بوجود گرفت تنها این مجلهٔ کابل بود که سوانح پر افتخار شهنشاه باعظمت افغانستان اعلیحضرت سلطان محمود غزنوی را بصورت مکمل به صفحات خود زینت داده کرد .

تنها مجلهٔ کابل بود که دربار با شکوه مسعودی عظمت شهاب الدین غوری را به ابنای وطن گوشزد نمود ، تنها مجلهٔ کابل بود که به مضامین دلچسپ خود توده ملت را بنویسندگی وادار نمود اگر بمن خورده نگیرید با اطمینان تمام گفته می‌توانم تنها مجلهٔ کابل بود که توانست امروز برایما یك اندازه جوانان لایق و نویسندگان بزرگ تهیه کرد .

آقای مدیر! امروز مجلهٔ شما خود رونق دیگر گرفته بیشتر از سالهای گذشته بامضامین دلچسپ تر وقطع زیباتری که شایان تقدیر است درعالم مطبوعات وطن عرض اندام نموده ومن بی اندازه مسرورم وفعلاً به جناب شما تبریك میگویم از این سلیقهٔ قشنگی که درمجلهٔ زیبای خود بکار میبرید وچندین صفحات آنرا وقف فولکلور ویاعادات ملی ساخته‌اید ولی خواهشمندم همچنانکه حکومت عزیز ما توجهات شایانی دربارهٔ ترویج زبان ملی ما داشته ومیکوشند که این زبان باستانی ما که بااطمینان کامل گفته می‌توانم که امروز یکی از بهترین زبان های دنیا است که میتواند بالسان عربی ولاتینی تا اندازهٔ رقابت کند شما هم به عادات ملی‌مان توجه نموده میکوشید که بوسیلهٔ نگارش تمدن اروپائی نتوانند که عادات باستانی ما رخنه انداز شده شجاعت جبلی واخلاق‌های کریمانهٔ شرقی مارا ازمیان ببرد

اقای مدیر ! شمامیدانیدزاپون به این عظمت ونیرو وتمدن خودهنوز هم به عادات باستانی خویش علاقه مند بوده بالباس واطوار و اخلاق وتمام عادات دوهزار سالهٔ قدیم خود مراعات نموده ؛ بلی تمدن جدید اروپائی را نیز آموخته اند ولی بکلی سلیقه های گذشتهٔ خودرا فراموش نکرده اند - چنانچه دیده میشود میله‌های قدیم ؛ سپورت‌های قدیم ؛ افسانه های قدیم ؛ شاه‌پرستی ؛ وطن خواهی ، درتمام عرق این ملت ریشه انداز شده که توانسته اند امروز امپراطوری بزرگ را درخاور دور تشکیل داده عادات چندین هزار سالهٔ خودرا حفظ کنند ولی بدبختانه امروز دیده میشود که در وطن ما این گونه مسائل کمتر طرف توجه واقع گشته کم کم میگذارند که این یادگار اجدادی آنها از میان برود مثلاً امروز خودما را سپورت‌مین نامیده به اقسام بازی های اروپائی از قبیل باسکت‌بال - فوت بال - والی بال - تینس - هاکی - بلیارد - وغیره وغیره توجه داشته بصورت خوبی درین بازی‌ها مهارت تمام داشته اند ولی افسوس که سپورت های زیبای وطنی خودرا که یگانه میراث پدران ماست فراموش کرده اند شما خود انصاف کنید آیا خوب است ؟ که بگذاریم سپورت های خودمان از میان رفته و عادات ملی خودمان را ترك گفته به عادات اجنبی خو گیریم . بلی من مخالف آن نیستم که نباید سپورت اوروپائی را یاد گرفت یا از والی بال وتینس وامثال دیگر بازی های غربی صرف نظر کرد ولی باید نخست سپورت‌های ملی خود توجه نمود توپ‌دنده ؛ یامیر بدهکان ، نیزه‌زنی ؛ چوب‌بازی ؛ پرتاب ، پرش ؛ شمشیر بازی ؛ خیز ؛ سوارکاری ؛ شناوری را آموخت وباز درعقب بازی هائی اروپائی گشت ؛ پوره معلومات دارم که حکومت عزیز دانای ما توجه شایانی درعالم سپورت داشته ریاست های سپورتی را در میان طبقهٔ جوان مملکت احیا

نموده ومیکوشد بوسیلهٔ مدال های تقریظی و انعامات بیشتر طبقهٔ جوان مملکت را ورزش کار تر بکند .

در دنیای امروز ایطالیای فاشیست و آلمان نازی و امپراطوری انگلستان وجمهوری فرانسه وشوروی، ژاپون واتازونی گرفته تاتمام دول صغیر وکوچك متمدن امروزهٔ دنیا به اهمیت سپورت قایل شده وجوانان خویش را وادار بورزش میکند ومیخواهند نسل قوی پنجه وجوانان ورزش کار را جانشین پیران سال خورده نمایند ؛ بلی آنها حق دارند ولی تاریخ نمایشان میدهد که دنیای باستان قدیم بیشتر از امروز بورزش اهمیت داده و قایل بوده اند چنانچه اسپارت ها دربن باره به اندازهٔ تعصب بخرج میدادند که اولادان معیوب خود را تلف میکردند و بوسیلهٔ فرزندان توانای خود توانستند تمام یونان قدیم را تسخیر نموده وطن خویش پاسبانی کنند . سرداران قدیم رومی که دنیای قدیم مملو از تاریخ فتوحات آنهاست اگر به نظر دقت دیده شود یگانه بوسیلهٔ پیشرفت آنها سپاه نیرومند سپورتی رومی بوده است وعلاوه بر آن اولمپیای قدیم یگانه شاهد عظمت سپورت قبل ازمیلاد مسیح میباشد .

اگر هرقدر بخواهم دربن موضوع قلم فرسائی کنم اما باز هم نمیتوانم بهمان اندازه که میتوان اهمیت سپورت را دانسته گرد عرضی کرده باشم فقط اینقدر میگویم مادر جست سپورت نبوده ایم نه امروز سپورت مین گشته ایم پدران ما همیشه ورزش کار، قوی پنجه وتوانا بوده اند سوار کاری ، بزکشی ، نیزه ، شکار ، چوب بازی ، شناوری ، انداختن وزن های ثقیل، سرخه، سنك های تن بتن ، دو ومیربده کمان ، ورزش های قدیم ملی ماست ، ولی میتوان ادعا کرد که ازتمام ورزش های بزرگ شما میربده کمان اهمیت مخصوصی داشته ودرعین حال که یك سپورت جامعی دلچسپ میباشد ، میتوان گفت که یکی از قشنگ ترین وکم خرچ ترین سپورت های دنیا میباشد امروز برای این بازی نورملی درچهار ورق ترتیب داده برای سپورت های فرقهٔ مزار شریف حتمی قرارداده ام که باید مراعات شود وبا دیگر ورزش سپورتی برای فرقه مزار شریف این را ضمیمه ساخته ام وتااندازهٔ خوبی این فرقه دراین بازی مهارت پیدا کرده اند ولی یگانه نظریهٔ من این است که نباید گذاشت سپورت ها وعادات ملی ازمیان برود زیرا یك ملت بزبان خود بملت خود به تهذیب خود زنده میباشد

اما می بینم که امروز یکی ازقشنگ ترین ورزش های ملی ما یعنی میربده کمان را کاملاً ورزش کار های جوان ما فراموش کرده اند ممکن است بدینطریق تاچند سال دیگر کاملاً این سپورت ملی را فراموش کنند پس از جناب شما خواهش میکنم که این موضوع را بوسیلهٔ نشریات خویش به اولادان جوان وطن دانسته کرده نگذارید که این سپورت زیبای ما که یادگار نیاکان وبزرگان ماست ازبین برود . برای اینکه دراین موضوع کمك کرده باشم صورت بازی را که خودم برای فرقه مزارشریف ترتیب داده وزیر اجرا گرفته ام بوسیلهٔ این مکتوب میفرستم وامید میکنم که درصفحات مجلهٔ خود نشر نمائید . با احترام .

* * *

میر بده کابی یکی از سپورت های جالب و دلچسپ و سپورت عمومی ملی ماست که برعکس دیگر سپورت ها مثل فوتبال والی بال، هاکی وغیره وغیره که بواسطهٔ ترتیبات ولوازمات آن مصرف یکمقدار مبلغ ضرورت میشود

میر بده کابی بدون مصرف یك مقدار پول بلکه بیك مبلغ خیالی بازی یك عدهٔ زیادی شامل این سپورت شده میتواند و همچنین تماماً کسانیکه شامل این سپورت باشند اجرای حرکت کرده تماماً از وجوه و عضلات آنها از اجرای این سپورت مستفید شده میتواند — دیگر مفاد آن چنین است که از چهار نفر الی هر تعدادیکه بخواهند شامل شده و بازی کرده میتواند.

لیك ما درین بازی یك اساس قرار میدهیم که از (۲۱) الی (۳۱) نفر باشد طریق بازی آن قرار آتی است:

تبصره:
از جملهٔ (۲۱) نفر و (۳۱) نفر یکنفر حکم میباشد

* * *

۱— توپ بازی مذکور بدو گروپ بازی میشود

۲— برای هر گروپ یك رئیس که باصطلاح بازی مذکور میر نامیده میشود تعین میگردد

۳— باقی افراد صورت پشك بطرف میرها مساواتاً تقسیم می شوند

تبصره:—
این بده ها خوره خوره آمده بالای خود اسمهای خصوصی گذاشته بعد از اظهار آن که هر اسم را هر یك از میرها قبول کرد هر کسیکه همان اسم را بالای خود گذاشته است بهمان قسمت میرود.

۴— بعد از تقسیم بده ها مرکز بازی و یك مرده خانه وهم یك پته تعین میشود

۵— مسافهٔ مرده خانه از مرکز بازی وهم مسافهٔ پته یك اندازهٔ معین ندارد — لیك کوتائی ودرازی آن به زیادتی وکمی بده ها تابع است ما درینجا یك اندازه تعین میکنیم — هر گاه تعداد نفر (۲۱) باشد مرده خانهٔ آن از مرکز بازی پنج خطوه و پته از مرده خانه (۶۰) خطوه تعین میشود و همچنان هر گاه تعداد افراد (۳۱) نفر باشد مرده خانه (۷) خطوه و بعد پته (۷۰) خطوه باید باشد

۶— شروع بازی اگرچه در بین عوام ملت بصورت پشك جریان دارد یعنی بصورت پشك بهر سمتی که روی قرار گرفت بازی کرده تاحینیکه نوبت بجماعهٔ دوم برسد جماعهٔ اول حاکم و جماعهٔ دوم محکوم میباشد

یعنی حرکات جماعهٔ دوم تابع حرکات عدهٔ اول است اما ما برای این یك اساس قایم مینمائیم که هر گاه موعد زمان بازی الی هر ساعتیکه بفکر ما باشد آنرا مناصفه کرده مناصفهٔ آن

ساعت را بیك جماعه و مناصفهٔ آن را بدیگر گروپ وقت داده تا آنها در بین مسابقه کنان بازی کنند بنابر ساعت معینه که برای هر گروپ وقت داده شده است هر جماعه که زودتر دور را از جماعهٔ دیگر گرفته توانست مهارت و قابلیت آن ظاهر میگردد

۷ــ چنانیکه طول میدان و صحنهٔ بازی یك اندازه قرار داده ایم همچنین عرض آنهم یك اندازهٔ تعین مینمائیم که عرض آن از (۶۰) الی (۷۰) خطوه باید باشد که یعنی هرگاه عدهٔ افراد (۲۱) باشد عرض صحنه بازی (۶۰) و هرگاه تعداد افراد شاملهٔ بازی (۳۱) نفر باشد عرض صحنه میدان بازی (۷۰) خطوه باشد

۸ــ در اجرای بازی صورت توپ زدن آن دو میر آن دو گروپ نسبت به بده ها امتیار میداشته باشد که هرگاه بده ها دو توپ زدن را اجازه داشته باشند میر ها سه توپ باید بیندازند و هرگاه اضافه از دو توپ به بده ها اجازه داده شده باشد همچنان میر ها اضافه از بده ها باانداختن توپ مختار میباشند لیك صورت تعین انداختن توپ تابع برضائیت جانبین است مگر بصورت اساسی بده ها دو توپ و میر ها سه توپ باید بیندازند.

۹ــ در شروع بازی ابتدا از بده ها نوبت یك یك نفر در حد مرکز بازی که میر گروپ دوم در آنجا میباشد و یا باجازهٔ آن یك نفر دیگری از افراد معیت آن بوده توپ دادن مختار میباشد این بده ها نوبت رفته توپهای خود را میاندازند بعد از آن نوبت هر یك از آنها که گذشت بمرده خانه آمده منتظر وقت میباشد تا هر آنیکه وقت را غنیمت داسته بده های گروپ دوم را غافل ویا اینکه توپ ملك مسافهٔ بعیدی پرتاپ گردید این بده هائیکه در مرده خانه منتظر وقت بوده اند ــ جست وخیز زده بسیار بسرعت خود هارا در پتهٔ که تعین شده است میرسانند و همچنین در وقت بازگشت هم بهمین وضعیت رفتار مینمایند

۱۰ــ در اخیر تماماً بده های معیتش که هیچ یك نفر زنده یعنی توپ را خورده نماند بعد از آن خود میر بتوپ زدن شروع خواهد کرد

۱۱ــ هرگاه بعد از اینکه میر هم توپ انداختن خود را خاتمه داد باز هم هیچ یك نفر از بده های آن خود را زنده نکرده یعنی بعد پته را طی نکرده برنگشتند تماماً افراد این گروپ حتی خود میر هم مرده شمرده میشوند.

۱۲ــ صورت مردن این جماعه بدو نوع است.

الف ــ هرگاه این عده که توپ زده اند و باز هم خود را زنده نکرده اند بدو قسمت بوده یك قسمت آن بطرف مرده خانه و یك عدهٔ آن بطرف پته باشد آن پته یکراهی گفته میشود.

ب ــ هرگاه تماماً این مرده ها بیك طرف باشند خواه بطرف مرده خانه و خواه بطرف

پته ـ آن پته تیم راهی گفته میشود .

ج ـ درپته تکراهی یکنفر ازطرف مرده‌خانه باندازۀ دوخطوه ویکنفر هم ازطرف پته باندازۀ دوخطوه پیش آمده این ها توپ را سکه بیگر پرتاب مینمایند درین وقت بده ها یکه مرده است وقت را غنیمت شمرده بزنده کردن خود ورفقای معیت خود کوشش میکنند یعنی که توپ بطرف مرده خانه آمد کسانیکه در حدود پته هستند در وسط میدان آمده ویااینکه توپ بطرف پته انداخته شد کسانیکه در مرده خانه هستند بمرکز میدان آمده این گروپ دوم که به توپ انداختن دوام دارند آنرا توپ میزنند برای بمریکه که درمیدان است که برنده کردن خود و رفقای خود کوشش دارد لازم است که توپ را بمهارت وچالاکی دور کرده بزنده کردن خود یعنی خود را رسانیدن به پته جای مسارعت نماید وهرگاه در اثنای توپ زدن گروپ حاکم مهارت بکار برده نتوانست و توپ بجان آن اصابت کرد نوبت دور کرده گروپ دوم حاکم وگروپ اول که تاکنون حاکم بوده است محکوم قرار داده میشود

د ـ درپته تیم راهی بهمین میدانیکه از حد مرده خانه الی پته است مناصفه کرده یعنی یك نفر درحد مرده خانه ودیگر نفر در وسط میدان برطبق فوق که درمادۀ (ج) توضیحات داده شده حرکت کرده میشود .

صورت فول های توپ بازی میربده کابلی

۱ ـ هرگاه ازمیدانیکه برای توپ بازی معین شده است توپ خود را بیك جانب یعنی کج پرتاب کند خودش فول یعنی دیگر اجازه توپ انداختن را نداشته بمرده خانه بجملۀ مرده‌ها محسوب میشود وهمچنین بده‌های آنهم اجازه ندارند که برین توپ که کج زده شده است خودها را زنده کنند .

تبصره : ـ

مقصد از کج رفتن توپ ، ابتدائی توپ است نه کذلك آن

۲ ـ هرگاه یکی ازین بده‌ها که مرده نامیده شده است دروقت دویدن ازخطوط معینه تجاوز کند هم فول است باید خودش واپس بجای خود عودت کند افراد مقابله هم بالای آن نفریکه ازحدود معینه تجاوز کرده لازم است که توپ بالای آنها انداخت نشود ، فرضاً هرگاه انداخت شده بود هیچ یك از مرده ها حق زنده کردن خودها را ندارد

۳ ـ هرگاه کسانیکه مرده نامیده شده است ازحدود مرده خانه ویا پته هم یك خطوه تجاوز کرد و توپ از طرف افراد مقابل بجان آن اصابت کرد هم نوبت دور میکند.

٤ ـ هرگاه دنده دراثنای توپ انداختن ازدست آن خطا خورده از طرف افراد مقابل

سرعت بکار برده دیده گرفته شود هم نوبت دور کرده وهم تماماً افراد معیت این گروپ هر جا که باشند زنده نامیده میشوند

۵ — در اثنای توپ زدن هرگاه از هوا توپ آن از طرف بچه‌های مقابل گرفته شود خود این شخص در جملهٔ مرده محسوب شده دیگر حق توپ زدن را ندارد

۶ — هرگاه توپ میزا ر هوا ازطرف بچه‌های مقابل گرفته شود خود مبروهم تماما بچه‌های معیت آن مرده شمرده شده دیگر حق توپ زدن را ندارند

۷ — دروسط میدان ویا متجاوز از حدود معینه هرگاه بجان یکی از بچه‌های حاکم توپ ازطرف بچه‌های محکوم اصابت کرد نوبت دور میکند وهرگاه درین اثنا باز هم توپ ازطرف گروپ محکوم ثانوی بسرعت بکار برده شده توپ بجان یکی از بچه‌های گروپ حاکم جدیداً اصابت کند باز هم فوراً نوبت دور میکند علی هذا القیاس دور کردن نوبت تابع به اصابت توپ است — لیك زنده شدن بچه‌ها مربوط باین است که خود را بحدود مرده خانه بسرعت برساند گو با این ها زنده نامیده میشوند نه کسانیکه در حدود پته بوده و در آنجا میباشند اینها رهائی زنده نامیده میشوند که خود را بمرده خانه برسانند

۸ — در اثنای دویدن — گرفتن یکی از بچه ها ویا تیله کردن ویا پایپش پای او ماندن ویا مانند این حرکت ها ممنوع است

۹ — در اثنای بازی بهر مطلب که باشد سنگ و کلوخ انداختن و دشنام دادن بکلی ممنوع است

درجوانی شکسته باید بود

با عصا بی بنفشه می آسود — گفتمش ای کوز پشت خامه کبود

در جوانی ترا چه پیش آمد — پیر نا گشته کوز گشتی زود

گفت پیران شکستهٔ دهرند — در جوانی شکسته باید بود

(ابن یمین)

پشتو در وزارت حرب

دروس سمستر دوم کورسهای زبان ملی دریں‌ماه در مرکز بآخر رسیده وامتحان آن آغاز شده ، واعضای پشتو تولنه دریں امتحانها نگران وممیز بودند

آقای فاضل محمدنورخان که در رأس شعبهٔ پشتوی وزارت حربیه خدمات خوبی بزبان ملی نموده اند

ازقرار مشاهده کورسهای پشتوی وزارت جلیلهٔ حربیه خیلی منظم بوده ومتعلمین آن به آموختن زبان ملی عشق وعلاقهٔ زیادی را نشان داده ، ودرامتحانها کامیاب وبدرجهٔ اعلی موفق برآمده اند

درحقیقت این موفقیت‌های بارزه وعلاقمندی مفرط ، نتیجهٔ توجهات عالیه وپښتو پرورانهٔ والا حضرت معظم سپه سالار غازی سردار شاه محمود خان وزیر صاحب حربیه است که همواره به پرورش وارتقای زبان ملی معطوف فرموده اند

چنانچه اکنون در وزارت حربیه برای کورسهای پشتو ، وضع ونسق آن یك شعبهٔ مخصوصی موجود است که یکنفر جوان دانشمند آقای محمدنورخان آنرا باکمال وظیفه شناسی وجدیت اداره مینمایند ، وتمام امور پشتو باین شعبه ربط دارد

شعبهٔ پشتو بامر وتوجهات بلند والاحضرت معظم ، به‌نشر وتعمیم وتدریس پشتو بصورت درستی موفق آمده واین‌مشروع ملی‌راخوبتر پیش برده‌است.

نظم کورسها ، باندی نحاضری ، عشق مفرط متعلمین به آموزش زبان ملی که اکنون‌دران وزارت جلیله دیدنی است ، تمام علاقمندان پشتو را خوش ومسرور میسازد .

پشتو تولنه که مرکز پرورش‌زبان ملی است ازین توجهات بلند وکرامتهای والاحضرت معظم وپښتو پرور سردارسپه سالار غازی سوبهٔ خود عرض‌شکران نموده ، وبرای شعبهٔ پښتوکه باتمام جدیت وفعالیت در وظائف خود ابراز لیاقت مینماید ، توفیقات مزیدی رامیخواهد ، تادرین مشروع مقدس‌زیاده ترهم اظهارفعالیت‌نمایند .

عالم مطبوعات

د پشتو ژبې لیاره

به این نام یك اثر نفیس و برجستهٔ در ین ماه نشر گردیده که بر مسرت هواخواهان زبان ملی افزوده است

" دپشتو ژبې لیاره " عبارت از کتابی است درحدود (۵۰۰) صفحه بقطع خورد ودلچسپ وطبع خیلی زیبا ودلکش، که در سه حصه ازطرف فاضل دانشمند و محقق یگانه زبان ملی ع ، ح ا ا ا شان محمد گل خان رئیس تنظیمهٔ قطغن و بدخشان نگارش یافته، و بسرمایهٔ شرکت رشتیای بلخ بصورت بسیار قشنگی بطبع رسیده است! حصهٔ اول کتاب صرف ، ودو یمش نحو ، وسوم آن حاوی (۱۵۶۶) مصدر پښتو بوده ودر هر سه حصه نگارندهٔ فاضل کتاب راجع بمسائل صرفی و نحوی زبان پښتو تحقیقات خوبی فرموده است که در قطار آثار زبان ملی این کتاب نفیس ذخیرهٔ گرانبهائی بشمار میرود ، و برای کسانیکه درآینده بمسائل گرامر زبان ملی تدقیق میکنند و این خدمت مهم را تکمیل می‌نمایند ، ممدوراهنمای خوبی شده می توانند " د پښتو ژبې لیاره " یك مقدمهٔ مفصلی دارد که مؤلف فاضل دران اهمیت زبان را از هر حیث بصورت مشروحی نگاشته وضرورت نشر آثار زبان ملی را خوب توضیح فرموده است

پښتو ټولنه و طبعاً این زحمات قابل قدر مؤلف فاضل ، و اقدام ملت خواهانهٔ شرکت محترم رشتیا را بنظر تقدیر می‌بیند ، واز خدای کریم برای شان توفیقات مزیدی رادرخدمات زبان ملی خواستاراست

شوقمندان این کتاب نفیس را با جلد مطلا واعلی بقیمت (۶) افغانی ، و بدون آن بقیمت (۴) افغانی از نمایندگی شرکت رشتیای بلخ بدست آورده و یك اثر نفیس ملی را در کتب خانهٔ خود زیاد کرده می توانند .

چهارمین سال جریدهٔ زیری

جریدهٔ زیری که یك حریدهٔ ادبی ، تعلیمی
ر بوده ارچهارسال باین طرف دراحیاوتعلیم
ں ملیح وشیریں ملی ما پستو مصدر حدمات
ی گردیده است ایك حوشحتانه با محاسں
رانای بهتری بوسلهٔ شمارهٔ (اول) حود
د مرحلهٔ چهارمں سال مطبوعاتی گردید
این حریده که ارطرف یکی ارشعبات پستو
لنه (مدیریت صحافت) نقلم حناب فاصل
ل پاچاحاں "الفت» معاوں مدیریت صحافت
سائر فصلای پستو درهفتهٔ یکبار باقطع کاغد
معمولی در (٤) صفحه انتشار میبابد حقیقة
ارحیث حدمت وتأثیر جریده س مفید ومهمی
است وبه این سب محلهٔ کابل ادامهٔ این حریدهٔ
مفیده راحواهاں بوده برای موفقیت های فضلای
محترم عبدالحی حاں مدیر عمومی پستوټولنه و
معاوں ریاست مطبوعات و گل پاچاحاں الفت
را که در ں راه احراز نموده اند تبریك
و علاقه مندان پستو را به مطالعهٔ آ ں
تشویق مینماید

یکی ارمناظر بالا باغ بغمان

دو نفر ادبای معاصر

و مهمانان عزیز

درین ماه دو نفر ادبای محترم معاصر که از خدمتگاران معروف زبان ملی اند ، بکابل وارد گردیده ، وطوریکه قارئین محترم در روز نامه های مرکز خوانده باشند مراتب احترام واستقبال آنها ازطرف ریاست محترم مطبوعات

اشعار گونا گون زبان ملی دارند ، ودرین سفر درحدود سه هزار بیت از آثار گرانبهای خود به پستو تولنه مرحمت واهداء فرموده اند

جناب فاضل آقای « حلالی » را البته خوانندگان محترم خوب میشناسند ، که ازادبای

شاعر ملی جناب فاضل حاجی ولی محمد خان
مخلص » قندهاری

فاضل محترم ملا حلالی خان حلالی ،
ادیب و نویسندهٔ معروف پستو ؛ مدیر
معارف قندهار

وپستو تولنه باحرارت وعلاقمندی بعمل آمد ، ودعوتهای متعددی به این مهمانان محترم داده شد فضلای محترم مدتی درپښتو تولنه به نظم وترتیب ترانهٔ ملی مشغول وا کنون موفقا به قندهار عودت کرده اند

شاعرملی ما جناب « مخلص » امروز درراس شعرای پښتومقام داشته وطبع توانائی درسرودن

مقتدر وطن بوده وسابقهٔ ممتدی در عالم ادب وعرفان وطن دارند

جناب « حلالی » نویسنده و شاعر مهم زبان ملی بوده و در اطراف ادبیات و مزایا وخصائص پستو ، تتبع و مطالعات عمیقی را دارا می باشد ، و قریحهٔ تابناکی را در نظم و نثر زبان ملی نشانداده اند .

سرك حصهٔ چمدل بائى بعمان

مدیر : محمد قدیر « تره کی »	کابل	اشتراک
آدرس : پښتو ټولنه، د « انس سینما » واټ	میاشتنی مصوره مجلهٔ	کابل ۱۲ افغانی
تلگرافی عنوان : کابل ، انجمن	(ادبی ، اجتماعی ، تاریخی)	دننه مینه ۱٤ «
ټوله لیکونه و ع ، ص عبدالحی خان حبیبی	د پښتو ټولنې د صحافت له څانگې	دباندې سم انگلیسی پوند
د پښتو ټولنې عمومی مدیر او د مطبوعاتو	خپره شوې	دلوستونکو او سونکو ته نیم قیمت
د ریاست معاون ته کېږی		

۱۰ کابل . دسلسله د میاشتی ۱۳۱۹ - اگست - سپتمبر ۹٤۰ ع : (۶) گڼه

ددې گڼې لیکونه

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Academie Afghane

Abonnements	ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 S

No 114 aôut

اعلانات

سالنامه‌های کابل

۱ سالنامه سال اول سنه ۱۳۱۱ در کابل ۳ نیم افغانی در ولایات ٤ افغانی در خارج سه کلدار

۲	»		دوم سنه ۱٤۱۲	‹ ٦ »	» ۷	ده شلنگ
۳	» ‹		سوم سنه ۱۲۱۳	» ٥ونیم »	» ٦ونیم ‹	»
٤	» »		چهارم سنه ۱۳۱٤	› ٦	› ٦ »	»
٥	» ‹		پنجم » ۱۳۱٥	‹ ٤	٤ونیم ‹	»
٦	‹ ‹		ششم ‹ ۱۳۱٦	» ۱۰	› ۱۲	›
۷	» »		هفتم » ۱۳۱۷	‹ ۱۸	› ۲۱	

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون‌های سال اول ودوم وسوم فی‌جلد در کابل ۱٤ ، درولایات ۱٥ افغانی‌درخارج ده‌شلنگ

٦ کلکسیون های سال چهارم وپنجم وششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دوجلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی، در ولایات ۱۸ افغانی، در خارج ده شلنگ

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ـ	شرح حال سید جمال‌الدین افغان	درکابل			۷٥ پول
۲ـ	منتخبات بوستان	»	›	۲ افغانی	۳٦ پول
۳ـ	آثار هدائی بامیان	»	»	۳ «	۲٥ ›
٤ـ	سخندان فارس	»	»	۳ »	
٥ـ	شعرالعجم	»	«	۱ ›	
٦ـ	آثار عتیقهٔ کوتل خیرخانه	»	‹	۱ »	
۷ـ	صنعت ناختر (فارسی وفرانسه)	»	«	۱ »	
۸ـ	فضیلت	»	«	۲ »	
۹ـ	مسکوکات قدیم افغانستان	»	»		۷۰ پول
۱۰ـ	خواطر قهرمان کبیر	»	»	۱ »	٥۰ «
۱۱ـ	د کچنیانو اخلاقی پالنه	»	»	۱ »	
۱۲ـ	سکرام	»	»	۱ »	۱۰ »
۱۳ـ	یکجتی	»	»	۱ »	٥ »
۱٤ـ	د پښتو لیك ښووونکی	»	»	۲ »	
۱٥ـ	پښتو متلونه	»	»	۱ »	۲٥ »
۱٦ـ	امپراطوری کوشان	»	»		۹۰ »
۱۷ـ	پښتو ازنقطه نظر فقه اللغه	»	«		۸۰ »
[illegible]	[illegible]	»	»		

جشن استقلال

محمد قدیر تره‌کی

انتشار این شمارهٔ ما معادل به روز افتتاح جشن استقلال است گرچه ما جشن احترام و تقدیس خود را راجع به این روز فیروز که در تاریخ مملکت ما حائز مقام مخصوصی است در شمارهٔ (۱۱۱) این مجله به نظم و نثر ترجمانی کردیم معهذا عظمت و مقام بزرگ معنوی این روز بما ایجاب میکند تا با هم وطنان عزیز در جشن آن هم اشتراک نمائیم

در دنیا عادت است که روزهای بزرگ و تاریخی خود را جشن میگیرند این جشن‌ها دارای دو مرام عمده و مهمی است که این است بطور اختصار عرض میشود

۱ : ـ مللی که طبعاً حریت خواه و عاشق مفاخر ملی و متمایل به حفظ شئونات مملکتی خود میباشند هر سال یکبار در همان روزهائیکه علیانی نموده و موفق به تحصیل افتخاری گردیده اند برای تجدید همان خاطره ها و تقدیر جانبازان و فدائیان آن با جشن میگیرند و نشان میدهند که آن حرکت و نهضت آنها که محصل چنین افتخار است یک حرکت شعوری و ارادی و از روی خرد و فکر و آمال ملی و وطنی بوده است .

۲ : ـ جشن‌هائیکه برای تقدیر و احترام چنین روزها منعقد میشود تنها برای سیر و تفریح و گذشتاندن چند ساعتی بخوشی و سرور نبوده در ماورای اینها آمال و آرزوهای بس مقدس و متعالی دیگری هم وجود دارد و آن این است که :

چنین روزها و اینگونه اعیاد و جشن‌ها برای اطفال، جوانان و سائر مردمانیکه در مملکت زیست دارند و به عمر و سرور مملکت علاقه مندانند تربیهٔ معنوی مهمی میدهد مثلاً بآن‌ها میفهماند که این خاک و این ملت و این وطن در طی چقدر فداکاریها و ریختاندن خون‌های پاک و با حرارت مدافعه شده و این استقلالیکه ما امروز از آن تقدیر و احترام نموده بپاس عظمت و بزرگی و اهمیت و قیمت آن جشن میگیریم به چه قیمت گرانی بدست آمده است .

این جشن ها بر خشش ملا حظات فوق یکی از وسائل بزرگ حفظ استقلال است زیرا همینکه مردم می بینند استقلال به چنین قیمت گرانی حاصل شده و در راه حصول آن از هیچگونه فدا کاری دریغ نشده است قلباً متمایل به حفظ استقلال شده درراه حمایهٔ آن ازحود میگذرند

از همین جهة است که جشن ها را مظهر اراده وقدرت و مهارت ملت قرار داده درین روز ها نمایش های حربی ، معارفی ، اقتصادی وغیره میدهند تا اولاد وطن ملتفت مفاخر ملی خود شده بوطن ، ملت وحکومت خود علاقه ورابطه پیدا کنند .

ما نویسند گان افغان موظفیم تا در تعریف و تمجید این جشن به حساس ترین نکات و دقیق ترین مطالب تماس کرده دراهمیت ومقام معنوی ومادی استقلال هرچه ازدست ما میاید بنویسیم زیرا حفظ استقلال حفظ آبرو و شرف وناموس فردی ، قومی وملی است .

اینك درطی این مطالعات اکنون جای آن است که این جشن رابه تماماولاد وطن تبریك گفته یکباردیگرایشان راملتفت خدمات بزرگ واحسان فراموش ناشدنی محصل آن اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید عفرالله اه نموده بگوئیم : ای جوانان باحرارت افغان شما سعادت مندید زیرا حیات تان درعصر استقلال وطن که یکی ازآثاربرجستهٔ آن مردگرامی است اتفاق افتاده پس بر شما است تا باین نعمت عظیم فدا کار وجان نثار باشید

نباید بجوی باز

آبیست آب رو که نیاید بجوی باز
در حفظ آبرو ز گهر باش سخت تر
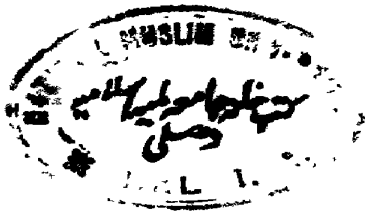
از تشنگی بمیر و مریز آب روی خویش
کاین آب رفته باز نیاید بجوی خویش

(صائب تبریزی)

محبت

به قلم د جناب محمد اعظم خان «ایازی»

انسان د خلقت په لحاظ مجبور دی چه خپل و ظائف وپیژنی او پرځای ئی راوړی ولی چه دا یقینی او ثابته خبره ده، چه دانسان ژوند دیو خومهمو او دیو خاص مطلب او مقصد دپاره دی، او د خپل ژوند د سوال ځواب ده مسئول دی، لکه چه خدای تعالی فرمائی (افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لاترجعون) ایا تاسو خیال کوی چه مور تاسو عبث پیدا کړی یاست اوستاسو بازگشت ومور ته نه دی. دخدای تعالی ددی حکم دمضمون څخه ښکاره کیږی چه د انسان پیدا ینبت دیو خاص مقصد دپاره دی، اوبیرده نامدی، دخپلو وظائفو ادا کول لازم او ضروری دی چه په کو لوئی مسئول دی. نودی لحاظ سره انسان په حقیقت کښ یو مرکز دی چه دو ظائفو په لحاظ په ډیرو دائرو محدود دی او هره دائره خپله خاصه وظیفه او خپل خاص حقوق لری. مثلاً دخالق حقوق د مور و پلار حقوق دوطن، دجامعی او د تمام بنی نوع انسان حقوق، که انسان د خپلو وظائفو په ادا کولو کښ سستی او غفلت وکی، نو دی گناه گاره گڼړل کیږی، ده د ژوند د جامعی دپاره سعادت راوړو نکی او فائده مند وی، او فقط دخپل شهرت او آرامی دپاره نه دی، سه اوبیك سړی همه دی، چه په خپل هرکار کښ فدا کاری ولری او یوه داسی لار اختیار کی چه دده ودجامعی دواړو دپاره فائده مند وی هر کله چه انسان هوښیار او فهیم پیدا شوی دی او د ښو او بدو تمیز ور کړی شوی دی، نو دده لمړی وظیفه داده چه خپل خالق، معبود او مربی وپیژنی، او پس له دی خپل نورو وظائفو وپیژنی او پرځای ئی راوړی. نو دهغو وظائفو څخه محبت دی.

څرنگه چه انسان دعقل په صفت سره موصوف دی، نو لازمه ده چه دی خپل اصلیت او حقیقت وپیژنی. دانسان لفظ دانس څخه مشتق دی، نو باید چه دی په خپل زړه کښ دمحبت جذبات ولری، که سړی وحقیقت ته وگوری، ظاهره ده چه دکائناتو دپیدا ینبت اصلی غایت محبت دی، او دا ماده په هرچا کښ دخپل استعداد په اندازه موجوده ده، انسان چه فطرتاً دخپل کمال په سبب په نورو مخلوقاتو فوقیت او لوړ والی لری نو دی په حقیقت کښ داشرف المخلوقاتو او

دخلافت الهی په مرتبه ممتاز او مستحق و گرځیده (انی جاعل فی الارض خلیفه) او دمحبت ماده په نسبت دنورو مخلوقاتو په ده کښ ډیره ایښودلی سوی ده او ریښتنی خاص دمحبت ځای گرځیدلی دی ، ریښتیا چه په ظاهره دغه سړی یو تنکی دی ، مګر په حقیقت کښ یو عنصری قفس دی ، چه ځای دوحدت فطری (محبت) گرځیدلی دی ریښتیا په شان دیوماشین دی چه دمحبت په برق چلیږی کهماشین چیرته وی ، د برق قوت هیڅ اغیزه نه کولای نه سی ، او نه یی حرکت ثبوت وی دغه رنگه ریښتیا که دنفسانی خواهشاتو نه الایشو ککړوی محبت فطری نرهغه بانندی هیڅ اثر کولای نه سی ، ریښتیا یوه اینداره ده چه دمحبت په صیقل شفافه ده ، بی صیقله اینداره دهیڅ شی نقش او تصویر قبولای نه سی ، هم دغه رنگه بی محبته ریښتیا دخدای تعالی دانوارو دگرځیدو ځای نه سی کیدلای محبت دموجوداتو دتکمیل سبب او دخدای تعالی داسرارو خزانه دی ، چه دنیا دارو مدار په ده سره موقوف دی محبت یو اثر دی چه دالسته دانسان په ریښتیا کښ پوکل سوی دی هغه انسان چه ریښتنی دمحبت دنور څخه خالی وی په حقیقت کښ یو بی حس شی دی ، چه دانسانیت اطلاق پرهغه باندی کیدلای نه سی محبت دروح ددهات یوه اصلی او دقدرت دتحریک یوه فطری آله ده چه په هغه وقت کښ خپل اثر ښکاره کوی چه دغیرو دمصائبو په لیدو متاثر کیږی ،

محبت یوداسی قوت دی چه انسان وخپل خالق ته نژدی کوی او یوداسی باطنی طاقت دی چه انسان دنبو او بندو ادراک نه کوی ، دادمحبت اثر دی ، چه بلبل دګل په عشق کی بی قراره او تنګ دشمعی په محبت کښ ناآرام دی هر هغه انسان چه دخالق او مخلوق محبت نه لري ریښتیا کښ نه لری یو بی روح تن دی چه نه ظاهر ژوندی او نه باطن کښ مړوی انسان دمحبت په نور دروند تیاری او خطرناکی لاری طی کوی ، او دمقصد وځای ته ځان رسوی دنیا نه محبت سره آباده ده که محبت نه وای دنیا نه یو دوېرانه خرابه وای ، دا دمحبت اثر دی ، چه انسان دخپل خالق دبندګی دښکاره کولو دپاره په بیمه شپه محبور وی ، دا دمحبت جوش او جذبه ده چه مور دخپل اولاد دپالنی دپاره هر ډول تکلیفونه او مصیبتونه زغمی ،

دا ملی حرېده چه دانسان کمال په هیئت اجتماعی سره اړه لری ولی چه نه اصلی فطرت کښ دی دکمال دحاصلولو دپاره مستعد پیداسوی دی ، نودی طبعاً دهیئت اجتماعی خواهش مند وی ، چه دده کمال دقوی څخه وفعل ته راووزی ، او دا ظاهره ده ، چه هیئت اجتماعی بیله محبت دکمال ددرجی ته رسیدلای نه سی ، دټولو موجوداتو نظام او قیام په محبت سره قائم دی ، او هیڅ موجود دمحبت څخه خالی نه دی ،

محبت پر دوه ډول دی ، یو فطری محبت چه

داسان په فطرت کښې پروت دی ، او داسان په
اراده او اختیار اړه لري . لکه دمور محبت د حیل
اولاد سره ، بل ارادی محبت چه داسان په اراده
سره اړه لري ، لکه د استاد محبت دشاګرد سره ،
هر کله چه داسا ن کمال بیله هیئت اجتماعی
دکمال درجی ته رسیدلای نه سی او هیئت اجتماعی
بیله محبت قائمیدلای نه سی ، نو ظاهره ده چه محبت
داسان د ترقی او ارتقا اصلی سبب دی ، هم دغه
سبب دی چه اسلا م په تینګو الفاظو سره مسلمانان
مامور کړی دی چه یو د بل سره دزړه محبت لري
(ان المومنون اخوة) هر مسلمان د بل مسلمان
سره باید دزړه محبت و لري او په هر غم او درد ئی
شر یك سی ، او دغــه محبت او داسلامی اخوت
د مسلمانانو داصلی ترقی سبب ګرزی ، هر کله چه
په مسلمانانو کښ دمحبت او اخوت رسی تینګه وه ، هغه
وخت د ترقی ولوړ ود رجو ته ورسیدل او تو له دنیائی
په حیرت کښ واچوله ، ددنیا تاریخ پر دی باندی
شاهد دی ، داسلام په تاریخ کښ د مسلمانانو داصلی
اخوت مثالونه ډیر دی ، چه دهغو څخه ډیو ه بیان
زه دلته دمسلمانانو دعبرت دپاره لیکم ،

یو اعرابی دسوداګرۍ دپاره دانطاکیې وخواته
چه په هغه وقت کښې دقیصر روم دمقبوضاتو څخه
وه ، روان شو ، یو هر و څ دنصرانیانو په یوه کوڅه
کښې تیر ی دی ، دیو نصرانی دکور څخه ئی یو غمجن
اوار په عربی لهجه واوریدو ، پس له تحقیق اعرابی

ته معلومه سوه ، چه نصرانیانو یوه عربه نجلی په زور
سره نصرانی کوله او دی انکار کاوه ، او په عربی
لهجه سره ئی داویل ، (ادر کنی ادر کنی یا حلیمه)
ای حلیمه ! په مدد راورسیږه ، اعرابی چه دا اوار
واوریدو په زړه کښ ئی داسلامی محبت یو داسی
جوش پیدا شو ، چه فوراً ئی حپله سوداګری
پریښووله او د بغداد وخواته روان شو او تو له
واقعه ئی د حلیمه په حدمت کښ بیا ن کړه ، خلیفه
چه دا واقعه واوریده دا رنګه متاثر شو ، چه دستی
دځای ئی پاس شو ، او پر آس سپور شو او دانطاکیې
وخوا ته روان شو او وئی ویل هر حوك چه په ما پسی
راځی را دی شی ، وائی چه ددولس زره سپور
په حلیمه پسی روان شول ، حلیمه په ډیره چابکی
ځان انطاکیې ته و رساوه او دهغه نصرانی دکور
پر در واره د آس تاسو ، او په زور سره یی ناری
کړه (لبیك لبیك یا ستی) بلی ، بلی ، ای رمالوری ،
ستاد حد مت دپاره حاضر یم نجلی چه دحلیمه
اوار واور یدو فوراً د باندی راووتله ، خلیفه په
بغل کښ تینګه و نیوله او پر مخ ئی مچه کړه او دحپل
ځان سره ئی بغداد ته راوستله ؛ دا داسلامی محبت
او اخوت یو ناا ثر مثا ل دی ، چه د هغه وقت
دمسلمانانو په زړو کښ موجود و ، او دمسلمانانو
د ترقی اصلی سبب ګرزیدلی و ، تر هغه وقت چه دا
محبت په اصلی معنی دمسلمانانو په زړ و کښې موجود و ،
اسلام یو ه شایانه ترقی و کړه ، لیکن دهغه وقت چه

داعحت دمسلمانانو دریوخحه ورځ په ورځ کمیدی هغومری دمسلمانانو انحطاط ریاتیدی · طاهره ده چه دعالم اسلام دانحطاط اصلی سبب عدم اخوت دی چه سره روځ دمسلمانانو په زړو کښ په اصلی معنی وجود نه لری هم دغه سبب دی چه هرڅومری مسلمانان خوار او دلیل دی او اکثره دنل تر اسارت لاندی دی او په بی عزتی سره ژوند کوی ، هرڅومری چه دمحبت رابطه داسلامانو په منځ کښ ریاتیږی ، هغومری ئی بهرت یو دبل سره کمیږی اواصلی تهذیب او تمدن په دنیا کښ قائمیږی اسلام چه د اسابیت دتکمیل دپاره یو فطری دین او یو جامع او کامل قانون دی او د تمام بنی آدمانو دپاره یو لوی رحمت دی په دیباره کښ ډیر تاکید کوی نو پر هر مسلمان خصوصاً او پر هر انسان عموماً لازمه ده چه داخپله فطری وظیفه یعنی وحدت نوعی په سه ډول سرته رسوی .

رباعی

ته پسترون عودی نه گنړ شه ، که هرڅومره وی زوړ
یا سه مړ شی په مړا نه یا بی ومومی گوهر
خوتر څو به ره وام یا خه ، ته نه او نه ی لټ بر لټ
یا میږه عودی و لا نه شه ، یا پونږی کړه پر سر

(بینوا)

علم چیست؟

ترجمهٔ آقای روحی » از مجلة المقتطف

بعضی‌ها علم را اینچنین تعریف مینمایندعلم عبارت ازحقائقی است که اگر آن درپیشگاه عقل بشری در حالات معین گذاشته شود هر عقل بشری عموماً آنرا درك میتواند واین حقائق بامرور وتغییر زمان قطعاً تغییر نمیپذیرد

این تعریف درهمان اول وهله ودر اول نظر بحقائق واقعی منطبق بوده وبرابطر بعقائد قسمتی از فلاسفه اولاً نمیتوان علم‌را حقائق گفت وثانیاً عقل بشری نمیتواند تمام آن حقائق ووقائع را درهمه حالات درك نماید وثالثاً حالات عمومی باهمدیگر متشابه نیست .

مثلاً این‌را نمیتوان ازروی واقعی‌درك نمود که آیا وجود نفس بشری باوجود نفس دیگری درحالات عمومی‌چه وچگونه مشابهت را واجد است ؟ در مفهوم علم ترقی وعدم ترقی آن چه تأثیری‌را داراست ؟ وآیاولادت انسان درممالك بارده وحاره ووقوع‌او درتحت‌عوامل آن محیط ازقبیل تعلیم وتربیت وحیات اجتماعی آیا تمام این عوامل در مفهوم علم چه تأثیری وارد خواهد ساخت

عوامل وحالات متشابه‌دران کدام‌است آیااین عوامل همان‌عوامل محیطی است یااینکه عوامل نفسی وسیکولوژی آن‌است آیااین‌عوامل‌امراض عمومی وانفرادی است ویااینکه احساسات شعور نفسانی ازقبیل‌غضب استرضاً حزن وسرور است که‌اینها درتغییر معنای‌علم مؤثر است یامقصد از تشابه همان حالات ومراتب ودرجات تهذیبی آن است که‌انسان میتواند بواسطهٔ مقایسهٔ آن درك‌وفهم‌حقائق‌نتواند مگراین درجات‌چیست وآن‌را ازروی حقیقت چگونه میتوان شناخت که فلان شخص‌در کدام درجهٔ تهذیب است ؟ اینها عواملی است مبهم وغیر متشابه که نمیتوان آن هارا بیك حالت مثبت قرار داد واز نقطهٔ نظرعلم‌روحیات نمیتوان صورت گرفتن‌اینچنین یك تشابه‌را درحالات عمومی ممکن ومستطاع تصور کرد . زیرا هر انسان با شخصیت مستقل

وبالذاتی قائم‌بوده به هیچوجه شخصی با شخصی دیگری نمیتوان مشابه شد.

بنابر همین دلایل تعریف علم با مفهوم فوق جامع وشامل بوده وثابت میشود که مبنی برحقیقت واقعی نمیباشد.

ارسطو مبدأ و قانونی را در فلسفهٔ طبیعی (Physics) وضع کرد که آن عبارت ازین است (اگر دوشئی ثقیل مختلفی را که از یك معدن باشد از ارتفاع بلند به پائین انداخته شود بزرگتر آن بزمین پیش از دیگری واصل میشود) یعنی مثلاً اگر دو قطعهٔ آهن را که یکی آن یك رطل ودیگری آن دو رطل وزن داشته باشد از ارتفاع بلند بزمین انداخته شود ضروری است که قطعهٔ که دو رطل وزن دارد پیشتر از آن دیگری بزمین واصل میشود یا بعبارت دیگر جاذبیت زمین به قطعهٔ اول الذکر سریع تر از دیگر آن است

ارسطو که این قانون را آنوقت استنباط نمود از طرف عموم علماء مورد قبول واقع گردیده و در همان وقت حقیقت آن درك وفهمیده شد

اینکه آیا این قانون اولاً مبنی بر حقیقت وثانیاً آیا این قانون میتوان علم شد نظر به تعریف فوق ثابت است آن را اولاً بصورت یك حقیقت علمی و ثانیاً بحیث نقش علم قبول وباور بنمود.

لیکن سپس هنگامیکه گالیلو پیش از چند قرن ظهور کرد به تجربهٔ این قانون پرداخته هنگامیکه دو قطعهٔ آهن را از قلهٔ برج بیزا به پائین انداخت هردوی آن علی‌التساوی بزمین واصل شد وانگاه که این تجربه را علما ورفقای گالیلو مشاهده نموده‌اند به تعجب افتاده وحقیقت آن را درك نتوانسته اند لذا برای علمای مزبور درین تجربه اقناع حاصل نگردیده و گفته اند گالیلو در تجربه مرتکب سهو گردیده و اصلاً قانون ارسطو صحیح وصواب است

با در نظر گرفتن تعریف فوق ایسار این نتیجه بدست می آید که ظاهرهٔ که از تجربهٔ قانون مزبور بدست آمده علم شمار رفته و به بعلم منتسب شده میتواند درحالیکه این حقیقت و قانون علم بحساب رفته و درعین حال مورد اعتراف تمام دنیا واقع میباشد بلکه عموماً عقول بشری به‌رغم اختلاف حالات این حقیقت را درك نموده وکاملاً اعتراف کرده اند

درینصورت بنابر همین دوعلت نمیتوان تعریف مزبور را جامع وشامل قبول کرد

چیزیکه درینجا شایان دقت وقابل توجه است این است که بین علم وحقائق آن نمیتوان توافق وتطابق را سراغ نمود دربرابر بین علم باعتبار ذات وبین حقائق علمی فرق فاحشی موجود است یعنی فرق است بین اینکه دوران ارض حقیقت علمی است و بین اینکه این دوران نفس علم را

نیز ارائه میکند . جهت اثبات این ادعا مثال
بسیط دیگری است مثلاً شخصی در یك حادثهٔ
معین یك شهر سکوت پذیراست واین حقیقتی است
که عقول بشر درهمه حال آنرا میداند ویا اینکه
در مملکتی حتماً حکومتی قائم است واین حقیقت را
نیز همه میدانند لیکن بدیهی است که این حقیقت
را نمیتوان علم گفت خلاصه این تعریف مبنی
بر سهو وخطا بوده نمیتواند مفهوم علم وحقیقت
آن را بما تفسیر نماید

ازین رو لازم است که تعریف دیگری را
برعلم جستجو کرد که تا ازهر حیث جامع وشامل
و جرح و تعدیل توانسته شایان اعتماد و تداول
مهمه ومطابق به حقیقت و واقعی باشد

برای اینکه بدرك مفهوم حقیقی علم واصل
شده بتوانیم لازم است که بحث بائست علم را
از نقطهٔ نظر و طبعهٔ آن تحلیل کرد چنانچه
اگر بخواهیم که بمفهوم فلسفه یا علم اجتماع
و یا علم النفس و علم طبعت کیمیا و فلکیات
معرفت وشناسائی حاصل کنیم نخست لازم است
که بعلم مزبور از نقطهٔ نگاه فوائد آن واینکه
آیا علم مزبور درمظاهرات کائنات چه تأثیر
داشته و با چه وسائط در آن تماس دارد بفهمیم
واین یگانه اصولی است که در تحقیق فروعات
علم مخصوصاً لازمی بوده و نمیتوان ازان
مستغنی شد

آنچه که در تعریف علم ملاحظه کرده میشود
این است که علم عبارت از تحقیق و تعمق است
در مظاهرات طبیعت طوریکه بین سبب ومسبب
علت ومعلول امتیاز داده و دانستن آن است که
آیا این مظاهرات طبیعت چگونه حاصل و چه
نتیجه و اثری داشته و در نظام دنیا چه تاثیری
دارد مثلاً آب ظاهرهٔ از ظواهر طبیعی است
لیکن این آب چگونه تکوین می یذیرد و چه
چیز آن را تکوین میدهد ومقدار اجزاء آن چگونه
تعیین شده میتواند آیا این اجزاء از وحدات اصم
وغیر مرکب تشکیل یافته ویا اینکه از اجزاء کوچك
ودقیق تشکیل یافته است و خصائص هرکدام از
اجزاء آن چیست ، وچگونه آن را مقایسه نمود
وآیا به تحلیل اجزاء آن علیحده علیحده ویا
بطور کلی باید پرداخت ، ویا اینکه به گروزن
باید کرد این است که تمام اینهارا علم بما دانانده
وبتوسط علم باین حقائق رهبری میگردیم

اینکه در تعریف علم گفتیم که علم تمام
ظواهر طبیعی را تناول ودر بر میگیرد مقصود
ازان تناول مطلق بوده یعنی بعبارت دیگر آنجهان
علومی را نیز شامل میباشد که موضوع آن از
فعل عقل بشری است یعنی موادیکه دران علم
بحث وتحقیق کرده میشود وموضوع آن درجملهٔ
ظواهر مادی وجود نداشته ازجمله میتوان علم
منطق وریاضیات را ازین قبیل شمار کرد در
علومی ازین قبیل تظاهرات موضوعی وجود
نداشته بلکه موضوع آن درواقع عبارت از همان

فعلی است که عقل بشری آن را ایجاد نموده
است علم میتافزیك موضوع مادی را دارا نبوده
همچنان علم حساب و ترتیب منطقی و تفکری
وجود مستقل ازعقل بشری نداشته وعبارت از
جملهٔ همان نوع فعلی است که از طرف عقل وضع
گردیده مگر باوجود این اوصاف تمام این علوم
را در تحت ظواهر طبیعی مندمج و منطوی ساخته
اصول وقوانینی را ازان ترکیب میدهیم زیرا انسان
فی الجمله یك موجود مادی بوده یافی المجموع
مظهرهٔ از مظاهر طبیعت است ازین است که
آنچه که انسان ایجاد ووضع می کند از جملهٔ
ظواهر طبیعت بشمار رفته وقعه وحیثیت آن عین
وقعه وحیثیت سائر موجودات است

باین وصف میتوان گفت چیزیکه راجع بعلم
ملاحظه میشود این است که علم تمام مظاهرات
طبیعیه را از نقطهٔ نگاه تحقیق و براستی
در بر میگیرد

وظیفهٔ نخستین علم این است که به اوضاع
وظواهر طبیعت را از نظر مشاهده گذرانیده
وکوشش می کند که به خواص ومناسبات لازمهٔ
آن علم بیاورد باینطریق که ایا ظاهرهٔ مزبور
جامده است ویاسیال ویامادهٔ غازی است ؟ ثقیل
است ؟ یاخفیف ؟ وخلاصه در تمام حالات متشابهٔ
آن معروف ومنهمك میگردد مثلاً نور که
از جای بجای توسط امواج بطول معین منتقل
میگردد حینیکه از جدار اجرام سماوی
عبور کند حسب عقیدهٔ اینشتین منحنی میگردد
وهنگامیکه ازبین غازات وسیال ومواد جامده
وشفاف امثال آب وشیشه عبور می کند
انکسار درآن پدید میگردد و درحین عبور
از مخروطات بلوری بالوان گوناگون متحلل
میگردد

ومیتوان آن نور را بواسطهٔ فشار مقیاس کرد
ونیز ظهور آن فقط دروقتی صورت میگیرد که
به اجسام انعکاس یابد رویهمرفته وظیفهٔ نخستین
علم همان است که مظاهر طبیعی خواص ومميزات
لازمهٔ آن را تحلیل وتوصیف نماید

و ظیفهٔ دو یمین علم همان است که ظواهر
طبیعت را تابه عناصر اولیهٔ آن که اساس ظواهر ازان
تکوین می یابد تحت تحلیل میگیرد وواقعاً بسیاری
از فلاسفه وعلماء را عقیده بران است که وظیفهٔ
اساسی علم تحلیل اشیاء وتحلیل آنچه موادی
است که این اشیاء ازان ترکیب می یابد سامان
وآلات علم نیز محض بهمین منظور ساخته شده
وغیرازین هیچ منظوری نداشته است بلی ازین
نمیتوان انکار وورزید که ترکیب بسا ظواهر ازین
قبیل بتوسط علم صورت میگیرد طوریکه بعضی
ازموادرا با بعضی دیگری خلط وجمع داده ازان
چنان واحد های جدیده تکوین میدهد که
خصوصیات و مميزات را که در تکوین جدید
حاصل میگردد نمیتوان در عناصر اولیهٔ آن
سراغ کرد . دربین نیز جای شك نیست که علم میتواند

از دوعنصر ترکیب آب بدهد ومیتواند از مواد
عضوی عناصر و ترکیبات جدیدی ایجاد نماید
لیکن بدیهی است که علم به تحلیل این امور
بهیچ وجه پرداخته میتواند مگر بعدازاینکه آب
وعناصر آن را تحلیل نموده وبعضی ازعناصر آنرا
با بعضی دیگری مقایسه نموده وبعداز این
که تمام این عناصر و خصوصیات آن را تحت
تدقیق عمیق قرارداده وبعدازان که آنهارا خوب
شناخت آنگاه به تحلیل و ترکیب میسر دارد .

وآنگاه میتواند عناصر آب ومواد عضوی
آن را ترکیب وتکوین بدهد گوئی میتوان گفت
علم نخست محض جهت فهم ودرك به تحلیل ظواهر
پرداخته سپس آنرا برسبیل تمثیل ترکیب میدهد .

یك امر واقعی است که ظواهر طبیعی در وجود ما
بصورت مرکب ومجهوره حلول نموده وحلول آن
بصورت تحلیل یافته نمیباشد واین حالت در آب
وهوا ونور وصدا وظواهر فلکی وحتی اعمال
اساسی حلجانات واحساسات نفسانی
صادق بوده واین اوصاف همچنان از نفس به عوالم
خارجی بصورت مرکب از عناصر زیاد و متباین
ومختلف ظهور می کند مثلاً علماءالنفس کوشش
می کند که نفس را تاعناصر اولیهٔ آن وهرعنصر
را علیحده علیحده تحلیل نماید

تااینوصف علم نخست ظواهر را توصیف کرده
سپس به تحلیل عناصر اولیهٔ آن میپردازد بعد
ازان وظیفهٔ سومین علم آن است که ظواهر مربور
را ترتیب وتبویب داده وهرکدام آن را در مواقعش
درنظام طبیعت وحیات می گذارد ونیز به تجربه
وامتحان ثابت گردیده است که هر یك از ظواهر
طبیعی باظواهر دیگری ذی علاقه ومربوط بوده
ودر بعضی حالات صورت سبب را بخود میگیرد
واین حالات نیز نتیجهٔ حالات دیگری نیز بوده
بلکه در اکثر حالات صورت سبب را درشئی
وصورت نتیجه را درشئی دیگری بخود میگیرد
درکائناتی که دران زندگی بسر میبریم هیچ یك
ظاهرهٔ بمشاهده نمیرسد که از سائر ظواهر کائنات
منفصل و منفك باشد لذا ظواهر مربور هیچیك
حیثیت مستقلهٔ را در نظام حیات دارا نیست ستارهٔ
کوچك و بزرگ و هیچ یك از اجرام سماوی ذرهٔ از
ذرات این کائنات حتی از اساس گرفته تاالکترون
مستقل وجداگانه را ازاینجه این کائنات را از
ذرات وموجودات سماوی احاطه کرده است دارا
بوده حتی نفس فکر نیز که یك امر معنوی گفته
میشود وجود مستقلهٔ را از ظواهر مادی محیط خود
نداشته است

وظیفهٔ سومین که علم دارد این است که علاقهٔ
تمام این اشیارا باهمدیگر قائم و تحدید کرده
وباحلقهٔ اتصال رشتهٔ آنها را باهمدیگر پیوسته می
کند علاوه بران نسبتهای عددی آنهارا نیز
تعیین می گذارد ومقصدازین نسبت های عددی
همان نسبت های است که در ظروف رطل ومتر
ودرمسائل مادی محض اعتبار کرده میشود . ونسبت

های منطقی ویا سبب ونتائجی است که در علوم اجتماعی معتبراست.

از این است که علم درسطح زمین به میزان یکسان وآلهٔ مقیاس محتاج بوده واین آلات را درزمینهٔ تحقیقات مختلفه وتعیین مناسبات مختلفهٔ ظواهر طبیعی مورد استعمال قرار داده وچیزیکه درینجاه شایان تذکر است این است که نسبت نیز در حقیقت از همان ترتیب زمانی است که بین ظواهر بعمل می آید یعنی سبب درزمان به نتیجه مقرون بوده ونسبتی که بین این هردو موجود است بتوسط ساعات و دقائق مقایسه کرده میشود

ما این استقصاء میتوانیم بگوئیم وظیفهٔ علم فقط اولاً بوصف ظواهر طبیعی و ثانیاً تحلیل عناصر اولیهٔ آن وثالثاً تعیین نسبت های عددی بین عناصر مزبور منحصر بوده وبنابر نظر گرفتن این اوصاف میتوان تعریف منطقی را برعلم وضع نمود که درجرح وتعدیل انتقادقادر بمدافعه باشد

لیکن قبل ازین که بموضوع این تعریف مبادرت بورزیم نکتهٔ مهم دیگری است که بائست آن را نیز تذکر کرده یعنی علم موجودیت مستقل مادی نداشته اند یك کائن مستقل گفته میشود بلکه علم طریقه‌ایست که بواسطهٔ آن عقل بشری میتواند اشیاء وظواهر طبیعی را درك واستفهام نماید زیرا عقولی که در رؤس ما تمرکز یافته نمیتوانند ظواهر کائنات رااستدراك نمایند مگر بامشاهده ووصف وتحلیل وترتیب منطقی طوریکه بعضی آن بابعضی دیگری تابع باشد گویا علم یگانه طریقهٔ است که عقل نمیتواند بدون آن درك وفهم اشیاء را بتواند بنابران نمیتواند ازان مستغنی ونی نیاز باشد

حالا بادرنظر گرفتن تمام این اوصاف میتوان علم را چنین تعریف کرد . علم وسیله‌ایست که فقط بواسطهٔ آن توصیف ظواهر طبیعی و تحلیل وتعیین اتصالات ومناسبات آن بعمل آمده یاعلم عبارت ازوسیله‌ایست که عقل بشری فقط بواسطهٔ آن میتواند ظواهر طبیعی را بفهمد ویابعبارت دیگر علم بجز ازهمان طریق ووسیله نمیباشد که بین حیات عقلی انسان وبین کائنات محیطهٔ آن تقارب وتوصل میدهد
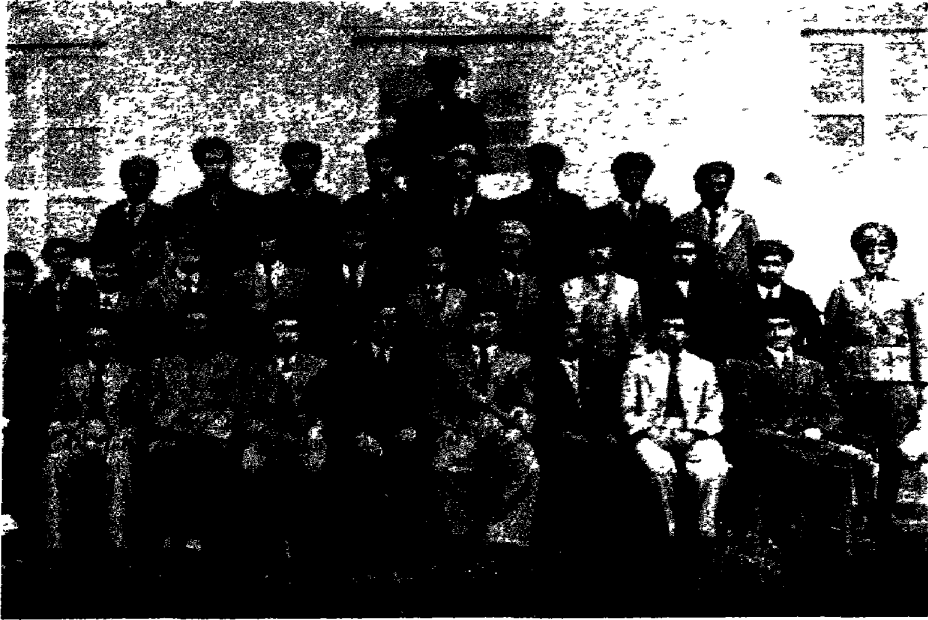
فارغ التحصیلا ن دورهٔ چهارم دارالمعلمین مستعجل کورس عالی پښتو

فارغ التحصیلا ن دورهٔ چهارم دارالمعلمین مستعجل کورس پښتو

د لیکوالو سره یو سو خبرې

ګل پاچا الفت

کله سړی له کتاله وورې مګر داورته نه وي معلومه چه ره چېرته ځم او څه کوم ، دو مره پوهېږي چه هوا خوري ته روان یم خو نو معین ځای ئې په نظر کې نه وي نیولی هر خوا ته چه یې مخه ور شي او یو صرف ته ئې نوري ور سره ځي او د همه دارادي تعقیب کوي

دغه رنګ ته مونږ بې ارادي تګ ویلی شو که څه هم په محال صورت د هوا خوري اراده لکس شته

بعضې خلق داسې هم وي چه یو معین ځای ته د تلو اراده لري مګر خپله اراده پالي نشي په نیمائي لاره کې ور ته د بل خوا سودا پیداشي او بل لوري ته مخه کړي . بعضې لیکوالکي او نو یسندګان هم چه قلم وا خلي او څه لیکي هر عنوان ئې چه مخې ته راشي که څه هم محیط ورته هېڅ ضرورت نلري یا دي د هغه مضمون حق پوره نشی ادا کولی سمدلاسه ور باندی پیل کوي او لیکي ئې ، د لیکلو په وخت کې که ورته کومه بله موضوع و ځلېږي له د دوی له عنوان سره څه مناسبت هم نلري له خپلې موضوع سره یې ګډوي او د ارتباط رعایت هېڅ نه کوي .

دوی تر څو چه خپله مقاله تمامو ی مختلفو موضوعاتو ته یې لاس اچولی وی او لږ لږ څه یې ورځنې اخستي وي . نو چه سړی د دوی مضامینو ته ځیر شي داسې ګڼي لکه کشکول هر زار شیان پکښې لیدل کېږي یا لکه د ملنګ نو کشکول د ر وټو ټو څخه جوړ شوی وي

نو دوی هم لکه بعضو اشخاص چه یوه اراده نلري یا خپله اراده نشي پالی او له نیمائی لاري یوه خوا بله خوا ګرځي یو مضمون تر آخره پوره نشی رسولی او نه یو مستقیم خط نیولی

دا مونږ منو چه هر لیکوال کې په یوه مضمون کې بعضې امثالو او نظایرو ته اړ شي چه هغه د مضمون ښه انګیزه نیلی کېږي یا لکه غټ ره مضمون ور باندي ښایسته کېږي ، مونږ پدې څه تنقید نلرو او زمونږ غرض هغه ګډوډي ده چې جوړي دي چه مضمون ځای په ځای پرېکوی او روح یې وړي .

که لوستونکي ملتفت وي داسې د یر مقالې به ئې له نظره تېرې شوي وي چه لکه غزل یو بیت ئې له بل سره څه ربط نلري او خاته مضمون وي ، که څه هم اوس بعضي شاعران په غزل کښ

هم د مضمون تسلسل او ارتباط ساتی

نو موږ له خپلو نصو لیکوالو هیله لرو چه د لیکلو په وخت کښ تر هر څه د مخه د خپل مخصوص ضرورت او احتیاج حس کړی یعنی د ملت مرض ته په نظر کښ ونیسی او وروسته له هغه څه ولیکی او په کومه موضوع کښ چه څه لیکی اول د خپلی مقالی حدود وټاکی چه د لیکلو په وخت کښ له موضوع څخه خارج نشی او هر شی ته لاس وانه چوی

نو لیکوونکی لکه چه بحپله نوره مقاله کښ له اوله تر آخره پوری یوه مفکوره ساتی باید بحپلو ټولو آثارو کښ یوه اساسی نظریه ولری او د خپل نصب العین تعقیب وکړی هغی ته څه نوره ورځ پوځه ولیکی او بله ورځ د هغی نظریی تردید بحپله وکړی مګر ورته ملتفت نه وی

نو لیکوونکی باید هر وخت یو صحیح مسلک او نصب العین ولری چه د ده ټول مضامین لکه د خنځیر کړی یو له بل سره تړلی وی

وروسته لدی چه سړی په لیکلو کښ خاتمه یو لارغوره کړی او د مسلك خاوند شی نو بیا نو بل شی ضرور دی چه هغه ته په عام تعبیر د بیان طرز او سبك و بل کیږی چه لیکوونکی باید یو داسی طرز او سبك پیدا کړی چه د لو ستونکی توجه خپل ته پوره جلب کړی او هغه ته دا موقع ورنکړی چه دده له بیان څخه خپل مخ بلی خوا ته واړوی ·

دا کار البته ډیر مشکل دی او بی د عمومی ذوق له پیژندلو څخه نه کیږی مګر داسی هم نه ده چه نشی امکان ولری که سړی به خپلو لیکلو کښ ډیر دقت کوی او د خپلو تعبیراتو حادیثت ته سه خیر کړی او ډیر سره پدی د نورو لیکوالو آثارو ته هم نه دوم ره دقت ګوری چه د هر چا خصوصیات وپیژنی هر و مرو نه به دغه آرزو کامیاب او موفق شی

عمل

هر سړی لره یکار لاس خوږ ول دی
ګټه وته هم د خپلو لاسو خوبه کا

دی متل «د کسبی خوږه اخته خو یه»
وائی «سه ده خپله لور له پر دی خو یه»

صدیق الله «رشتین»

دراطراف پرورش ادب نو

اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر ووطن

یا

(یك نمونهٔ بر جستهٔ تقلید ، برای ادبای عصر حاضر)

بقلم جناب عبدالحی خان «حبیبی»

ر شماره های گذشته مجملاً دراطراف پرورش دب نو ، ولوازم عصریهٔ آن چیزی نگاشتم ، س ازین میخواهم هر یك از مواد موضوع را د ری تفصیل داده ، وبا خوانندگان گرامی شرح تر داخل صحبت شوم

دریں مبحث رویسخن مخصوصاً به شعراء ادبای معاصراست که بحضور شان پارهٔ ازنظریات خودرا در بارهٔ پرورش ادب نوین که دریں عصر و ، ورمان نو محیطووطن وجامعه به آن احتیاج .ارد ، تقدیم گردد

جای هیچ شك وتردیدی نیست که سیر زمان سلسلهٔ از تقای بشر متمادیاً او ضاع حیات و طوار کائنات راتغیر میدهد ، ودرهرعصر رنگ نوی سطر می آید ، ولوازم حیاتهٔ بشری باتمام ماحول وی دستخوش ناموس تحول است ، وهمین تغیر و تطور بو ده که دانشمندان قدیم مطابق به اصول واشکال منطقی خوْ د ، مسئلهٔ حدوث کائنات را ازروی آن استدلال مینمودند

همانطوریکه اغلب مسائل حیاتیهٔ ما در طی قرون متمادی رنگ وکیف نوی را گرفته وبا سوابق خود کنون مورد مقایسه نیست ، ونمیتوان لباسی را که سه قرن بیشتر اجدادما می پوشیدند درعصر حاضر پوشید ، همانطور احتیاجات عصری وتطورات زمان نو ما را وادار میسازد که ادب نوی داشته باشیم ، که بار و ح عصر و ز ما ن مطابقت و پیو ستگی دا شته ، و بـا صطـلا ح

امه‌سدر دور مرهٔ مابحورد !

در شمارهٔ (۱۱۲) کابل راجع به‌موضوع
نهٔ معنوی ادبیات شرحی نگاشته آمد ،
آنجا گفتیم که‌چه عناصری را درادب خود
دسرورایم و اشعار جدید زبان ملی ما چه مزایا
دام اسلوبی را باید داشته باشد !

در مباحث گذشته لوازم طبیعت جغرافی
جتماعی را ارعناصر مهمهٔ ادب نو شمردیم ،
فتیم که‌ادبیات‌واشعار آینده‌و نوین زبان ملی
د حاکی از جمال محیط وطبیعت جغرافی بلاد
رهسار مابوده ، و برعناصر اجتماعی و روح‌ملی
ون شالودهٔ آن‌استوار گردد

این‌عناصر مهمه‌را ماارسر نو درادب ملی‌خود
حل وشامل نمیسازیم ، بلکه ار ادب قدیم
ذشتهٔ ملی‌ما نمونه های برجسته وگرانبهائی
دست‌است‌واران آشکارامیگردد ، که‌اسلاف
ر ونیاکان رادوشیر مردان گذشتهٔ ماین
عناصرمهمه را در ادب ملی بصورت جلی
ست ودلچسپ پرورانیده اند ! ما میخواهیم
صنعهٔ ملی‌را تازه وزنده سازیم ، ود جائز
شمار آنرا ار ادب گذشتگان درادب
داخل گردانیم .

بعبارت روشن‌تر میگوئیم : بجای اینکه ما
لوب تخیل و تلازمات مغلق و پیچیدهٔ ادب
گانگانرا کهمال‌قرون سالفه‌است ، درین عصر
شن ومنور بدون هیچگونه سنجش و تدقیق

تقلید وپیر وی میکنیم ، و شعرای جوان ما
تاکنون هم بتار موی کمر می پیچند ، و بچاه
زنخدان فرو می روند ، بهتر است قسمت زندهٔ
ادبیات ملی خود را که باو جود صنعت قدامت
دارای طراوت و شگفتگی شگفت انگیز یست
وهمچنان با مقتضیات عصروزمان مطابقت دارد
با کمال جدیت وعلاقمندی بپرورانیم ، وادبای
جوان ، درعوض تقلیدسبك مغلق واسلوب تخیل
دیگران ، مزایای ادبی وملی خودرا پیروی
کرده و مورد افتخار قرار دهند ، وروح ملی
بیکران غیور و جهانکشای خود را ار نو
زندگی بخشند

زیرا که احیای روح ملی درادب جدید
مزایائی را نما می‌بخشد وافتخاراتی را نصیب
میکند که پیشوبهای قدیم واجداد باموردارای
آن بودند ، واز برکت آن مدتها در گیتی‌سروری
وکامرانیها نمودند !

برای اینکه تایك اندازه خوانندگان عزیز
را به‌مزایای ادب‌ملی آشنا سازم ، وگوهری ار
لآلی آبدار آنرا به‌معرض نمایش گذارم بهتر
است درینجا یك نمونهٔ زنده وبرجستهٔ ادبیات
ملی را تقدیم‌دارم :

همه میدانند که‌اعلیحضرت احمدشاه‌بابای‌کبیر
ارشاهنشاهان معروف وجهانگیران بزرگ
ونامدار آسیا ست . وقوه شمشیر تیز وحمیت
افغانی شان بهرکس روشن است ، ولی شاید

بعضی‌ها آگاه باشند که این شهنشاه بزرگ باشمشیر بران علم و فضل را نیز همراه داشته و با دل قوی و همت بزرگ و ارادهٔ جهانگیرانه دانش و ذکاء و ذهن های فوق العاده را نیز توأم داشتند، بنابران وی را مفکر و مصلح اجتماعی نیز گفته می‌توانیم

اعلیحضرت احمدشاه، پادشاه ادیب، وعالم ودانشمندی بودند که علم وادب را خوب می‌پروراندند، جناب شان نیز از علوم مروجهٔ عصریهٔ خویش بهرهٔ وافی داشتند، ودرادب ملی نیز مقام شامخی‌را دارند

احمدشاه بابا ازشعرای برجسته‌وگویندگان درجهٔاول زبان پشتو بشمار می آیند، ودارای دیوان اشعار خیلی نفیس وگرانبهائی اند، که ازروح استوارو نیرومند وفعالیت نمایندگی‌میکند غزلیات آن ساده ورشیق و اسلوب کلام شان خیلی متین و برجسته بنظر می آید، از هرکلمهٔ آن شهامت وعلوهمت ومتانت اراده وبالآخره عالیجنابی وبزرگواری گویندهٔ آن می تراود وبه‌خواننده وشنونده آشکارا می‌شود، که‌شاعر اینگونه ابیات باید یك‌ذات مقتدر وعظیم‌الشانی باشد.

احمد شاه بابا درکلام واشعار خود، روح ملی را نهفته ومزایای افغانی را در لف کلمات والفاظ آن گنجانیده است!

شعراحمدشاه حاکی‌ازذوق سلیم واحساسات بلند وعواطف ارجمند ملی است دردنیای تخیل همازجهان تابناك ملیت‌قدمی بیرون نمی‌گذارد وتماماً ازین دنیای تابان ومشعل فروزانیکه ما آنرا (پیبتواوپښتنواله) میگوئیم، استشاره میکند حب وطن‌وافتخار به ملیت‌ازمزایائی‌است‌که روح افغانی وافغانیت‌ازان مرکب‌است‌اشعار گرانبهای احمد شاه بابا نمونهٔ بهترین اینگونه احساسات وطنخواهانه شمرده‌می‌شود مادرتاریخ درخشان خود شاهنشاهانی داریم، که با کمال عظمت وجهانگیری درآسیای وسطی وهند حکمرانی‌ها نموده اند لودی ها، خلجی ها، سوریها را نمی‌توان درین مورد فراموش کرد، ولی همهٔ آنها درممالك‌مفتوحهٔ خودمانده، ودرکشورهائی مرکز گرفتند که دوراز کوهسار وطن بودند وازین رو نتوانستندخدمتی به‌عمران‌ونشر تمدن کوهسار کشور خویش نمایند

ولی‌اعلیحضرت‌احمدشاه بابائی‌کبیر که‌احساسات وطن پروا نه اش خیلی قوی و برجسته بود درحب وطن ودوستداری آب و خاك، عیناً به شاهنشاه محمود زابلی می‌ماند که هردوی آنها باوجود کشور کشائی های زیادوفتوحات وسیع پهناور خویش کوهسار وطن را نمانده وازین سرزمین بهشتی‌را مرکزعمرانی وتهذیبی وادبی وعلمی واقتصادی تمام ممالك مفتوحهٔ خود قرار دادند.

چون‌اشعارنمایندهٔ افکار واحساسات گوینده

است و شاعر عواطف اندرونی خودرا باین دریعه آشکارامی‌سازد، ساترین‌سرشار ترین احساسات وطنخواهانه وپرجوش ترین اشعار ر ، طبیه را در دیوان اعلیحضرت احمد شاه بابا می‌توان یافت

بیبید : اعلیحضرت احمد شاه با عظمت جهانگرا نه ، شوکت شاهنشهی مما لك فسیحهٔ هند را کشوده وفاتحانه بدهلی می در اید ، ویاد فتوحات سلاطین گذشتهٔ افغان را دراینجا تازه میکند ، ولی درقصور بلند ومعموره های شگفت انگیز شاهان‌مغل کوهسار وطن اریادش‌نمیرود و کامرانیهای جهان فتح و نصرت نقش خاك وطن را از خاطرش نمی زداید ، نه یك و رش جان بخشای نسیم گوارای کوهسار ما چه بیار و دلبستگی خواهش میکند

د زړه گل نه می له خاورو کاسر پورته

که نسیم لـه کوهستا نه ر سده

«یعنی غنچهٔ خاطرم و قتی خواهد شگفت ، که نسیمی از کوهسار بوزد »

بلی ! نسیم جان بخشای کوهسار سرسبزوطن از یاد هیچ افغانی نمیرود ، بنا بران احمد شاه بابای بزرگوار ماهم در فراق ودوری ازوطن آتش‌محبت وعشق‌کشور رادرقلب‌مبیرش‌فروزان می بیند ، و آنرا در بن ر باعی با چه حرارت نقش می بندد :

د زړه فریاد می له جدائی

اور می ورك نشی د آشنائی

چه‌پروطن‌وی زړه‌حه قراروی

به بې ط قته به پسر دسی

«یعنی دلم ازفراق وطن نالان است ، آتش عشق‌ورو نمی نشیند ، دردنیای دوری ازوطن ، قراری‌ندارم، وهجران‌مرا بی‌تاب‌وتوان‌میسازد »

اعلیحضرت احمد شاه بابا می بیند که تحت اوامر وقوماندانی شان ، جوانان سرشور وفدا کارافغان باچه ایثار ، وعشق وعلاقمندی برای اعتلا ی مملکت ، واحیای افتخارات ملی ، و اعادهٔ جلال وشوکت افغانی، سرفروشی وقربانی مینمایند این حال رادر غزلی که بیك دیوان پهلومیزند بااحساسات گرم وطنخواهانهٔ خودش حسین تصویر میفرمایند :

غزل

ستاد عشق له و یمو ډك شوه ځـگر و نه

ستا په لار د کس سا یلی خلمی سر ونه

تا نه ر ا شمه ر ږ گی ځما فا رع شی

بي له تا می اندښنې درزړه ما ر و نه

که هر حو می د دنیا ملکو نه ډ ر شی

ځما نه هر نشی دا ستا ښکلی باغو نه

د ډهلی تحت هېر و مه چه را یاد کړم

ځما د ښکلی « پښتونخوا » د غرو سرونه

د رقیب د ژوند متاع به تاربه تار کړی

چه په تور و پښتا نه کـا گرا ر و نه

د « فرید » او د « حمید » دور به بیا شی

چه زه وکاندم په هر لوری تاختونه

که تمامه د نیا یو حوا ته مل حوا ئي
زما حوس دی ستا حالی تش د گرونه
«احمدشاه» به دعه ستا قدر هر نکا
که و نیسی د تمام جهان ملکونه
ترحمه.

(۱) حون عشق تو (ایوطن) در سینه ها و عروق ما حوش میزند حوانان در راه تو سر نار بها میکنند (۲) اگر نتو بیایم حاطرم قرارمیگیرد ودر فرقت یادتومثلماری بردلم نیش میزند (۳) هر چند ممالك فسیحهٔ دنیارا مفتوح سازم ولیساتین رسایت از یادم نمیرود (٤) و قتیکه قله های آسما نحراش کوهسار قشنگ ترایاد کنم تحت دهلی راوفراموش میسازم (٥) اگرافعانها شمشیرهای حود را ازنیام کشند متاع حیات رقیب راتارومار حواهند کرد (٦) اگرمن شاهانه نهرسو نتازم مفاحر دورهٔ فرید وحمید (۱) را تحدید حواهم کرد (۷) اگر گیتی راتماماً نمن بحشند من وادیهاودشتهای حالی ترا بران ترجیح میدهم (۸) اگراحمدشاه ممالك روی زمین رافتح سازد بازهم هیچگاه تراوراموش نحواهد ساحت ای وطن!

این بود نمونهٔ از احساسات وطن حواهانهٔ پدر بزرگوار وادیب دانشمند ملی ما که درچند بیتی با اقتدار زباد ادبی بکمال رشاقت و تردستی سروده اند! ادبای حدید ما اگر بحواهند که لسان العصر بوده و آثار زنده و گرانبهائی را درادب ملی ازحود بیادگار گذارند ودر پیدایش ادب نوین مقامی را که مورد احترام آیندگان واقع گردد احراز نمایند. باید در سرودن اشعارملیووطنی پیروی آن پدرادیب وشهنشاه بزرگوار حود را بعمل مایند!

دراشعارفوق اعلیحضرت احمدشاه بابا مقام شامخ ادیب ملی و مفکر و مصلح مقتدری را بحود میگیرد و نما می آموزاند که ادبای ملیچطور باید سرایند وچه تلقینها و مصلحینی را در اشعار حود به ملت از معان کنند!

دراشعاریکهطور نمونهاقتباس نمودیم حوانندگان محترم با کمال وصاحت می بینند که پدر بزرگوار وداشمند ماعناصر مهمهٔ ادب ملی را با کمال تردستی و اقتدار ادیبانه فراهم آورده از یکسوحمال کوهسار وزیبائی های این مرز و بوم را تصویر و از پهلوی دیگرعشق بوطن و فداکاری دربن راه و ترحیح آن برسراسر دنیا ومافیها را تلقین فرموده است که از لف هر بیت وهر کلمهٔ آن احساسات گرم و عشق سرشار وطن تراوش میکند!

اگرازنقطهٔ نظر فلسفه وتحقیق دقیق شویم می بینیم که اشعار و طنیهٔ پدر بزرگوار ما مهمترین و عالی ترین نکات فلسفهٔ وطنیت را در بردارد. که دیلاً بشرح کوتاه آن قناعت میرود

حب وطن در انسان فطریست هرکس خانه

(۱) فرید: شیر شاه سوری. و حمید شیخ حمید لودین شهنشاهان افغانی است درهند

ومسکن خود را دوست دارد، پښتونها این عزیزهٔ بشری را دریك ضرب‌المثل خوبی گنجانیده‌اند که «هرچاته خپل وطن کشمیر دی» انسانهای گذشته همان قطعهٔ زمینی را وطن میگفتند، که پدران ونیاکان شان دراینجا بوده و مدفون شده‌اند، این روایات فامیلی وعنعنهٔ پدری همان زمین را بنظر آنها مقدس گردانیده «وطن» می گفتند (۱)

در یونان قدیم وطن با شعایر دینی همسلك ومربوط بوده وآنرا مقدس میشمردند، سقراط معروف در راه احترام قوانین وطن جان داد

ابن خلدون عالم اجتماعی فلسفهٔ وطنیت را براساس نظریهٔ سیاسی شالوده میگذارد ومرکز دولت وسلطنت را مرکز وطن میگوید (۲)

گوستاولوبون محقق اجتماعی فرانسه، فلسفهٔ وطن را از نقطهٔ نظر اجتماعی تحلیل میکند که وطن نمایندهٔ حیات اخلاق وتحکیم دهندهٔ اساسهای اجتماعی است (۳)

نیکولای حداد گوید: انسان در مرتبهٔ نخستین بامادر محبت میورزد از بعد احساسات دوستی وعلاقمندیش به پدر واقارب دیگر می‌پیوندد، تا که به قبیله ونژاد میرسد وطور وقتی وسعت می‌پذیرد، تا که به «حب وطن» برسد درحقیقت همان محبت مادر وپدر است که برای حب وطن اساس شمرده میشود، حتی در برخی از زبانهای اروپا کلمهٔ وطن از بن ریشه مشتق گردیده است مثلاً در لاتینی پاتریا **Patria** در جرمنی **Vaterland** و در انگلیسی **Fatherland** یعنی مرز وبوم پدران (۴)

در زبان ملی پښتو وطن را (مینه) گویند که ریشهٔ آن از کلمهٔ (مینه) است یعنی عشق ومحبت، پس همانطوریکه در پښتو ریشهٔ کلمهٔ وطن را از عشق وعلاقمندی گرفته‌اند، در عنعنات ملیه وپسکولوژی افغانی نیز حب وطن اهمیت بسزائی داشته، وادبای پښتو این خصیصهٔ روح ملی را زیادتر تلقین نموده اند

ادباء ومفکرین فلسفهٔ وطنیت را از نقاط نظر مختلف کاوش میکنند مثلاً جمعی از ادباء اساس آنرا رحب اجتماع می نهند، بنظر آنها وطن از جهة یاران ودوستان عزیز است، جائیکه دوستان وآشنایان صمیمی باشد منبع اندوه والم است، شاعر عرب (ومن مذهبی حب الدیار لاهلها) را ازین نقطهٔ نظر گفته، ولبید بن ربیعه شاعر معروف عرب نیز وقتیکه موطن ومسکن یاران را از آنها تهی مـی‌بیند، وحشتش فرامیگیرد ومیسراید:

عفت الديار محلها فمقامها
بمنى تأبد غولها فرجامها

---

(۱) تاریخ تمدن فوستل دوکولانژ
(۲) مقدمهٔ ابن خلدون (۳) کلمات گوستاو لوبون
(۴) علم الاجتماع ص ۲۵۷-۲۳۸

سعدی شاعر نامور پارسی نیز ازین نقطهٔ نظر گفته است :

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح
نتوان مرد بحسرت که من آنجا زادم

یکی از شعرای ملی نیز درین لندی فلسفهٔ حب وطن را چنین تصریح میکند :

وطن دنیا ز په ستر گو سه دی
چه جانان نه وی چه وطن خه بی وطنه !

پدر ادب پښتو خوشحال خان نیز همچون متفکرین اجتماعی وطن را از راه حب اجتماع دوست دارد و همیگوید :

خه بلا د خدای ده دوطن جلا کیدل
ورونه عزیزان خوښان و بله بلېدل

عبدالرحیم هوتك هم با آنها همنوا ست جائیکه میسراید .

شراوت دمکان تو له په مکین دی
بی مکینه خه په کار دی تش دیار

ولی طوریکه می بینم فلسفهٔ وطنیت اعلیحضرت احمدشاه بابا یك فلسفهٔ مجرد وبحتهایست ، زیرا که ذات شاهانهٔ شان وطن را من حیث هو هو دوست دارد ؛ وآنرا بر مبادی سیاسی و اجتماعی متکی نمی شناسد ، وهم ازینروست که قصور زیبای عالیهٔ مرکز شاهنشاهی مغل ، کوهسار وطن وحتی وادیهای خشك وبی آب آنرا از یادش نه کشیده است !

به عقیدهٔ من مراتب بلند حب وطنیت نیز همین است که وطن را از حیث هویت دوست دارند ، نه از نقطهٔ نظر کیفیت وحظوظی که در دنیای ماده ازان گرفتنی است

ببینید که پدر بزرگوار این احساسات عالیه را چطور در یك بیت آشکارا ومراتب بلند حب وطن خود را ثابت فرموده است :

که تمامه دنیا یوخوا ته بل خوا یبي
زماخو خوښ دی ستا خالی تش دگرونه

یعنی اگر تمام آن عواملیکه مردم وطن را از روی آن دوست دارند ، باتمام حظوظ دنیا یکجا شوند ، بازهم در مقابل آن من بیابانهای خشك وخالی وطن را دوست دارم !

این است که فلسفهٔ مجرد وطنیت که پدر بزرگوار ما آنرا در شعر وسخن پرورانیده است وگفته میتوانیم که در مراتب حب وطن ودوستداری کشور به بلندترین و رفیع ترین جایگاه آن ارتقاء نموده اند

اکنون خوانندگان محترم ما قیاس کرده میتوانند که ادبیات ملی ما چه ذخائر گرانبهائی دارد ، وازین بحر بیکران چه گوهرهای تابناکی را میتوان بدست آورد ، ولالی شهوار یکه در اعماق این محیط ذخار نهفته است ؛ شایستهٔ هرگونه قدر دانی است .

پس اگر ادبای جوان ما بخواهند که ادب جوانی را داشته و در دنیای روشن ومسرتناك ملیت دارای آثار نفیس و گرانبها ئی گردند ،

وتام نیك جاویدی را برای خود کماهی کسند ، باید ازین وجهه ادب ملی را بایں سو بگردانند ، وعناصر شعر ملی را همچون گذشتگان نامدار وغیور فقط ازنقطهٔ نظر ملیت ومزایا واوجارات ملی خویش نشو ونمودهند ، تاا گر حتما بخواهد ادب آیندهٔ زبان ملی ما تماماً حاکی از مقام رفیع وجایگاه بلند افغانیت بوده و روح ملی دران زندهٔ جاوید بماند ودر عوض تقلید تخیل غیر طبیعی و خواص وهمی اشعار دیگران مرا یای واقعیت وحقیقیت دران دیده شود

اکنون وقت است که ادبا وشعرای ماازشکنج زلف پریشان برایند ، وبه ناوك مژگان سینه های خودرا هدف سازند ، وبموی کمر خودرا بیاویزند ، بدنیای واقعیت برایند وتخیل های یا در هوای ادبیات دیگران را متروك قرار دهند

عوض اینکه از بیدل وغنی تقلید میکنند ، اشعار طراو تناك ورشیق ملی را پیروی نمایند دمی با خوشحال خان بزرگ همدم شوند ومدتی احمدشاه کبیررا همنوائی نمایند تادرراه تدوین وتشکیل ادب به خدمتی کرده ، ونژاد آیندهٔ وطن نام آنهارا برصفحات تاریخ ادب بهزرنویسند ودر تودهٔ مصلحین ادب وپرورند گان نخستین آن مشهار روند .

آنکه خوب دگران خواست بدوبد نرسید

راست رو تا که بسر منزل مقصود رسی
نیت پاك بهر كار بود خضر طریق

تیر تار است نگر دید بمقصد نرسید
آنکه خوب دگران خواست بدوبد نرسید
(عبدالرحمن پارسا رئیس انجمن ادبی ایران)
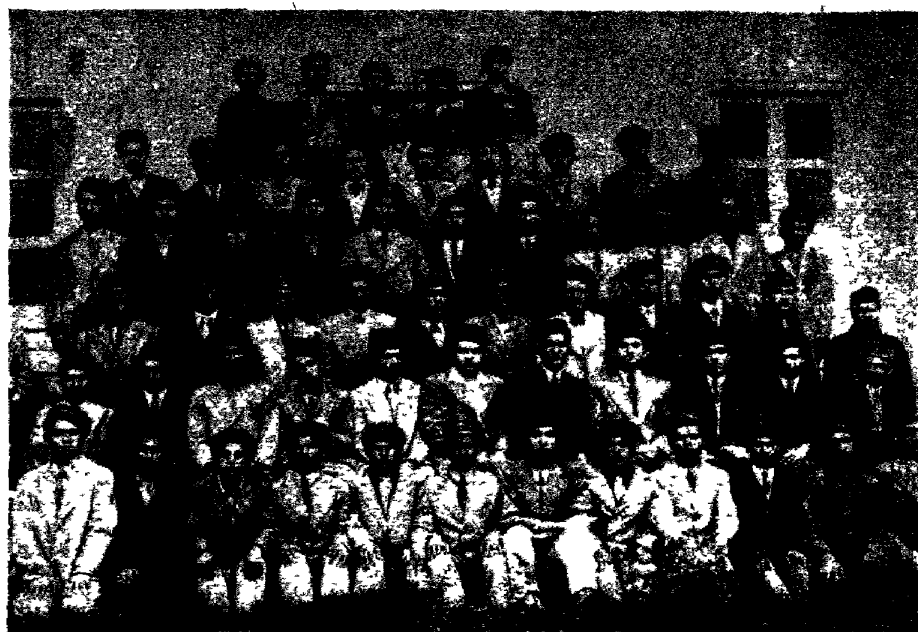
فارع التحصیلان دورهٔ چهارم دارالمعلمین مستعجل ار ولایت هرات، مشرقی، جنوبی

فارغ التحصیلان دورهٔ چهارم دارالمعلمین مستعجل ازولایت مزار، قطغن وبدخشان‌ومیمنه

روش های ادبی و بدیعی معاصر

اثر پروفسور دکتور ضیاء الدین فخری — ترجمهٔ : م قدیر تره کی

صنعت و اخلاق :

یکی از مسائل متنازع فیه که در بین علمای بدیعی جریان دارد مسئلهٔ دریافت مناسباتی است که در بین هیجان های اخلاقی و بدیعی اشخاص موجود میباشد و لا لو که یکی از علمای بدیعیات فرانسه میباشد افکاری را که درین زمینه وجود دارد بدو دسته تقسیم مینماید:

۱ :- زهدیه Axètisme: این نظریه طرفدار است که باید فعالیتهای صنعتی مردم دائماً متوجه نصب العین و مفکورهٔ اخلاقی باشد زیرا تمام ارباب صنعت خادم خیر و اخلاق اند بنابران باید آثار آنها هم متصف به اوصاف اخلاقیه و فعالیت های اعمال بدیعی همیشه محرك و مصفی اخلاق باشد مثلاً اگر به فلسفهٔ افلاطون تعمق رود دیده میشود که افلاطون هم در نظریات صنعت خود بهمین نتیجه واصل میگردد و نیز عین همین فکر را میتوان در افکار فلسفی فیلسوف (کانت) دید خلاصه فلاسفهٔ عقلی طرفدار الهیات عموماً جمال را تابع به خیر و خوب میدانند .

۲ :- بدیعیه Asthètisme: طرفداران این نظریه درمورد صنعت و غایهٔ آن بوزهٔ نقطهٔ مقابل و ضد نظریهٔ فوق را اختیار کرده اند و آنانیکه درین راه قدری افراط هم دارند میگویند که اهمیت جمال بلندتر از همه چیز است و میتوان نمونهٔ ازین قبیل فلاسفه همانا فیلسوف جرمنی (شیلنگ) را پنداشت زیرا بعقیدهٔ این فیلسوف : «جمال همیشه ماورای خوب است و یا به تعبیر واضحتر جمال در ذات خود غایه و نصب العین است نه واسطه» رویهمرفته این افکار را بعضی از ارباب صنعت طرفداری کرده صحنهٔ جولان ذوق و افکار خودها قرار داده اند (۱)

تألیف هر دو نظریهٔ فوق :

البته لزوم ندارد در اطراف هر دو نظریهٔ فوق از نقطهٔ نظر فلسفی غور و تدقیق کنیم ولی باید اینقدر گفت که بدیعیات به اعتبار ماهیت علمی که دارد زیاده تر از مناظر و ملاحظهٔ اشیا در اطراف وقائع و حوادث بدیعی دقت مینماید و اینك اگر همین نظریهٔ فوق را در نظر گرفته بعد از ان بخواهیم دربارهٔ هر دو نظریهٔ مذکور قضاوت کنیم در ان وقت احساس مینمائیم که هر دو نظریهٔ مذکور هم

۱ ـ یکی از جریانهای ادبی مذکور ازرو ماتزم دبستان پارناسین است و آمال بدیعی این دبستان (بوحرزهٔ صنعت برای صنعت است) ادا میگردید و امروز هم در فرانسه طرفداران این عقیده وجود دارد «مؤلف» .

دارای حقیقت وهم دارای نقص وا علا ط است واین است که بحث کرده میشود : —

در اثنائیکه صنعت کار بایجاد کدام اثر بدیعی آغاز مینماید کاملا دارای استقلال فکر آزادی فکر وقریحه میباشد واز این سبب یك اثر صنعتی بعداز ان که بمیدان در آمد از این قیودات که آنرا به افکار وامال اخلاقی مقید هست باید کاملاً آزاد میباشد

باید پوره ملتفت بود که این صفت صنعت و بدیعیات یعنی صنعت بی طرفی آن به له اخلاق و به بر علیه آن میباشد ویکی از علمای بدیعیات درهمین مورد است که میگوید : اگرچه فعالیت بدیعی و یك اثر صنعتی با اخلاق (Morâl) علاقه و رابطه ندارد اما نباید که این عدم علاقهٔ اورا به عمل غیر اخلاق (Enmoral) حمل کرد بلکه باید یك اثر صنعتی را که با مید احصار جمال بوجود آورده میشود لا اخلاق (Dmoral) نامید و نیز یك حرکت اخلاقی در ذات خود به حرکت بدیعی است و به غیر بدیعی بلکه دارای وصف لا بدیعی میباشد

این است مناسبتیکه در بین صنعت و اخلاق وجود دارد و مسئلهٔ اینکه آیا صنعت کار و یك اثر صنعتی میتواند دارای رول اخلاق باشد ، این خود بحث دیگر است که از احاطهٔ این کتاب کوچك خارج میباشد و صرف اینقدر میتوان گفت که حقیقتاً طوریکه متفکرین طرفدار زهد و تقوا و اخلاق میگویند : صنعت کار در یك اثر صنعتی خود هیچگاه قصداً غایه و نصب العین اخلاقی را دارا نمیباشد لیکن اثر صنعتی همیشه دارای ماهیت اجتماعی است بنابرین یك قسمتی از موثرات آن اخلاقی میباشد

روبهمرفته هیچ گاه نباید موضوع صنعت و اخلاق را از جهت تابعیت و متبوعیت یکی دیگری مورد بحث قرار داد زیرا ضروریست تا هر دوی این دو اصل که عبارت از دو تظاهر عالیهٔ حیات روحی میباشد دارای استقلال مخصوص بخود باشند و چون لازم می افتد معنی این استقلال طرفین خوبتر ذهن نشین گردد ازین جهة مجبوریم عنوان دیگری را ذیلاً که عبارت از موضوع صنعت و جمعیت است مطالعه کنیم .

صنعت و جمعیت

اکثری از علمای بدیعیات یا باستناد و تحقیقات اجتماعی بصورت علمی یا بصورت فلسفی که مواد حدسیات میباشد دارای یك نظریه اند که آنرا صنعت اجتماعی (Artcocial) نام میگذارند مخصوصاً علمائی از قبیل گویو گوایه لالو وامثال ایشان بعد از یك سلسله غور و تدقیق باین نتیجه رسیده اند که صنعت در تمام مراحل وادوار حیات خود که عبارت از پیدایش ، دوام و بقاو ترقی و تکامل وغیره باشد مولود حقائق و جریانات اجتماعی میباشد و بهر اندازهٔ که یك صنعت کار و یك اثر صنعتی زیاده تر از اوضاع و احوال اجتماعی متاثر شود بهمان اندازه وجود اوهم بجامعه موثر ثابت

میگردد گویا باین اعتبار آثار صنعتی نه تنها اخلاق افراد بلکه بر اعمال دینی، حقوقی، سیاسی و بالآخره بر تمام مؤسسه ها و شئونات حیات اجتماعی تاثیر میکند

رویهمرفته یك اثر معماری یك تابلوی رسامی یك شعر و بالآخره هر گونه آثار صنعتی در حقیقت آئینهٔ قدیهای جمعیتی است که صنعت کار مذکور منسوب بآن جمعیت میباشد مثلاً سیماهای اهالی قرون وسطی را که دایماً در اطراف افکار و عقائد اخروی مصروف تفکر بودند میتوان در تابلوهای رسامی اروپای آن زمان مشاهده کرد و نیز دورهٔ حشمت سیاسی دولت عثمانی را که در قرن ۱۶ دارا بود میتوان از مسجد جامع سلیمانیهٔ آن مملکت فهمید انقلاب کبیر فرانسه مولود خدمات محررین وادبای همان دورهٔ فرانس میباشد، آیا در اوضاع واحوالیکه در روسیه بوسیلهٔ تحویل سلطنت از فامیل تزار به دستهٔ انقلابیون رو داد تاثیر تولستوی دوستویفسکی، ماکسیم گورکی دیده نمیشود، رویهمرفته این امثله و صدها مثال دیگر یکه میتوان بهمین صورت از تاریخهای ادبیات بیرون آورد نشان میدهد که در بین صنعت و جمعیت رابطهٔ بسیار قریب ومحکمی وجود دارد.

زیرا: اگر تاریخ را زیر ورو کنید هیچ وقت از یك انسان منفرد و منزوی صنعتی که مولود قریحه و دماغ همان انسان منفرد باشد به نظر شما بر نمیخورد اگرچه نمیتوان در هر زمینه و بالنتیجه درین موضوع هم مطالعات و افکار فلسفی و فکری را بمیان آورد اما اگر انسان افکار فلسفی و معتقدات شخصی و عندی خود را یك طرف گذاشته بسوی حقائق و شئون اجتماعی نظر کند و نهرا بدارهٔ که بخواهد در زوایای قدیمهٔ تاریخ فرو رود درك مینماید که انسانها همیشه حیات اجتماعی داشته و این حیات اجتماعی دائماً سبب پیدایش صنعت گردیده است

بنا بر همین عوامل است که میتوان گفت صنعت از یکطرف باعتبار منشأ خود اجتماعی میباشد و از طرف دیگر از نقطهٔ نظر دوام و تکامل و نصب العین خود دارای وصف اجتماعی است

سبب پیدا شدن و تکون مسالك مختلفهٔ بدیعی وجریانات متنوعهٔ صنعتی همانا تحولات مختلفهٔ حیات مادی و معنوی اجتماعی است و اگرچه صنعت کار در ایجاد آثار صنعتی خود بصورت واضح وظاهر دارای کدام مرام اجتماعی نبوده صنایع او مولود مقتضیات ذوقی و روحی خودش میباشد معهذا خود صنعت کاران و حکمت و خود Raisonde etre ایشان مستلزم وجود جامعه است

البته فراموش نفرموده اید که در فوق گفتیم که هیجان بدیعی باعتبار ماهیت و طبیعت خود اجتماعی ودارای نفوذ است یعنی شخصیکه در وجود خود هیجان بدیعی احساس میکند سعی مینماید عین زمان همان هیجان را بدیگران هم تولید نماید وحتی

میتوان گفت که صنعت کار بواسطهٔ اینکه از تمام قیود و شروط اجتماعی آزاد بوده تنها سائقهٔ هیجان بدیعی اثر صنعتی خودرا بمیدان در میآرد زیاده تر دارای جنبهٔ اجتماعی است والبته این صفتیکه ما به صنعت کار دادیم هیچگاه نمیتواند سبب برهم زدن فردیت او گردد زیرا صنعت کار کسی است که تمام آرزوها وامیال اجتماعی را بیشتر و بیشتر از همه در نفس خود جمع کرده آنرا بقوهٔ فردیت خود ترکیب میدهد واین است که یك اثر صنعتی عبارت از همین ترکیب میباشد

خلاصه صنعت و جمعیت لازم غیر مفارق یکدیگر اند زیرا صنعت را جمعیت بوجود میآرد وجمعیت را جریانهای بدیعی به تکامل وتحول آماده مینماید وسر مدارس ودبستانهای صنعتی همه یکسر مولود حوادث ومعتقدات جامعه میباشد.

خلاصه: این مبحث ملخص خاتمهٔ مبحث فوق میباشد

موضوع واصول بدیعیات نقطه ایست که باید از همه بیشتر بآن اهمیت داد زیرا بدیعیات هم در زمرهٔ علوم فلسفی خواهان موقع ومقامی میباشد وازین جهة باید موضوع آن مشخص کرده شود.

حوادث بدیعی هم از جنبهٔ عندی وهم از پهلوی آفاقی قابل تفسیر وایضاح میباشد برای اینکه در اطراف اصول بدیعیات که حوادث بدیعی را بانسان میفهمانند دارای فکر و نظر شد باید مباحث راجع به اصول را که هم در رو حیات و هم در اجتماعیات وهم درمنطق مورد عمل میباشد از نظر گذراند زیرا اصول در بدیعیات عیناً اصول عندی وتجربی علم النفس واصول آفاقی علم اجتماع میباشد که با یکدیگر در آمیخته اند چه تا وقتیکه یك حادثهٔ بدیعی از قوه بفعل میآید دارای ماهیت عندی و بار وقتیکه بمیدان برآمد اهمیت آفاقی کسب مینماید

مسئلهٔ که از همه بیشتر درین مورد اهمیت دارد همانا موضوعاتی است که هر کدام عناصر مرکبهٔ بدیعیات علمی دانسته میشوند وعلوم بدیعیات تاریخی روحیات بدیعی، اجتماعیات بدیعی و فلسفهٔ بدیعی خطوط اساسیهٔ موضوعات مذکوره را به میدان برمیآرند

این موضوعات از یك طرف سبب اختلاف بین علما در مسئلهٔ استقلال بدیعیات میشود واز طرف دیگر سبب ارائهٔ قانون در بدیعیات گردیده نشان میدهد که تحقیقات علمی در موضوع بدیعیات بهر شکلی که خواسته شود به عمل میآید وباسان در ایضاح و تفسیر حوادث صنعت اطمینان میدهد

مناسبت هائیکه در بین صنعت واخلاق وجود دارد جالب توجه علمای بدیعی واخلاقیون میباشد تا اینکه تحقیق در اطراف حقائق وجریانات درین مورد طرز حل بدست ما میدهد چه ما می بینیم که حوادث متعلق به جمال عاری از هر گونه علائق بوده تنها جمال را از حیث جمال اهمیت میدهد.

آثار صنعتی قرون قدیمه ووسطی وامروزه

که با افسانه‌ها، آثار ادیان، مؤثرات اخلاقی وسیاسی
آمیخته میباشد محصول یك سلسلهٔ فعالیت های
بدیعی است یك اثر صنعتی رابطهٔ با اخلاق ندارد
یعنی نه طرفدار اخلاق است و نه برخلاف آن
چنانچه تکامل بدیعی امروز میتواند همین حقیقت
را بما بوره نشان بدهد

چون درقدیم تقسیم در مورد تفحص و تفکر
و تجسس مانند تقسیم عمل دراقتصادیات امروزه
(۱) وجود نداشت ازین جهة حوادث بدیعی
هم با حوادث دینی واخلاقی سیاسی، حقوقی
مخلوط بوده است وازین سبب باید بسوی آنها
نظر کرده درین صنعت واخلاق چنان مناسبتی
راسراغ کرد که مطابق آن صنعت دارای مرام
اخلاقی دانسته شود
بالاخره میتوان گفت که اگر تحول و تکامل
ونصب العین بدیعیات وصنعت از ابتدای تاریخ
تاامروز تعقیب شود همیشه آنرا با جامعه میتوان
توأم یافت زیرا آثار صنعتی در تمام ازمنه وامکنه
دارای ماهیت اجتماعی بوده وهست وآیا درغیر
این میتوان برای یك صنعت کار ویك اثر
صنعتی درخارج جامعه وجمعیت مقام و موقعی قائل
شد، چه معلوم است که صنعت کار موضوع صنعت
خود را از جامعه وحوادث اجتماعی اخذمیکند
وبار باهمان مأخوذات خود بوسیلهٔ مخیله وقریحهٔ
ابداع سنج خویش زیادتی نموده بار به جامعه
میدهد پس درین صورت باید بسوی علمه حرایان
فردیت در صنعت معاصر نگریسته صنعت رادارای
ماهیت فردی دانست زیرا اگر همان قدرت
وحرکتی راکه در روح صنعت کار وجود دارد
وسبب تحریك حس بدیع او میشود مطالعه وتحقیق
نمائید حتماً دست قوی وسحر آسای جمعیت را در آن
میبابید ودر همان وقت است که خود بخود اعتراف
خواهید کرد که همین صنعتی که در نظر ما خود
را فردی جلوه میدهد ونشان میدهد که او از هر گونه
عوامل وعناصر اجتماعی عاری است تحت قدرت
ونفوذ زیاد اجتماعی قرار دارد «پایان»

(۱) تقسیم عمل در اجتماع = صنعت بار زة مدنیت حاضره است زیرا در قدیم یك انسان هم شاعر میبود وهم فیلسوف هم مرد نظامی ولی امروز هرکس متخصص یك شعبه است وکثرت علوم بهرکس موقع میدهد بهرکاریکه خواسته باشد دست بزند یا چندین شعبهٔ را اشغال کند وچون دراقتصادیات وظیفهٔ زارع، صنعت کار، تجار وبار دریك صنعت خانه وظیفهٔ هرشخص جداجدا است ازین جهة اقتصاد را مثال آورد (مترجم)

غزل

ادیب ملی جناب «مخلص» قندهاری

دبیمس ځعا ستی چه به شو د پښتنا نه رع — ولی ورك شو اوس داهسی مر د ا نه زع
بدنفاق موکړه ملا ماته کوړ مووران شو — چه لـه هر ه لو ره شو د بیلتـا نه ږغ
ملك وداں په حوا حوری شی یو له بله — ځمکه عوا ړی په یسرلی د بار انه ږع
ځنی بر دبد وسځو په حر ژوند ڪړی — تر خپلوا نو حـو بنوی د بیگـا نه رع
به مسلك به پښتنواله ، به ڪمـا ل شته — تش را پـاته دی دڪوټ اوپتلانه زع
هر را شی ڪړی دروپو حمری حوسی — وری به عوا ړی بوربی دستر حوا نه رع
که تش لاس ورشي راشی ته هسی بدوړی — لـڪه و ر شی پر بحیل د مسلمـا نه رع
چه له کـاره ئي لاس وحتری حیران وی — پر مېړوسی با ندی سحت د کنډ تانه زع
به ویل دچـا داستون ر شوت حور شی — پر لبو ه اعمر ه بڪړ ی د شپـا نه رغ
چه‌داحال گورم«محلص»په مرگ رضایم — طـاقت بلر ی د مـاغ می د د ر انه رع

ر بـا عی

په رتبه دحکومت ڪه شوی و الا — فر ق به بڪړ ي دا علی اودا د بـا
که‌دی کـار پراصول سم وی مکرہ‌عم — مرور شی حوك اه نـا که و ی پحلا

*   *   *

ا ی پستو به و طن حق لر ی پر تـا — بي له تـا به و دا سری په بل چـا
لاس چه‌مات وی حپلی عاړی لره‌ځی — بو ر پر دی حلق پري حه کوی پر و ا

*   *   *

حلقو کبلی د ی خواری‌ د ترس پخوا — اوس نورعیش کړ ی په تیمر په سینما
ته‌هم تولی‌چاری درستی کړه دژوند — بیاهمه‌وخت کړه‌به ویره خوله خندا

*   *   *

پر جهاں که شته جامي رعنا زیبـا — د پر د و د ی ا ړ ه نلری په هـا
ز ه ڪه‌روی وم د عنبتلی پښتـانه — پر لیمو به زدم د خپل و طن خمتـا

*   *   *

ساتندوی بیشکهٔ خدای دی دهر چا — دنیا هم ځای داسباب ځا ن کړ ه بینا

بووا رخپله اوس تیاتو له کړه یوره   وروستي پر مړده بیا اختیار دی د مولا

* * *

د بو ګل بو په وتو سوره بور وا   حو بوه تر عوږ پلا و دهر بور را

چه ئي د رګړی بیائي ژر دریا دوی   زهر و حوره نه دیل د ګور حلوا

قلم ، توره ، نه ابی

له طبع خجه دجناب محمد ګل خان «نوری»

قلم وتوری ته ویل سبحان حلال دی په ما   چه دهر چا په لاس کیږمه فارغ البال دي په ما

* * *

توری په درد ویل قلم ته ستا عزت د کمه ؟   چه ره به لاس کی د چا یمه ستا حرمت د کمه

په هغه ځای کی چه زه یمه ستا قیمت د کمه ؟   چه زه د چا سره ملګه یم هغه نرم وال دی په ما

* * *

عیران ویل جب سی تاسی دواړه رهبر دواړه وبالا   ره وهر چاته یم قریب که وی سید یا ملا

چه دهر چا نه جیب کی یم همسری دی والا   چه نه سیالا نو کی سیال نه و هغه سیال دی په ما

* * *

قلم عیران توری ته وي چه رهوایم حقیقت   تو له کاروبه به ما چل د حکومت او ملت

بل ده په ما لیکلی شوی لارد پاک شریعت   هم د تاریخ علم و عرفان سیاست حمال دی په ما

* * *

توری ویل نیک وائي قلمه رماهم واوره وینا   وطن ساتلی له دښمنه زمایه تیږه ربا

که چیری ره نه یم وطن نه ساتل کیږی په چا   هر ځای چه زه یمه هلته استقلال دی په ما

* * *

عیران و دوی وته ویل چه محتور یمه ره   چه تول عالم چل په کوی هغه سپین رریمه ره

په بیت ساتلو کی له تاسی خجه سر یمه ره   ځکه ساتلی د هر چا آل و عیال دی په ما

* * *

قلم ویل ره تر تاسی یمه وفادار پر جهان   په هیڅ رقمی ورلای نه سی د خاوند علیمان

زه شپه و ورځ پر سر چلیږم خدمت کړم په سبه شان   که څه وی لیری که نژدي جواب و سوال دی په ما

* * *

توری ویل تو له ستا خبری په رشتیا ره منم   مګر زه هم خدمت کوم که نی زه و ساتلم

ننګ و ناموس په ما خوندی دی که چاو یا اللم   چه نن علیم ماتی په خوری هغه پرغال دی په ما

* * *

قلم وتوری ته ویل راسه چه رشتیا به وایو   (نوری) خبری به اوس بس کوو مدعا به وایو

دنیا ئی په کښتی دی دیري پر ملا به وایو   ستا حفاظت ، دده عزت ، نور تول کمال دی په ما

پیشرفت زبان ملی وابسته بغیرت اولاد آنست

«بقلم جناب غلام جیلانی خان اعظمی»

مجلهٔ شریفهٔ کابل از بدو تشکیل «پښتو ټولنه» در ضمن نگارشات عمومیهٔ خود خدمت نگارش واشاعات مضامین ومطالبی را که در راه پیشرفت وتعمیم زبان ملی ما پښتو افاده میتواند بیشتر در نظر گرفته ودرین موضوع تاحالا مقالات مهم ونظریات وافکار سودمندی را بمعرض انتشار رسانیده است چون راجع به پیشرفت وتعمیم این زبان مقدس ملی مجلهٔ کابل نسبت سایر مطبوعات وطن یك کلکسیون مکمل افکار ونظریات اصول خدمت به پښتو است لذا بنده نیز خواستم معروضات آتیه ام شرف ترادف را درقطار نگارشات عالیهٔ آن مجلهٔ شریفه حاصل کرده وذات فاضل ومحترمیکه مسلسلاً این موضوع را درمجله قرائت فرموده اند مراتب ناچیزانهٔ ذیل رانیز وسیلهٔ کوچکی برای تعمیم زبان ملی ما پښتو گفته وبخاطر بسپارند .

زبانهای ملی برای هرملتی وسیلهٔ بارز شناخت وشهرت یاعلامهٔ کامل وشاخص زندگی است چه بمجردیکه ما ازراهای دور لغات وسواد بیگانهٔ راملاحظه میکنیم بما میگویند یا میدانیم که این لغت عربی یا انگلیسی ، آلمانی ، فرانسه وغیره است فوراً گویندگان آن لغت را درخاطر آورده احساس میکنیم درین کرهٔ خاك ملت های دیگری از هم نوعان ما نیز هستند که دارای تشکیلات علیحدهٔ اجتماعی بوده شئون ملیه و استقلال سیاسی را حایز و بزبان مخصوص ملی خود متکلم میباشند ودر همین زبان افادهٔ علمی و اقتصادی کرده مطبوعات شان ازراهای دوری بما رسیده و بواسطهٔ چهاپ شدن بالسنهٔ مخصوصهٔ آنها استقلال ملی گویندگان مذکوره را بما القا و خاطرشان می نماید .

اگرامروز بواسطهٔ شهرت فوق العادهٔ خود قارهٔ بی‌سابقهٔ امریکا نمی بودغالب افراد خارجی بین گویندگان ومتکلمین انگلیسی و امریکائی خاصه درمارکه های تجارتی ومطبوعات اشتباه کرده بواسطهٔ اشتراك زبان بین انگلوساکسون های‌اتاروپی‌وانگلندهمه چیزرا انگلیسی وجزء آثار وافرادملت‌وحکومت انگلستان میدانست

پس امروز که جهان جهان ملیت است و شالودهٔ بقا و مفاخر اقوام بشری بر روی ملیت استوار گردیده واین ملیت های واحده هرکدام بوسیلهٔ زبان وادبیات مخصوصهٔ خویش شهرت ومعرفتی دارند آیا برای باشندگان اینخطهٔ که افغانستانش می نامند جای تاسف نخواهد بود که یك زبان مشخص وممتاز ملی ازخود نداشته باشند؟ آیا سزاوار است که بمقابل یکمراجعی یکفردافغانستانی ملیت خود را افغان معرفی کرده ولی از لغت و محاورهٔ زبان ملی خود اطلاعی نداشته باشد؟

اکنون وقت آن رسیده که حساسین اینملت خاصه طبقهٔ جوانیکه درخارج ملك زندگی میکنند ازین تأثروانفعال خلاص شده و بعد ازین بمقابل سوالات معرفی نگویند (زه پښتون یم) ملی این نقیصهٔ ملی‌مارا پس ازمرورقرون متمادی پادشاه جوان ملت پرور وقاید نجیب افغان اعلیحضرت همایونی اصلاح فرموده وامروز بوسیلهٔ تعمیم زبان ملی پښتو مفاخر ملی‌ما را در جهان زندگی بمقابل همنوعان ما احیا و تکمیل فرموده اند،

پس باید ازین: پیشرفت زبان ملی ما وابسته بغیرت او لاد آ ست، چه حکومت ترقیخواه آنچه وظیفهٔ مقامات عالیهٔ رسمیه بود ایفانموده و بانواع تعاون وتسهیلات لازمه پښتو و پښتون‌خوا را مدیون فرموده اند، حالا از وظیفه وغیرت ملی فضلا، نویسندگان و سایر افراد اینملت وعموم باشندگان اینخطه است که درراه‌مطالب آتی که بتوسیع و تعمیم زبان ربطی دارد از خدمات وکمك های خود مضایقه نفرمایند چه همین زبانهای زنده ومعروفیکه می بینید باینذروهٔ ترقیات وتکامل نایل و بهره مند گردیده اند این کامیابی وموفقیت شان تنها ومنحصر بمجاهدت عدهٔ ازفضلا یاچند جمعیت محدودی نبوده بلکه سایر طبقات وافراد ملت وگویندگان آنها در ترقی وخدمات تعمیمیهٔ این زبانهاشریك وسهیم بوده اند پس آن‌خدمات واحساساتیکه هموطنان مافرداً فرداً برای‌این‌زبان‌میتوانندعبارت‌ازمواد آتی است :

اول - هرمضمون شیرین‌ودلچسپ و بی‌سابقه یا کم شهرتی را درخاطر دارید یا بکدام زبان غیر پښتونوشته شده‌باشد فوراً آ نرابزبان پښتو ترجمه و بطور یاورقی درجراید وطن یاصفحات مستقلی بطور کتاب بطبع رسانیده کلام آنرا

بطوریکه شایسته است بزبان فارسی باید درجراید نمود تامبتدیان ازلحاظ اهمیت موضوع بخواندن پښتوی آن تشویق شوند. خصوصاً قصه ها و اخبار مضحك و عکاهی را هر قدر که به پښتو نوشته وعنوان آنرا بفارسی بنویسند که (برای خنده است) خوب ترافاده میشود

دوم: چون افرادبزرگ خانوادها در کورس های پښتو وخارج مدارس وپسران شان درمکاتب پښتورا البته تحصیل مینمایند لهذا برای اینکه پښتورا بهنسل آینده خوبتر القاو تعمیم نموده بتوانند لازم است هر شاگرد مکتب و هرفرد ازاقایان محترمیکه پښتو یاد دارند یادرکورسها تحصیل میفرمایند عین درس خودرا اگردوشیر گاهی بخانه داشته باشند برای آنها تعلیم بفرمایند چه این یکوسیلهٔ موثراست برای تعمیم زبان پښتو در طبقهٔ نسوان مملکت و زود ی متکلم شدن نسل نو باین زبان ملی!

سوم: جرایدومطبوعات امروزی کشورما خاص بمقصد تشویق عامه دریاد گرفتن زبان پښتو ستونهای خود را بمضامین ومقالات پښتو پرو مملوساخته اند بعقیدهٔ عاجزانه برعلاوه این یك طریق دیگری هم است که نوآموزان بدینوسیله اشنائی ومعرفت کاملی پیش از پیش برای پښتو دانی پیدا میکنند وآن این است که: هر ذات پښتودان اسمای معروف را ازقبیل اسمای حیوانات مثل (بزن) که ازندو مولود تاپیری چنداسمی را درپښتو دارامیشود گذاشته وغیره اسمای دیگر اشیا را باترجمهٔ فارسی آن بطوریك جدول مرتبا باید بجراید وطن اشاعه نمایند؛ از نشر واشاعهٔ این جداول رویهمرفته دوفایده ملحوظ است: اولاً نوآموزان بلغات پښتو اشنا شده سهولتی در تعلیم برای شان پیش میشود دیگرسو پښتو تولنه درتدوین لغات قاموس های مرتبهٔ خوددخایر ومنابع رایگانی بدست آورده ازان استفاده خواهد نمود واین نگارش لغات واسما نباید برای چند باری ازطرف فضلا واهل دوق نشرواشاعه یابد بلکه بایدمثل قسمت مستقل همیشه درستونهای جراید ومجلات جا داشته باشد.

چهارم: طوریکه بنده در روزنامهٔ شریفه اصلاح عرض ویاد آوری نموده بودم که تاموقع تعمیم کامل زبان پښتووحصول فراغت نویسندگان وفضلای پښتوی ما ازمشاغل مقدماتی وخدمات ضروری توجه طلب فعلی پښتو تعین یك سبك واسلوب خاصی برای نثر ونظم پښتو فعلا متعذر بوده بلکه نوآموزان وادب پژوهان میتوانند نگارشات ومطبوعات فضلا وداشمندان ادب پښتورا نسبت بآثار منتشرهٔشان درجرایدومطبوعات تقلید وپیروی کرده وازین راه پایه های نثر ونظم خودرا ازمعت واستحکام بهبخشند! اکنون همین مطلب رادرینجاقدری تشریح کردن میخواهم

منظوم است سبک‌های نوین و اسالیب ممتاز و برجسته در همه السنه یا تقلیدی میباشد یا ایجادی و خود اختیاری ؛ پس ادبای مبرزی که موجد یک سبک نوین در شعر میشوند مثل طهیر فاریابی یا بیدل همه دن یا نثری مینویسند مثل بیهقی وجود این ادبا فوق العاده و شاذ است ولی منظومات و نگارشات روح پرور و نشاط انگیز که عاری از تکلف نثر سابقه و تقریباً ماخوذ یا پرتو خیال نثر معاصر اروپائی و نظم فارسی است البته بوجود آوردن وانشای آن برای هر ناظم و ناثر معاصر خالی از زحمت خواهد بود ، پس اگر فضلای پشتو زبان‌ها بخواهند درین راه خوب تر خدمتی باهل ذوق کنند و نو آموزان افادهٔ نمایند میتوانند نمونه های نظم و نثر ادبای مرحومه و موجودهٔ پشتو را از هر کجا گرد آورده تحت عنوان فارسی و نمونهٔ نثر یا نظم پشتوی ادبی در جراید و مجلات طبع نمایند وصرف برای ترویج یافتن اسلوب های نوین ادبیات امروزه بنام نثر نو یا نظم نو کدام قطعه های منظوم ومنثور خوب و ممتاز فارسی و اروپائی را بالفاظ برجسته ومناسب پشتو ترجمه کرده و آنرا نیز شایع نمایند تا نوآموزان از صورت‌های تالیف و تحریر استاد نظم قدیمهٔ پشتو و هم اگر بخواهند احساسات و عواطف خویش را بمقتضی الفاظ و معانی عصر در چه قالبی از الفاظ و عبارات پشتو داخل کنند طریق آنرا دانسته فضلای پشتو قبلا این قالب‌های سخن و انداز های گفتار را برای آنها نشان داده و تعین کرده باشند .

پنجم : در شماره‌های سه سال پیشتر مجلهٔ شریفهٔ کابل نمونه های ممتاز نظم و نثر پشتو با مقابله ومثال های فارسی یا عربی آن غالبا از طرف نویسندگان پشتو اشاعه می یافت ولی متاسفانه هنوز دران اوقات ذوق پشتو خوانی در توده اوج نگرفته بود اگر امروز که غالب نو اموزان پشتو مخصوصا افرادیکه بزبان‌های غیر پشتو دانش ادبی دارند وانتظار ملاحظهٔ سبک های برجسته و نمونه های ممتاز پشتو را باقواعد گرامری آن از قبیل اسماء مصادر وطرز اشتقاق آن میبرند اگر اینده مطلب مسلسلاً بصورت یک بحث ادبی پشتو در مجلهٔ شریفهٔ کابل از طرف پشتو تولنه طرح شود خیلی مورد استفاده خواهد گردید در آخر از عموم جوانان اینحطه که عشق وعلاقه بملیت و تعصبی بنژاد باغیرت اینخاک کوهستانی تاریخ خود دارند تمنا داریم تا مفاخر استقلال زبان ملی خود را عینا مثل افتخار استقلال سیاسی کشور خویش دانسته در راه پیشرفت و تعمیم آن بدل وجان بکوشند !

(انتهی)

د پشتو بدیعی مزایا

په قلم د جناب عبدالرؤف خان « بینوا »

د پښتو ژبې بدیعي مزایا یا نور علمي ارتوالی خو تر لمر سپینه خبره ده ، هر څوك چه پښتو وګوري د بردا سي مواد به پیدا کړي چه په نورو ژبو کښ کورټ نه لیدل کېږي ، خو لمړی مونږ ته د هغو شیانو موندل ضروري دي چه په نورو ژبو کښې استعمال راځي ، چه دا شیان تکمیل شوه تر هغو وروسته به نو د پښتو خصوصي مزایاوي پیدا کو . مونږ لکه په تېره شماره کښ چه څه بدیعي مثالونه راوړي وه په دې شماره کښ بیا د هغو مثالو تعقیب کوو ، البته د پښتو مقایسه به د نورو ژبو سره څرګنده شي

مرکب تجنیس

د تجنیس نور اقسام لکه مفرد ناقص او مکرر څو په د مخکښې شماره کښ راوړل شوي وه ، اما مرکب تجنیس پاته و ، دا تجنیس پر دوه قسمه راځي :

مرکب تجنیس د متشابه له قسمه :-

که د رحم نظر و کړې ر به ما ته — د ږده مینه به مې کړې له غیره ما نه

ر به ته رما څښتن ره بنده ستا یم — تا به عوارم ، تا به بولم تا به ستا یم

په سیم د محبت لکه ګل وا یم — په تجنیس به نصیحت پند و به وایم

(عبدالقادر خان)

مرکب تجنیس د مفروق له قسمه :-

ښ پدا ملك کښ عجبه چښ ده — په رنګ د حورو په خوی د جن ده

په سوال کښې هو کې بیله په نه کا — هیڅ نه خبر نږ ي ده د چا جنده

(عبدالقادر خان)

د ذو القافیتین صنعت

سنائي په فارسي وائي :-

عقل وفرمان کشیدنی باشد — عشق و ایمان چشیدنی باشد

عبدالقادر خان داصنعت په پښتو داسې ادا کړی :ــ

که نور څه ندی چه مر یې ستا بو مم ــ ستا دی و مانه چرې لتا دروممم
ته به څما عدی مر یوبه ډیر مومې ــ کله به تا عدی ختتی ره بیا موممم

د دوالقافیتین مع الحاجب صنعت

داهغه صنعت دی چه ردیف ددوو قافیو په منځ کښ راوړل سی :ــ

یارمی تله دباغ په لور کاندی پوهیږم ــ گل به حسن څنی پورکاندی پوهیږم
د صبا اثر یې شته دی په قدم کښ ــ نستی گل به دباغ چپور کاندی پوهیږم

(عبدالقادر خان)

* * *

د مجموع موصل د تجنیس صنعت

داله دی حجته مجموع موصل بولی ، چه تول د شعرحروف یوځای سره لیکل کیږی اوسره نښلی .
خوشحال خان وائی :ــ

سې چین څمی ښتی خی ــ په شین شین ځی شین خنی
ښ نستی نشی تښی ښتی ــ تښی ښتنی فتنې شی څنی

* * *

ددری حرفیزموصل صنعت

څنی حبل حیش لښکر حشم کښی ــ څنی حپل لعل گوهر نعم کښی
څنی حپل علم هنر قلم کښی ــ څنی «حتمك» همه صنم کښی

(خوشحال)

* * *

د لزوم مقوط موصل صنعت

خوشحال خان وائی :ــ

ښې ښې شپې شی څنی ښی ــ عمر یعمر شی شفت څبینبنی
څنبی څنبی څنبی ښینبی تشری ــ نن بشی بخښنی ښې ښې

دلزوم غیر منقوط صنعت

شمس الدین کاکړ وائی :-

که لرم مهر مدام دساده رو	مکرم کړمه اکرام دساده رو
دماد ردلره دوارا کړه همدمه	مرم لدرده لا آرام دساده رو
لهدلدار ماوس دوصل طمع مکړه	له دورا کوه سلام دساده رو

دمطابقته مستفاد صنعت

عبدالقادر خان وائی :-

سروته نکورم کورم رهوخپل نگارت	گل ته نظر نکړم نظر کړم همه رخسارت
باغ وته نه ځی بولی نه ځی بولی دیارکوی ته	کوی ته نه بی دروم نه بهدروم و گلزارت
نور نه یاری نکړم کړم احته په غمیارانو	هیڅ بې داپری سوغم بې پرسو وما خوارت

ددو لسانین صنعت

خوشحال خان وائی :-

افغان بچهٔ شوخی اهرگر په عاشق باندی	لطفی نکنی رحمی، داهم کله خوك کاندی
یك لحظه بیا بنشین، ماحوس په سه حندا کړه	قربان سرت گردم، چه نورو وته خاندي

دالتفات صنعت

داخو دوله دی :-

التفات دغیبت وتکلم نه :-

طاهر بین بې به طاهر صورت غلط شو — په باطن به خاورو پټه خرابه یم

(عبدالقادر خان)

التفات دغیبته وخطاب ته :-

په سکنځل بې سر قرار عبدالقادر کړ — دژوند ون له باغه حوره دصنو بر بر

(عبدالقادر خان)

التفات دخطاب وتکلم ته :-

با دبې بسوی عبدالقادر سحر راوړ — شګفته لکه غنچه په دغه باد شوم

(عبدالقادر خان)

التفات دتکلم وغیبت ته :-

چه دی سه له خویه سویه حردار شوم　　　له خو شحال سره یاری کړي په دروغ

(خوشحال خان)

دتنسیق الصفات صنعت

عبدالقادر وائی :-

په لاری تلمه ، په محه راغله ، یوه دلبره ، پری رخساره

دغمر په شانه ، لا تر ي روسانه ، په کښلی مخ وه ، ههه سکاره

عاره بلنده ، خاطر پسنده ، عنبرین مو یه ، یاسمین موبه

په شونډو لعله ، په رړه الماسه ، په سپینو غاښو درشهواره

رنه ئی سینه یله آسمه ، په ملا ترچپلو ، وسپتو ریه

شیرین کلامه ، نازك اندامه ، ول ول یې زلفی ، لاله عذاره

بي میو مسته ، خوله بست وهسته ، دکه له نازه ، خالی له بیاره

سرتر قـدمه ثابته روغه ، له هره عیبه ، پاکه و برازه

مشاور ادبی ریاست مطبوعات

اخیراً فاصل دانشمند آقای گویا سابر فضیلت ودانشمندی وقدامت خدمت درعالم مطبوعات ترفیعاً به مشاوری ریاست مطبوعات مقرر شدند

لطافت ذوق وقریحه ، وفرت علم وفضیلت ، خلوص نیت وعقیده به عالم مطبوعات وبسا محاسنی که درایشان سراغ داریم مارا ازین انتخاب بجامسرور گردانیده بایشان این مقام مهم راتبریك میگوئیم.

تاریخچهٔ کتاب و کتابخانه ها

ترجمهٔ عبدالغفور احمدی

از مجلهٔ مقتطف

خطوط قدیمه :

خط یونانی قدیم را مانند ـ السنهٔ شرقی سامی از راست بچپ مینو شتند اما از زمانهای سیار زیادی باینطرف سمت تحریر آن بچپ از راست مبدل گردیددر تحریر زبان لاتینی هم وضعیت بهمین قرار بوده است یونانیهادر نوشتن یك طریقهٔ سیار قدیمی دیگری دا شتند و آن عبارت ازین است که نویسنده به خط نو شتن از راست شروع کرده در اخیر سطر جانب چپ سطر دومی را ازچپ آغاز براست ختم مینمود وهمین طور از راست بچپ وازچپ براست آمده تا به آخر صفحه میرسیدند

این قسم طرز نوشتن را قدماء بنام طریقهٔ (بوسترو فیدون) یعنی دورهٔ گاو یاد مینمودند زیرا خط به رفتار گاو در اثنای قلبه رانی مشابهت داشت . اما نوشتن ازطرف راست بچپ

هنوز هم درملل شرق در عربی، عبرانی، سریانی فارسی ، وغیره معمول و مروج است ، فنیقی ومصری قدیم وخط میخی وسائرالسنه که امروز ازساحهٔ استعمال خارج گردیده نیز از سمت راست بچپ نوشته میشد

سطرهای نوشتن چینی وجاپانی عمودی است نویسنده ازبالانوشتن شروع کرده پائین میآید ولی علامات تحریر در سطر ها ازجانب راست شروع کرده میشود .

کاتبهای زبان لاتینی اززمانهای بسیارقدیم دونوع حروف را که مشهور به (مایسکول و ماجسکول است)استعمال نموده اند حروف آخرالذکر برای نوشتن اسمای از باب انواع وملوك وقیصر ها و پهلوانان مشهور . بمورد استعمال گذاشته میشد ولی بعدها برای حروف اول اسمای اعلام وشروع جمل تخصیص داده شد .

درنوشته‌های قدیمهٔ شرقی وعربی کلمات
ملات را ازهم دریعهٔ خالیگی ها ویانقطه ها
ا میکردند تا آنکه بالاخره اریسطوفان شاعر
کیم مشهور بیزانتی علامات ترقیمیه را که
خط یونانی ولاتینی مستعمل است وضع نمود
ویموس درقرن چهارم عیسوی آیات تورات
دریعهٔ ارقام ازهم جدا نمود

قدماء درنوشته‌های خود علامات اصطلاحی
حتصاراتی استعمال نموده اند که هر کدامی
ن به جمله یا کلمهٔ که زیاد استعمال شود
لت مینماید میگویند اختصارات مذکور را
ن مرتبه عبرانیها اختراع نموده سپس یونانیها
ومائیها ازایشان درین کار پیروی نمودند

سپس هریك حروف را بمثابهٔ یك رقم حسابی
دلالت بریك عدد مخصوصی مینماید قرار
ه بودند چنانچه در حساب جمل لسان
ی مثال آن موجود است ولی بایددانست
اصطلاحات و اختصارات بامرور زمان
قوانین و تاریخهای خرید وفروش و احکام
اب اشتباه وابهام را فراهم آورد تا آنکه
تینیانوس، امپراطور روم در قسطنطنیه
سندگان و کاتب هارا از استعمال آن منع
ده برای جلوگیری از اشتباهات وتزویر امر
که هرکسی باید کلمات وجمله‌هارا کامل
حروف واضح بنویسد برای اشخاصیکه ازین
سرکشی و مخالفت ورزی نمایند. جزای
سنگینی وضع نمود.

ولی بازهم بسیاری ازنویسنده ها وخطاطان
قدیم اختصارات مذکوررا تاقرون وسطی استعمال
مینمودند تا آنکه شاه فلیپس قشنگ در سال
۱۳۰۴ میلادی استعمال آنرا بکلی قدغن ساخته
قاضیها، وکلای دعاوی ونویسنده‌های قوانین
را ازان قطعاً منع نمود تادرنوشته جات اسباب
اشتباهات واشکال باقی نماند رومائیها یك نوع
نوشتهٔ مخفی را که موسوم به خط تیرونی است
استعمال مینمودند خط مذکور بمناسبت اسم
مخترع آن تیرون علام آزادسیسرون خطیب
مشهور رومائی باین اسم یاد کرده اند این
شخص خطابه های خواجهٔ خودرا موقعیکه درمجلس
اعیان بیانات میکرد بصورت مختصر نویسی تحریر
مینمود لوکراس میگوید که کزنوفون خطابه
های سقراط رابهمین صورت مختصر نویسی فراهم
می آورد

قدماء در کتابت های سری نیز طریقه های
متعددی داشتند که یکی ازان طریقهٔ نوشتن
بارنگی است که جزبه عرض نمودن به نور طور
دیگر خوانده نمی شود وطریقهٔ دیگری که
قدمونیها استعمال نموده اند چنین است که مکتوب
خاص سری رادرحاشیهٔ دوورق مینوشتند بطوریکه
یك قسمت کلمه دریك صفحه وقسمت متباقی در
صفحه دیگری تحریر میشد وقتیکه مکتوب به مرسل
الیه . واصل میگردید هر دو ورق‌رابروی استوانه

مخصوص که دارای حجم معینی بود بپیچیده . و نوشته های مندرجهٔ آنرا قرائت مینمود

میگویند داریوش هخامنشی خواست برای یکی از فرماندارهای امواج خود مکتوب سری و مخصوص بنویسد ، برای عملی نمودن این مکتوب یکی از غلامان خود را انتخاب نموده امر داد که موهای اورا تراش نموده و مکتوب را بروی پوست سر آن بنویسند بعد از نوشتن غلام مذکور را چند مدتی برای اینکه موهای او بزرگ شود از حرکت مانع آمده بالاخره بمیدان جنگ نزد آن فرماندار اعزام نمود بعد از رسیدن غلام بموضع مطلوب فرماندار فوجی موی سر او را تراش نموده مکتوب ارسالی پادشاه را قرائت کرد . پادشاهان قرطاجی مکتوب های سری را بروی تخته های نازک چوب تحریر نموده روی آنرا بایك ماده سخت لاك مانندی میپوشانیدند . بعد از رسیدن مکتوب برای مرسل الیه مادهٔ مذکور را از روی آن دور مینمودند ومکتوب پس از آن قرائت کرده میشد

کتاب ها و اشکال کتابهای قدیم :

کتاب های مردمان قدیم عبارت از طومار های بود که آنرا بهم می‌پیچیدند واز همین سبب است که اکثر به فرنگیها مجله را Volum یعنی پیچیده میگویند که از کلمه Volvene که بمعنی پیچانیدن است گرفته شده . کاتبها نوشته‌ها را بروی ورقه های پاپیروس یا پوست نازك بصورت متفرق تحریر نموده و بعد از اتمام تحریر کتاب پارچه های متفرق مذکور را باهم ربط داده یکی را در پهلوی دیگری یا در پائین آن پیوست مینمودند

در صورت اول که پارچه های متفرق یکی بپهلوی دیگری گذاشته میشد شخص خواننده بعد از قرائت سطر آخرین صفحه اول به سطر اول صفحهٔ دومی عبور مینمود و در طریقهٔ دومی قرائت از بالا بپائین تا ختم نوشته دوام میکرد . در حصهٔ آخرین پارچهٔ انتهائی یك پارچه چوب استوانی که نوشته‌ها بروی آن پیچانیده شود گرفته میشد وقتی هم در هر دو طرف اول و آخیر پارچه های ارتباط یافته نوشته دو عدد چوب استوانی میگرفتند و بصورت در روی هر یك از استوانه‌های مذکور یك قسمت از لولهٔ نوشته پیچانیده میشد شخص خواننده در ینصورت برای خواندن نوشته ها هر دو لوله را بدست گرفته از سر بخواندن آغاز مینمود و بعد از قرائت یك قسمت فوقانی آنرا از روی استوانهٔ اولی پیچیده استوانهٔ دومی را دور داده به خواندن صفحه دومی و هکذا تا اخیر کتاب دوام مینمود .

این لوله ها و یا استوانه ها را گاهی بتناسب اهمیت کتاب وثروت مالك آن از عاج یا نقره وطلا هم میساختند . اسم کتاب ومؤلف آنرا اغلباً در سر استوانه مینوشتند وهر کتاب را در صندوقچوبی و یا بکس چرمی حفاظت میکردند وهر گاه اثر محتوی بر چند طومار میبود آنوقت جملهٔ طومارهای مذکور را در یك صندوق انداخته

بروی آن اسم کتاب وتعداد لوله های آ برا اشارت میکردند.

صندوقهای مدکورواارداحل وحارج ماصمع سنوبر وعیره میاندودندتا که موش وکویه وعیره حشرات بآن نزدیك نیامده ارحرابی واتلاف کتاب جلوگیری بعمل آید بلیبی میگوید که اگر کتاب رادر پوست سماع بپیچاند حشرات و موشها بآن نزدیك نمیشود ولی این سحن صحتی ندارد یکی از نویسندگان تردید او را نموده میگوید حیوانات پوست کلاغهای حود را احترام نمیکنند

عدهٔطومارهای بعصی از کتابهای بزرگ گاهی از بیست هم تجاوز مینمود چنانچه بعصی نسحه های ایلیاد واودیسه هومیروس به ۹۸ طومار بالغ میشدعدهٔ لوله های تاریخ تتلیف در بعصی نسحه ها به ۱۴ طومار بالغ شده است طول طومارهادارای احتلاف بوده وبعصی تا ۵۰ متر درار میبود.

کتاب شکل مروجی امروزی را در اوائل قرن‌اول میلادی بفرمان حکمفرمائی‌طیپاریوس قیصر بخود اختیار نمود ولی کثرت آن درقرن ۴ بعمل آمد ودراثرآن حط نویسان بعوض نوشتن در یك طرف با ستفاده از پشت وروی ورق آغاز نمودند. در موقع اختتام نوشتن کتاب‌اوراق‌نوشته‌رایکی بروی دیگری گذاشته همه را در پارچهٔ ورق یاقماش پیچیده ودر میان دوتحته چوبی حفاظت مینمودند

مکاتیب وجرائد واعلانات

مکاتیب‌را بروی پاپروس یاپوست‌نارك نوشته می‌پیچیدند و با یك فیتهٔ از پشمی و یا کتان می بستندو با لای فیته لاك ومهر میگذاشتند عنوان مرسل الیه بروی آن نوشته وفرستاده میشد قدما طریقهٔ نشر اعلانات بزرگ را بروی دیوار داشته بودند درکتابخانه های اروپاعدهٔ زیادی ازین‌قسم اعلانات وجود دارد در کتابخانهٔ لو در یك ورق اعلان بزرگی است که در روی ورق پاپروس تحریر یافته وبا حروف بزرگ این کلمات درآن نوشته شده‌است (دونفر غلام که‌در اسکندریه‌ازخواجهٔ خود گریحته اند هرکسی آنهارا واپس بیاورد مکافات برای اوداده میشود)

بگفتهٔ عموم‌مورخین امپراطوریت روما برای نشر احبار واوامر وحوادث عمومیه درروما جریدهٔ‌رسمی داشت که بزبان لاتینی ویونانی انتشار یافته‌وهزارها نسخه از‌ان بطبع رسانیده وبرای بزرگان واعضای مجلس اعیان توزیع وحکام اطراف فرستاده میشد جریدهٔ مذکور را دیور نا له diurnale میگفتند واغلباً نطق‌های‌مهمهٔ‌اعضای‌مجلس اعیان وجرائم مشهور وعجائب وگذارش اعیاد دینی وسیاسی وحوادث ازدواج ومواليد ووفيات بمانندجرائد امروزی دران انتشار داده میشد.

جریدهٔ مذکور در روما مدت پنج قرن انتشار
یافته است درموزیم های اروپا یك عدهٔ زیاد
نسخه های آن بنظر خورده ودریافتن حقائق
تاریخ روما از آن استفادهٔ زیادی گرفته شده است

کتابت وکاتبها .

در بنی اسرائیل یك عده کاتبها ازسبط لاوی
بکار کتابت تورات مصروفیت داشتند طوریکه
دراقوام عبریهودی نیز از کاتب ها اعزاز بعمل
میآمد مردم از ایشان بر خیلی احترام وقدر شناسی
میکردند امادر نزد رومائیها پیشهٔ کتابت مخصوص
اسیران وغلامان گردیده بود . مردم آزاد
ومعزز از حیث داشتن کثرت عدهٔ غلامان
خوش نویس یك بدیگر تفاخر مینمودند حتی
غلامان را که در پیشهٔ مذکور نظر بدیگران امتیاز
وتفوق نشان میدادند آزاد میکردند چنانچه
بنابر همین سبب است که بالعموم کلمهٔ
غلام آزاد را Liberpi درعوض کاتب اطلاق
مینمودند وازهمین کلمه اسم کتاب در زبان
لاتینی Libep گرفته شده است موقعیکه
میخواستند از یك کتاب چندین نسخه بدست
آورده شود یکعدهٔ زیاد کاتب ها را جمع
مینمودند یکنفر اصل نسخه را بصورت املا گوشزد
ایشان مینمود وآنها عبارات مسموعه را بقید
قلم میاوردند .

سیسرون دریکی از رسالهای خود اظهار
کرده است که اکثریه کتابهای زبان لاتینی
بصورت واضح بااعتنا نوشته نمیشد طوریکه
بعضیها برای خواندن نوشته ها باستعانت جوئی
از کاتب نویسندهٔ آن مجبور میگردیدند . مرسیال
شاعر رومانی در ذیل کتابهای خود عبارت ذیل را
تحریر مینمود هرگاه خلل یا ابهامی در خط
بملاحظه رسد ازخوانندگان معذرت میخواهم
چه گناه از کاتب است زیرا چیزی را
که نمیفهمد مینویسد.

کتب قدیمه که بمارسیده اغلاط وجمله های
مبهم تشویش آور زیادی دارد واز همین سبب
یکعدهٔ زیاد اغلاط تاریخی بوجود آمده است
لالان که یکی از علمای مشهور است میگوید اغلاط
کاتبهای قدیم از عدهٔ ریگ های دریا زیاده تر
است اکثریه اغلاط مذکور ناشی ازعدم وجود
فاصله در بین جملات واتصال سطور یك بادیگر
است امادرقرون وسطی چون اکثریه کاتبها
از طبقهٔ راهبها بودند بنابران امتیاز محافظت
اغلب کتوب قدیمه بایشان عائد میباشد . در آن
وقت نوشتن کتابهای مقدس و آثار دینی جز
بکاتبهای بادرایت وخوش نویس که بقواعد دینی
دارای مهارت بودند بدیگر کسی سپرده نمیشد
معابد ودیرها مدت زیادی خزینهٔ علم گردیده
دربعهٔ آن درمواقع حرب وحالات از ضیاع وتلف
گردیدن کتب جلوگیری بعمل آمد، راهبها
ند کتبها از حیث شدت حرص بکتاب از دیگران
امتیاز مخصوصی داشته اند عبادت خانه های شان

مملواز کتاب دیده میشد و همه گی نویسنده و عالم و کاتب بودند . چنانچه اکثر یه کتابهای یونانی ولاتینی وعربی وغیره کتب قدیمهٔ تاریخی وعلمی ودینی توسط ایشان محافظه شده است ترتیاموس میگوید دیرهای راهبان سد کتبها مدت پنج قرن مؤسسه ومرکز علوم ونقل برداری کتب گردیده بود طوریکه هرگاه شخصی یکی از دیرهای شان داخل میگردید جمعی از راهبها را به کار تهیهٔ ورق وپوست تحریر از قسم تنظیف کردن جلادادن، بریدن وغیره وبعضی را سر نمودن قلم و دستهٔ دیگری را به ترکیب رنگ سیاه وسرخ مصروف ملاحظه مینمود اما در اطاق تحریر کاتب ها ، مصححین ، قرائت کنندگان جاداشتند ودراطاق دیگری مصورها و صحافها و مؤظفین ترئیبات مصروف کاردیده میشدند

کتاب فروشان :

تجارت کتاب در عصرهای گذشته نیز مانند امروز رونق و رواج داشت خصوصاً در روما واسکندریه که اول الذکر مرکز حکم واقتدار وثانی الذکر شهر علوم و معارف و آداب یونانی بود . کتاب فروشان در بازار ها دکانهای مخصوص ترتیب داده برای خواهشمندان برعلاوه فروش، کتاب را باجاره نیز میدادند. مارسیال برای دوست خود لوراکوس مینویسد چرا کتاب را بقیمت گران خریداری مینمائی چه بدون خریدهم ازکتابخانه اترکتوس واقع درفوروم قیصری بامبلغ فیس جزئی که متجاوز ازپنج دینیرس (درحدود پنج وانگ امروزی) نیست میتوان آنرا حاصل نمود ، اولوس جیل عالم میگوید کتابخانه‌های مذکور مجمع علماء وشعراء وبزرگان ویک مرکز مطالعه وخرید واستعاره کتاب بود وبرای خواندن وبازکردن تومارها چوکیها وتختها ومیزهادران گذاشته بودند

کتاب در عصر روما بیها خیلی انتشار یافت پادشاهان، بزرگان ، وشاهزاده گان باکثرت کتب یکبر دیگر تفاخر مینمودند . سینکا درخصوص ایشان مینویسد (کتابهای زیادیکه یکی بالای دیگری دربرجهٔ بزرگان وشاهان که جمع آوری وخرید آن مباهات مینمایند کمتر کسی ازایشان طوماری را در مدت حیات خود باز خواهد کرد چه فائده دارد ؟ کتاب در نزد ایشان آلات زینت است نه برای علوم .

« باقیدارد »

پښتون ادیب عبدالعظیم

(۲)

جناب صدیق الله خان «رښتین»

اشعار او افکار:-

د عظیم صاحب د دیوان مهم مطالب دا څلور دی عشق ، سلوك ، وعظ او نصیحت ، د ځامومر ګ لکه چه وائی :

دا ویل ځما نه وی په څلور قسمه
عشق سلوك دریم نه وعظ و نصیحت وی
څلورم نه می لـه در ده د ځا منو
څه ویلی د ځمګـا ن له مصیبت وی

* * *

بر سره پدې د عظیم صاحب په دیوان کښ شکایتی او تنقیدی افکار هم شته دی او تقریظی مضامین پکښ هم پیدا کیږی دلته اوس دعظیم صاحب افکار پدې لاندې عنوانو ښوویشلی کیږی

عشقی:-

د عظیم کلام په عشقی انداز کښ پوره مزیت لری زړه یې د عشقه ډك دی نو عشقی کلام یې هم ځکه متین ، ساده او خوږ دی مثلاً دعاشق د زړه مثال داسې سائی

زړه چه یې له عشقه په کوګل کښ تول ږ یږی
ځی په زوره زوره فریاد ځکه له حرسه

عظیم چه د عشق ناتاثیره جذبات لیدلی دی او د عاشقانو د شراو شوره ډك حالت یې خیال ته راوستی دی : نو په مادی دنیا کښې ئی د دغه خیال تصویر داسې ویکلی دی :

نه به منع شی عشاق له شر او شوره
نه به منع ا ما سپن شی له عور ځنځکه

عظیم حیل عشقی جذبات او پاك احساسات په ډېر و ځدا نو او ساده الفاظو کښ ښکاره کړی دی چه له هغو ځخه یوه نمونه دغه ده :

یا ری تا چه س له حیـا له
دوا ړه زلفی آ را سته کړی
ګو ر ه دا را معلو میږ ی
چه عشاق به خوار خسته کړی

* * *

شاه په سیل کښ د ګلزار تله
ځر ا ما ن مهین ر فتـار تله
په ځدا ځند ا لـه حیـا لـه
لـکه ز رکه ښـا ئسته کړ ی

* * *

دوا ړه ستر ګی دی کړی توری
څه په چل کښ ر ا نه ګو ری
ـل ـر ی ـر ی ـر حرې
لا و مـا نه آ هسته کړ ې

* * *

غمګین زړه نه ځما ښاد شی
ستا کـا عذ که را معا د شی
یو د عـا سـلا م د مینـی
ـکه و ما نه نو شته کړ ې

* * *

رعایت د رقیب مکړه
سخت ویل ورسره و کړه
چترې نه عبدا لعظیمه
چه بیاحوله ورته پسته کړې

* * *

سلوك :

عظیم صاحب په حپل دیوا نکښ سلوك او تصوف ته هم برحه ورکړې ده دصوفیا نه کلام نمونه ئې داده :

مرشد ویسه کامل سق تری واحله
سیر په دو کړه له بزدی نه هغه دورته
حجاب لری کړه له میانه خان فنا کړه
داده درومه ته بیشك دشاه حصورته
ونه نه سوځي رستیا که ته عارف ئې
که دی واچوی څوك ډك داور تنورته

وعظ او نصیحت

عظیم صاحب چونکه یوعالم سړی و نو دوعظ او نصیحت نه ئې هم لاس نه دی احستی او کله کله ئې په وعظ او نصیحت سره هم حپله عاړه حلاصه کړیده دواعظانه کلام نمونه ئې داده :

ای عاقله سده واوره فهمدار شه
دعملت له حونه پورته په تلوار شه
پیدا کړی حدای ته حپلی سده کړی له
هر ساعت په عبادت د کر د کار شه
له دروغو له عیبته ژبه بند کړه
له کل بدو له حرامو تونه کار شه
امرو نهی شنیده دره په کوش کړه
سم روان دشریعت په لو یه لار شه

دځامنو مرګ :

دعظیم صاحب دحیات لو یه صدمه دده دزامنو مرګ دی ، چه سخت په درد من شوی دی دده دوه زامن په ځوانی کښ مړه شوی دی او دځوانی مرګی داغ ئې دعظیم په زړه باندی پرایښی دی . عظیم صاحب چه دځامنو په مرګ کښ دزړه له درده څه ویلی دی نمونه ئې داده

محبوب ګل حبیب ګل دواړه یا ران لاړل
عندل عاری دواړه رو به ځواسان لاړل
ره که ژاړمه ګرم نه یم هیڅ له سره
چه رما له کور دمه طوطیان لاړل
داحل باد سموم چه په دوی والوت
نرمی ترمی لکه ګل په میدان لاړل
مصلحت دسفر دوی اماو نکړو
بی رحصته رانه دواړه سواران لاړل
له چشمانو می بهیری رود داربو
نوردستر کومی دسور په کریان لاړل

شکایت.

عظیم صاحب درمانی دتحولاتو او کج رفتاری نه ډیر متأثر شوی دی . او دزمانې هغه واقعی حال یدې صورت سره مجسم کوی او وائی :

عجب زمان دی عجب پیرو نه کا
عجب آسمان دی عجب دوروبه کا
دباغ په څنګ کښ بلبلان ژاړی
درون په باغ کښ راغان سیلونه کا
خاور وایرو کښ برتې میر منی
په پشمینو کښ و ټیری خوبو نه کا
دشیې پرا ته وی په میحا نه کښ
په منبر کینی سبا وعظو نه کا
رذا لـه پـاسی « عبدا لعظیمه »
په شر یفا نو اعترا ضو نـه کا

بیدي هم لاه بیچاره زړه نه‌دي سوړ شوی
اوه‌زماني د سلطالت اوبي مهره او محبته‌ژوندون
ته ئي دغسی شکوه کړیده :

اوس خو نبر دزماني نه برکت لاړ
دهر چا دزړه نه مهر او محبت لاړ

د دروغو یاراني دی چه کاوه شي
د دي دهر له عالمه صدا قت لاړ

بو تر بله سره زدی د ټکی لو مي
له هرچاڅخه احسان او مروت لاړ

تنقید .

معلو میږی چه عظیم د عـام فکر خاوند و په کلام کښ ئې هر قسم افکا ر موجـود یږی کله دوعظ او نصیحت سلسله‌رابیسی، اوکله‌دعشق او تصوف په‌لار کښ روان وی کله درماني دحالت اودوخت نه خان خبروی ، کله د تنقید په میدانکښ هم را ګډیږی اودغسی وائی :

که‌ته پرئې تا به وږ کړی که څه ور کړی
. . . . کو ی په جر ګ په حلوا صلح

تقریط :

عظیم په خپل دیوانکښ دپخوانو شاعرا نو څخه صرف د رحمان بابا ، اودحمید اودمحمدی صاحبزاده نوموته اخستی دی . او نورئی څوك نه‌دي یادکړی . البته چه‌دادری وارہ به دده دمذاق برابر خلق وو .

عظیم صاحب د رحمان بابا په‌حق کښ زیات اخلاص لری اودده یاد پداسی شان سره کوی :

د مهمند عبدالرحمن پشان
سعی خوږ شعر څملوی دزیع دریغ
زه عظیم په خاص غلام ددي مهمند وم
اوس ژوندی که په دنیاوی دریغ دریغ

تر رحمان بابا و رسته د «حمید» یاد هم پدي شان سره کوی :

رحمت بیا پما شووال عبدالحمید شه
چه‌جوړ کړی‌ده کتاب‌دی‌به روسان
بحث دعشق ددي کتاب‌دی په‌هر بیت کښ
دباران په دود پری ژاړی شاعران

* * *

د «حمید» نه ورسته‌بیا «محمدی صاحبزاده» دغسی ستائی :

بیا رحمت په محمدی صاحبزاده شه
دبرغزل دی ده سارکړی په بنه‌شان
په ګلشن دحکمتو کښ مشه مماوی
داخوشبویه معطر ګل دریحان

لوړ همت . ـ

عظیم صاحب که څه هم یو غریب او ملا دوله سړی دی او ټول عمرئې په تکلیف او خواری کښ تیرشوی دی ، مګرسره ددی هم دلوړ همت او عزت النفس خاوند دی

دیوی بی‌پروا اوصاحب جاه شخص پشان دلوړ همت اظهار پداسی شان سره کوی :

دپردی کور دعزت له سه خورا که
سړی‌وزی په خپل کورکښ بهار بنه دی

لفظی صنائع :ـ

څرنګ چه دعظیم صاحب کلام د معنوی مزایاو څخه ډك دی او فصاحت او بلاغت یکښي په‌پوره اندازه سره موجود دی ؛ دارنګه‌دلفظی مزایاو څخه هم خالی نه‌دی . لفظی محاسن دکلام

د ړينت دپاره يومهم عامل دی او کلام پدی
صنائعو سره ډير ښايسته کيږی يو د کلام ذاتی
حسن دی چه همه تقريباً قدرتی اوموهوبی کار
دی او بل وصفی حسن دی ، داحسن په علم
پوری تعلق لری

دلفظی محاسنو متکفل د بديع علم دی او د کلام
وصفی حسن چه دلفظی صنائعو څخه پيدا کيږی
پدی علم سره پيژندلی شی دلته موږهم غواړو
چه دعظيم صاحب د کلام لفظی محاسن لوستونکو ته
وښيو دعظيم صاحب پدې لاندی بيت کښ دطباق
يا دتضاد صنعت دی

کله ژاړم په افسوس کله خندا کړم
گاه فقير شم گاه نواب پدا مرض

په يوه کلام کښ مختلفی اومتضادی معنی راوړل
دطباق صنعت دی او دلته ژړا او خندا ، فقير او
نواب ددې قبيلی څخه شمير لی کيږی
بل دعظيم صاحب په کلام کښ د «ارسال المثل»
صنعت ډير راغلی دی ارسال المثل دمعنوی
صنائعو څخه يو صنعت دی په يوه مصرعه يا يو
بيت کښ يو مثل راوړل ، د «ارسال المثل» صنعت
دی لکه دالاندی ابيات :

د« گور شپه چری دچا نه په کور کيږی »
غم دچا په خوشحالی کله بدليږی
« له سختی څخه مرگ نشته بی اجله »
په حران دگلستان گلان رژيږی

بل دعظيم په کلام کښ د« تجنيس مکرر »صنعت
هم شته .

« تجنيس مکرر » دې ته وائی چه دوه متجانس
ديوه بل په اړخ کښ را شی لکه دا :

چه مسکن څما د ړيړه شو د دلدار دار
بيلتانه را نالدی را وړی په يو وار وار
سی صبر ی د می و شلو ه هميل د پتی
اوس بعاړه می سته کړو د اطها ر هار
په دی سر به هر گر به وم اقرار شوی
باری څه و کړم چه نشی په انکار کار
حپل صورت به پس له مرگه په محشر کښ
کړم به ياره ستا د مخ له لاله زار زار

* * *

دعظيم صاحب په کلام کښ « اروم ما لايلزم »
صنعت هم را غلی دی

پدی صنعت سره د کلام او د شعر حسن
ډير زيا تيږی کم شی چه دقافی په لحاظ سره
اروم نه لری دهغه شی التزام ، د « لزوم
مالايلزم » صنعت دی لکه دا :

س می گډ ه په صورت بيار لـر له ده
را يـسی د مقصدا ـو عـلـعلـه د ه
ما وی ښ حو نه می پريږ دی در قرار
بـرون توله ورځ می کړی ولو لـه د ه
که شيرين دی بيشکر په نرد د حلقو
پـه ـطر د عاشقا نـو ـل نله د ه
دا در نه دی چه په مخ څما څليږی
داڅما دسپينو اوښو سلسله ده

دلته قافيه پهدويم لام باندی ښاد ه ،
ددويم لام راوړل ، چه «حرف روی » دی
لازم دی . اواول لام په قافيه کښ هيڅ د حل
نهلری صرف شاعر په ځان باندی لازم کړی
دی . مگرد کلام حسنئیزيات کړی دی ، اوډير
برجستهاوخوږ معلوميږی .   (تمام شو)

تجدید سال روزنامهٔ اصلاح

روزنامهٔ اصلاح که یکی ازمطبوعات مفید و سودمند مرکز بوده درطرف ۱۱ سال حیات خود خدمات قابل قدری نموده است اینک باشمارهٔ منتشرهٔ ۸ اسد ۱۳۱۹ خویش وارد سال ۱۲ میگردد این روزنامه که مخصوصاً از دورهٔ ریاست مطبوعات باین طرف در تحت یك پلان منظم و معقول انتشار مییابد موفق به خدمات عرفانی وتبلیغات خوبی شده ما ایجاب میکند تازحمات گذشتهٔ فاضل محترم جناب «پژواك» مدیروسایر کارکنان آن راتقدیر واین سال جدید رابرای موفقیت های آیندهٔ شان تبریك بگوئیم

نشریات فاکولتهٔ حقوق وعلوم سیاسی

فاکولتهٔ حقوق وعلوم سیاسی که یکی از مؤسسات مهم عصر سلطنت اعلیحضرت همایونی محمدظاهرشاه وزمان وزارت معارف دانشمند محترم والاحضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف ومعاون اول صدارت عظمی است درظی دوسال تعلیمی خود موفق بانتشار یك سلسلهٔ کتب مفیدی دررشته‌های حقوقی ، اقتصادی ، مالی ، فلسفی وسائر علوم سیاسی گردیده همان طوریکه فاکولته های دنیا مرکز علم ومنشاء نوروعرفان است این فاکولته هم اثبات کرد که تمام مفهوم مش در رشته های موظفهٔ خود کانون بزرگ علمی میباشد زیرا کتاب های منتشرهٔ این فاکولته برعلاوهٔ تنویرادهان متعلمین میتواند در محیط هم علوم متعدد ومختلفی را انتشار دهد

کتب منتشرهٔ فاکولتهٔ حقوق که بطریق مبادله وارد کتب خانهٔ پښتو ټولنه شده عبارت ازکتب ذیل است

شماره	نام کتاب	مؤلف	مترجم
۱	دروس فقه	جناب مولوی نصرالله خان	
۲	تاریخ فلسفه	امیل فاکه	جناب محمد قدیر خان تره کی
۳	دروس ایستاتستیك	جلال آیبار وثابت ایکون	« حبیب الله خان
٤	« اجتماعیات	ماکس بوناموس ونجم الدین صادق	« احمدعلیشاه خان
۵	« جرمیات	پروفسوردکتورشاکر طورال	
٦	حقوق اساسی بلژیك	هاری واموول	« میرمحمدصدیق خان
۷	دروس معلومات عسکری	نای حلمی اربوغ	
۸	« اقتصاد سیاسی	عبدالحی خان عزیز	
۹	اقتصاد اجتماعی		« غلام صفدر خان
۱۰	نقلیات وتعرفه ها	احسان علی	« امام الدین خان
۱۱	حقوق مدافعه ملی	رفعت تاشکن	« غلام حسن خان
۱۲	اداره وایستاتستیك	گیشار	« محمدناصر خان
۱۳	نمایندگان سیاسی	پل فوتیل	« عبدالرحمن خان
۱٤	کتب سجل نفوس	لوسوار	« محمد ناصر خان

البته ازاسمای کتب مذکوره میتوان پی به اهمیت آن‌ها برد وازین است که وظیفهٔ خود میدانیم به جناب پاری محمدعلی فؤاد رئیس فاکولتهٔ حقوق وسائر پروفیسوران وکارکنان آن فاکولته ازین موفقیت شان تبریك بگوئیم وفضلا را باتباع واستفاده ازان تشویق وسفارش نمائیم .

تشکر

جناب محترم محمد شاه خان کاکاخیل که یکی از جوانان و فضلای محترم اند اخیراً بسابقهٔ معارف و محبتی که به پښتو ټولنه دارند چند جلد کتاب مهم در مواضیع مختلفه به کتابخانهٔ پښتو ټولنه اهدا فرمودند.

مجلهٔ کابل باین وسیله ازایشان تشکر میکند.

شتمین سالنامهٔ کابل

تمین سالنامهٔ کابل با بهترین مضامین و گراورهای زیبا و چند
بلوک بی بقطع سال گذشته در پنجصد صفحه نشر شد کسانیکه میخواهند
معلومات مفصلی در تاریخ قدیم افغانستان و موضوعات مختلف
ان پښتو و معلومات عام المنفعه مثل حوادث مهمهٔ داخلی و خارجی
ی صحی و غیره اخذ نمایند در بدل ۲ افغانی و ۶۰ پول از دفتر توزیع
نذ این سالنامه را ابتیاع نمایند.